



# فاشیسم و دیکتاتوری

(جلد اول)

نیکوس پولانزاس

ترجمہ دکترا احسان

فاشیسم  
و  
دیکتاتوری

جلد اول

نیکوس پولانزاس

ترجمه دکتر احسان



مؤسسه انتشارات آگاه

تهران، ۱۳۶۰

چاپ اول ۱۳۶۰

فاشیسم و دیکتاتوری  
نیکوس پولانزاس  
دکتر احسان

انتشارات آگاه  
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

---

چاپ این کتاب در پاییز ۱۳۶۰ در چاپخانه نقش جهان به پایان رسید.  
حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

۷

مقدمه

### بخش يك: دوران فاشیسم

۱. امپریالیسم و فاشیسم. سرمایه‌داری انحصاری و زنجیر امپریالیستی ۱۳
۲. حلقه‌های آلمانی و ایتالیایی زنجیر ۲۲
- الف. آلمان ۲۲
- ب. ایتالیا ۲۶
۳. دوران فاشیسم و بین‌الملل سوم ۳۳
- الف. دیدگاه عام کمینترن و تغییرات رویه آن: مسئله عصر و گامهایی در مبارزه طبقاتی ۳۳
- ب. اثرات فوری بر تحلیل کمینترن از فاشیسم ۴۵
۴. نتیجه: گذار به سرمایه‌داری انحصاری، و «بحران اقتصادی» ۵۲

### بخش دو: فاشیسم و مبارزه طبقاتی

۱. بحران سیاسی: فاشیسم و دولت استثنائی ۵۷
- الف. مسئله و کمینترن ۵۷
- ب. تالهایمر، گرامشی، تروتسکی ۶۰
- ج. چارچوب تحلیلی: بحران سیاسی، مبارزه طبقاتی و نظام‌نهادی ۶۳
۲. رشد فاشیسم ۶۵

## بخش سه: فاشیسم و طبقات مسلط

۱. احکام عام
- ۷۱ الف. تضادهای بین طبقات مسلط و جناحهای مسلط طبقات
- ۷۲ ب. بحران هژمونی
- ۷۲ ج. تغییر و تعدیلات هژمونی
- ۷۳ د. گسستن پیوندهای نمایندگی، و احزاب سیاسی
- ۷۶ ه. بحران ایدئولوژیک
- ۷۹ و. هجوم سرمایه بزرگ و بلوک قدرت
- ۷۹ ۱. پیرامون حمله و دفاع
- ۸۰ ۲. گامهای این پروسه
- ز. احزاب فاشیست، فاشیسم و طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط؛  
سلطه، هژمونی و طبقه حاکم: استقلال نسبی فاشیسم
- ۸۴
- ۹۱ ۲. آلمان
- ۹۱ الف. تضادهای اقتصادی
- ۹۸ ب. سرمایه بزرگ و متوسط: آیا فاشیسم «اقتصاداً عقبگرا» است؟
- ۱۰۳ ج. بحران و پروسه سیاسی - ایدئولوژیک
- د. حزب نازی، نازیسم و طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط؛  
هژمونی و طبقه حاکم
- ۱۱۳ ۳. ایتالیا
- ۱۲۰ الف. تضادهای اقتصادی
- ۱۲۴ ب. سرمایه بزرگ و مالکین زمین
- ۱۳۱ ج. بحران و پروسه سیاسی - ایدئولوژیک
- د. حزب فاشیست، فاشیسم و طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط؛  
هژمونی و طبقه حاکم
- ۱۴۰

نظریات پولاتراس، علیرغم ناشناس ماندن نسبی این متفکر در ایران، وسیعاً مورد استفاده جنبش مترقی کشور ما بوده است. متأسفانه از آثار وی، جز چند مقاله و بحران دیکتاتوریه‌ها چیز دیگری به فارسی برگردانده نشده است.

**فاشیسم و دیکتاتوری تحلیل عمیق و موشکافانه‌ای از پدیده فاشیسم است.** در اینجا، پولاتراس به نقد برداشته‌های غیرعلمی از فاشیسم می‌پردازد، و به ویژه نادرستی موضع کمینترن در قبال این مسئله را نشان می‌دهد. وی تحلیل خود را با اشاره به دو نمونه کلاسیک از فاشیسم، یعنی فاشیسم ایتالیا و آلمان، پیش می‌برد؛ تحلیلی که دقیقاً بر تئوری دولت و تئوری طبقه پولاتراس منطبق است.

ترجمه حاضر شامل سه فصل اول کتاب پولاتراس است. امید بسیار دارم که ترجمه بقیه کتاب نیز سریعاً در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

**مترجم**



## مقدمه

در این لحظه زمانی، چه هدفی از مطالعه فاشیسم می‌تواند در کار باشد؟

من بر این عقیده‌ام که فوریت مسئله چنین مطالعاتی را به‌ضرورتی سیاسی بدل ساخته است. به‌نظر می‌رسد که تا همین اواخر، مسئله فاشیسم و دیگر اشکال دیکتاتوری به بوته فراموشی تاریخی سپرده گشته، و صرفاً مسئله تاریخ‌نویسی دانشگاهی تلقی می‌گردید. اکنون دارد هر چه بیشتر روشن می‌شود که امپریالیسم در حال عبور از يك بحران عمده جهانی است؛ بحرانی که تازه فقط آغاز شده، اما تا همین جا هم به‌مراکز عمده و اصلی امپریالیستی رسیده است. به‌خاطر شدت مبارزه طبقاتی در عصری که به آن وارد شده‌ایم (و وسیعاً به‌آینده کشانیده شده است)، مسئله دولت استثنائی و نیز فاشیسم يك بار دیگر نتیجتاً طرح شده است؛ درست همانطور که مسئله انقلاب خود دوباره در دستور کار قرار گرفته است.

همچون هر مطالعه دیگری در ماتریالیسم تاریخی، موضوع این کتاب غامض است. کتاب بر سه حوزه اصلی نظر دوخته است:

۱. فاشیسم به‌مثابه يك پدیده سیاسی خاص. من کوشیده‌ام که با تجزیه و تحلیل علت و معلولهای حتماً فراتر از ویژگیهای درجه دوم مشخص‌کننده فاشیسم « در جایی که فاشیسم ریشه خود را داشت، عناصر اصلی آن را بشناسم. اما جهت دستیابی به این هدف تنها يك اسلوب صحیح تحقیق، و فقط يك اسلوب صحیح ارائه نتایج وجود دارد: تمرکز بر بررسی و مطالعه همه جانبه جایی که فاشیسم در آن ریشه گرفت، و تحلیل از شرایط مشخص.



این تنها راه مجزا کردن عوامل دست دوم از علت‌های واقعی و براساس آنها، تعریف زمینه و شرایط ظهور مجدد این پدیده است.

۲. فاشیسم تنها شکلی از رژیم‌های دولت سرمایه‌داری استثنائی در میان اشکال بسیار دیگر آن می‌باشد. رژیم‌های دیگری هستند، به‌ویژه بناپارتیسم و اشکال مختلف دیکتاتوری نظامی. پس پدیده سیاسی خاص فاشیسم را تنها با تثبیت تئوری که در عین حال هم تئوری بحران سیاسی و هم دولت استثنائی باشد و نیز منطبق با دیگر انواع رژیم‌های سرمایه‌داری استثنائی باشد، می‌توان تجزیه و تحلیل کرد.

۳. در مرتبه سوم، کتاب برخطمی بین‌الملل سوم نسبت به فاشیسم دقیق می‌شود. روشن است که بحث پیرامون فاشیسم بدون پرداختن به طبقه کارگر غیر ممکن است، و متشابهاً غیر ممکن است که از طبقه کارگر در دوران بین دو جنگ صحبت کنیم بدون اینکه به سیاست‌های کمینترن اشاره نماییم.

به‌علاوه، برای استنباط واقعی خطمی کمینترن در رابطه با فاشیسم، ما نمی‌توانیم درک آن از پدیده فاشیسم را توصیف نکنیم، سیاست حقیقی آن و اصولی را که بر آن پایه اداره می‌شد به‌بوته فراموشی سپاریم. کمینترن در سراسر دوران حیات خود - تقریباً از همان آغاز تولدش - با فاشیسم در اروپا مواجه بود. این، در کنار مشخصه ساتترالیسم اروپایی آن، به این معنی است که خطمی کمینترن در رابطه با فاشیسم شاخص مناسبی از تئوری و پراتیک گسترده‌تر آن در رابطه با بیشتر مسائل مربوط به جنبش کارگری است. پس وقوع تاریخی فاشیسم فرصت به‌ویژه مطلوب و مشخصی جهت بررسی و مطالعه کمینترن است. این کتاب چنین مطالعه‌ای را با پرداختن به اصول نهفته در خطمی کمینترن، با تحلیل اثرات واقعی آن، و با ارائه دوره‌بندی فعالیت‌های خود کمینترن به‌عهده می‌گیرد.

ضرورت چنین مطالعه‌ای نیاز به شرح و توصیف اضافی ندارد: جنبش کارگری هنوز مهر خود را بر بین‌الملل سوم دارد.

قطب اصلی کتاب، که بر شکلش حاکم است، البته هنوز فاشیسم می‌باشد. اگر دولت استثنائی خود موضوع کتاب بود، ناچار بودم که به تجزیه و تحلیل دقیق و مشروح بناپارتیسم و دیکتاتورهای نظامی روی آورم. همین موضوع در مورد بین‌الملل سوم صادق است: اگر این مطلب موضوع کتاب بود، لازم می‌شد که بسیاری از جنبه‌های سیاست آن، از قبیل مسئله

استعماری که در اینجا ناگفته می‌ماند، به تحلیل کشیده شود. در این بررسی از فاشیسم، معهدنا من ناچار بوده‌ام که فراسوی چارچوب تحلیلی بر بعضی تحولات اشاره داشته باشم. اینها عبارتند از ماشین دولتی، و خود دولت سرمایه‌داری. دولت فاشیستی شکل خاصی از دولت استثنائی است، و به هیچ جهت نباید با دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری اشتباه شود. شکلی خطرناک از دولت و رژیم که با يك بحران سیاسی منطبق است. اما این خصوصیت هر بحران است که ابعاد روشنی، نه منحصر به خود، به همراه آورد. به بیان دیگر، مطالعه فاشیسم به مثابه پدیده خاص بحران ممکن می‌سازد که جنبه‌های معینی از همانا ماهیت دولت سرمایه‌داری توصیف گردد. همین امر در مورد يك رشته کامل از مسائل دیگر صادق است — به خصوص در مورد خرده‌بورژوازی، که عملکردش در چارچوب فاشیسم دارد روشن می‌شود. و بالاخره، این در مورد رشته‌ای از مفاهیم تحلیل سیاسی و اقتصادی که من به تدوین، روشن‌سازی، و تصحیحشان کشانیده شده‌ام، نیز صادق می‌کند.

از این رو، من باید از قبل هشدار دهم که این کتاب مطالعه وقایع — نگارندای از فاشیسم آلمان و ایتالیا نیست، بلکه مطالعه‌ای در تئوری سیاسی است که البته بدون پژوهش تاریخی تمام و کمال نمی‌توان به انجام آن پرداخت. لیکن طرز استفاده از مطالب، و به ویژه ترتیب وقایع در هر مورد متفاوت است. این مطالعه بر تشریح مشخصات فاشیسم به مثابه يك پدیده سیاسی خاص تاکید دارد. «حوادث» تاریخی و جزئیات مشخص در اینجا تنها تا بدان حد به کار بسته می‌شود که تفاسیر مربوطی از موضوع تحت بررسی باشند.

این چنینند اصولی که بر طرح کلی و شکل این کتاب حاکمند؛ هر چه کتاب بیشتر پیش می‌رود، جزئیات آن بیشتر و بیشتر روشن خواهد شد. ۱. من طرح کلی زیر را برگزیده‌ام. هر فصل با يك رشته احکام کلی آغاز می‌شود. به دنبال آن تحلیل مشخص از موارد آلمان و ایتالیا می‌آید، با این قصد که این احکام کلی را توضیح دهد.

۲. من بررسی موارد مشخص را به آن کشورهایی که فاشیسم واقعاً قدرت را در آنجا به دست گرفت، محدود کرده‌ام — چه این مطالعه تاریخی جنبشهای فاشیستی مختلف نیست. در واقع، مطالعه فاشیسم قدرت درك بهتر و شرح روشنتری از رشد و مشخصات اصلی فاشیسم به مثابه يك جنبش را به دست می‌دهد.

۳. من همچنین شرح خود را باز هم محدودتر نموده، به موارد آلمان و ایتالیا بسنده کرده‌ام. تعدد بسیار مثالها در خدمت هدفی که من تعریف نموده‌ام، نیست؛ و مطالعات تطبیقی نامحدود بهترین راه توصیف یک موضوع تحقیقاتی نمی‌باشد.

از طرف دیگر، دو دلیل اصلی دیگر جهت انتخاب این مثالهای خاص وجود داشتند:

الف. فاشیسم آلمان و ایتالیا، به گونه‌ای که در اروپا ظهور یافتند، و کانون سیاست کمینترن در قبال فاشیسم قرار گرفتند، اکنون و اینجا ربط سیاسی بلاواسطه‌تری از مثلاً فاشیسم ژاپن دارند.

ب. این دو مورد مشخصات اصلی فاشیسم را روشنتر و مشخصتر از هر جای دیگر در اروپا نشان می‌دهند، هرچند که این کار را به‌صور متفاوت عملی می‌سازند. از این رو من به مطالعه فاشیسم اسپانیا، که شکل پیچیده‌تری است و به مقوله فاشیسم متعلق است، اما در مرتبه اول چونان یک دیکتاتوری نظامی به تعریف درمی‌آید، نپرداختم.

۴. من نظم تاریخی دقیق را به هیچ‌رو دنبال نکرده‌ام. اما تحلیل مشخص مورد آلمان به‌طور اخص پس از احکام کلی آمده، و همواره قبل از ایتالیا قرار دارد. علت آن است که خصایص فاشیسم در نازیسم آلمان بیش از فاشیسم ایتالیا روشن و واضح است. این تقدم و تأخر به آن علت نیست که نازیسم «مدلی» است جهت سنجش تمامی فاشیسم؛ بلکه بیشتر به آن خاطر است که به‌وضوح مورد نیاز موضوع و نیز ماهیت این مطالعه دستیابیم.

# بخش اول

دوران فاشیسم

اولین مشکلی که در مطالعه فاشیسم با آن روبرویم، انحصار بودن آن در رابطه با رژیمهایی همچون دیکتاتوری نظامی و بناپارتیسم و دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، آیا امکان پذیر است که شکلی از دولت سرمایه‌داری استثنائی را که از دیگر اشکال دولت سرمایه‌داری متمایز است، و خود با اشکال ویژه خاص رژیم استثنائی، از قبیل فاشیسم، دیکتاتوری نظامی، و بناپارتیسم، منطبق است، تعریف نمود؟

مسئله تنها با مطالعه از يك طرف بحران سیاسی که دولت استثنائی پاسخی برای آن است، و از طرف دیگر انواع خاص بحرانهای سیاسی که شکل ویژه‌اش با آن منطبق است، می‌تواند به درستی طرح شود. اما این در درجه اول تحلیلی از مسئله عصر تاریخی فرم‌های سرمایه‌داری که این بحرانهای سیاسی و رژیمهای استثنائی در آنها به وقوع می‌پیوندند را طلب می‌کند. جهت اجتناب از غرق شدن در سنخ‌شناسی اتزاعی، باید برای ما روشن باشد که انواع بحرانهای سیاسی مولد هر شکل معینی از رژیمهای استثنائی دوباره خصایصی دارند که بر طبق عصری که در آن ظهور می‌یابند، تغییر می‌کند. بناپارتیسم قرن نوزدهم با بناپارتیسم قرن بیستم متفاوت است، و همین مسئله در مورد دیکتاتوری نظامی و فاشیسم مصداق دارد.

هرچند تحلیل دورانهای تاریخی عامی که رژیمهای استثنائی به آنها تعلق دارند، به خودی خود ظهورشان را توضیح نمی‌دهند، اما این يك واقعیت است که عصر بر ادوار مبارزه طبقاتی (بحران سیاسی) که به تنهایی پاسخی ارائه می‌دهد، موثر است.

## ۱. امپریالیسم و فاشیسم.

### سرمایه‌داری انحصاری و زنجیر امپریالیستی

من بانگاهی به دوران فاشیسم آغاز می‌کنم، و بانقل قولی از ماکس هورکهایمر، که در اثر آلمانی تحت عنوان فاشیسم و سرمایه‌داری اخیراً آمده است، مطلب را می‌گشایم. هورکهایمر در این اثر، در حالی که خیلی زود علیه کل مفهوم «حکومت مطلق» عکس‌العمل نشان می‌دهد، می‌نویسد: «هر کس که علاقه ندارد در مورد سرمایه‌داری بحث کند، باید در موضوع فاشیسم نیز خاموش بماند.» به بیان دقیق، این عبارت اشتباه است: آن کس که علاقه ندارد در مورد امپریالیسم صحبت کند است که می‌باید در موضوع فاشیسم لب فروبندد.

فاشیسم در واقع به مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری متعلق است. پس نکته اینجاست که باید کوشید مشخصات عام و معین این مرحله و اثرشان بر فاشیسم تشریح گردد. علل اصلی فاشیسم آن عواملی نیستند که غالباً به عنوان شرط لازم الاجراء اساسی آنها تلقی می‌شوند؛ عواملی از قبیل بحرانهای اقتصادی خاص آلمان و ایتالیا که در هنگام استقرار فاشیسم مبتلا به آنها بود، یا ویژگیهای ملی دو کشور، نتایج جنگ جهانی اول، و غیره. این عوامل تنها در رابطه با مرحله امپریالیسم، به مثابه عوامل یکی از ادوار ممکن این مرحله، اهمیت پیدا می‌کند.

پس ضروری است که بر مسئله امپریالیسم دقیق‌شویم، هر چند که من

به خوبی می‌دانم که در بحث حاضر نمی‌توان به‌طور جامع به آن پرداخت. معهدنا مواردی هست که به‌تصحیح نیازمند است، وفاشیسم، به‌منزلهٔ بحران مرحلهٔ امپریالیستی، بنیادی جهت این کار ارائه می‌دهد.

چکیدهٔ مسئله به‌نظر می‌آید که این‌باشد: امپریالیسم، اگر به‌عنوان مرحله‌ای در توسعهٔ سرمایه‌داری به‌طور کلی تلقی شود، صرفاً و منحصرأً پدیده‌ای اقتصادی نیست؛ به‌بیان دیگر، تنها به‌توسط وقایعی در حوزهٔ اقتصادی تعیین نمی‌شوند، و نیز در آن چارچوب قرار نمی‌گیرند. بین‌الملل سوم البته به‌شدت درگیر استنباطی «اکنونیستی» از امپریالیسم بود.

این در تفسیر خاصش از تئوری لنینی امپریالیسم، وبه‌ویژه از امپریالیسم به‌مثابهٔ بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری، به‌خوبی خود را نشان داد. تفسیری که اکنونیسم بین‌الملل سوم بر آن حاکم بود. تری را که من در زیر خواهم شکافت خلاصه کنیم: به‌نظر می‌رسد که اکنونیسم نقطهٔ همگراییهای جریانات بین‌الملل دوم است، وبه‌علاوه نقطهٔ اصلی حملات لنین بر آن. تا آنجا که به‌بین‌الملل سوم مربوط می‌شود، هرچند که به‌توسط لنین با برداشتهای بین‌الملل دوم به‌وضوح قطع رابطه کرد، اما این تنها مدت زمانی کوتاه طول کشید؛ پس به‌نظر می‌رسد که اکنونیسم قدم به‌قدم در پوششی جدید، پوشیده در زبانی معین و اشکال سازمانی خاص، خود را دوباره مستقر ساخت.

نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر این «اکنونیسم» فقدان يك خط توده‌ای بود که به نوبهٔ خود به طرد مترقیانهٔ انترناسیونالیسم پرولتاری مربوط می‌شد. خصایصی که نه فقط خط کلی کمینترن، بلکه همچنین خط حزب بلشویک ورهبرش درون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

پیش از اینکه جلوتر برویم، توضیح خاصی لازم است. این خط از آسمان نازل نشد. کاملاً ایده‌آلیستی است که فکر کنیم خط کمینترن، و خطی که اتحاد شوروی تعقیب می‌نمود، چیزی بیش از «خطاها» یا «انحرافات» تئوری و سیاست در تفکر رهبران نبود. این یعنی مفهومی صرفاً ذهن‌گرایانه‌دادن به‌چیزی که يك خط سیاسی موثر بود، و بر سرنوشت پرولتاریای جهان سایه افکنده بود. نیز این خط نتیجهٔ يك «انحطاط» سادهٔ سازمانی حزب بلشویک و دیگر بخشهای کمینترن نبود. این در واقع ریشه در مبارزهٔ طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا، مبارزهٔ بین «دوجاده» در خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در طول مرحلهٔ گذار، داشت. من خواهم کوشید که در ضمیمهٔ «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و

کمینترن» این را به دقت نشان دهم.

اگر چه خط سیاسی عام کمینترن، و چرخشهای آن، به توسط مبارزه بین جناحها و گرایشات درون حزب بلشویک، به وسیله خطمشی حزب داخل اتحاد جماهیر شوروی، سیاست خارجی شوروی، و بنابراین به توسط مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا درون شوروی تعیین می شد، اما به هیچ وجه مستقیماً یا فوراً - همان طور که سنت وقایع نگاری چنین فرض می کند تعیین نمی گردید. اکونومیسم، فقدان يك خط توده ای، و ظرد بیشتر و بیشتر اترناسیونالیسم (یعنی اثرات مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا درون شوروی) حلقه ضروری را پدید آورد که به کمک آن اتحاد جماهیر شوروی یا «آنچه در شوروی رخ می داد» سیاست کمینترن و احزاب کمونیستی وابسته را شکل می داد. چه این خط کلی اثرات قاطع خود را بر مسیر مبارزه مشخص بین بورژوازی و پرولتاریا در خود اتحاد شوروی نشان داد. به علاوه «خطاهای» خاصی در این خط وجود داشت که با انباشته شدن روی هم، اثرات خودشان را بر مبارزه بین بورژوازی و پرولتاریا در اتحاد شوروی و هم بر سیاست کمینترن باقی گذاشت - نکته ای که مورد علاقه فوری ماست.

در کوشش جهت نشان دادن این موضوع، شرح من به عبارتی مخالف ترتیب علیت واقعی است.

به لنین بازگردیم. درست است که در کتاب وی جنبه های اقتصادی امپریالیسم مورد بحث قرار گرفته است، اما این تمایز عمده وجود دارد که لنین خود در آخر متن مقدمه کتابش به این حقیقت اشاره می کند، و به وضوح کمبودها و نواقص اثرش را یادآور می شود: «این رساله با گوشه چشمی بر سانسور تزاری نوشته شده است. از این رو، من نه فقط ناچار بودم خود را اکیداً به تحلیلی کلا تئوریک و به ویژه اقتصادی از حقایق محدود کنم، بلکه چند اشارات ضروری در مورد سیاست را با احتیاط کامل، با کنایه، با زبانی حاوی ایما و اشاره - به آن زبان نکبت بار افسانه های آسویی... - تدوین نمودم. در این روزهای آزادی، چه دردناک است خواندن دوباره عباراتی از جزوه که تحریف شده اند...»<sup>۱</sup>

به هر حال، تصادفی نبود که بین الملل سوم از این اثر به گونه خاصی استفاده کرد: این وظیفه اکونومیسم خاص آن بود، درست همان طور که

۱. مجموعه آثار، جلد ۱، ص. ۶۷۱.



بین الملل دوم «پیشگفتار» مارکس به مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم، خیالی و علمی انگلس را برداشت و کتاب مقدس خود کرد. این آثار به درستی لحن غلیظ «اکنونیستی» واقعی داشتند، و مناسب خواهد بود که روزی دلایل این را بررسی کنیم. معیناً، جزوه لنین، و کار وی در کل، به وجه روشنی گویای آن نوع تئوریک از امپریالیسم است که نمی توان آن را به پدیدۀ صرف اقتصادی تقلیل داد. تنها با مراجعه به این تئوری است که فهم فاشیسم امکان پذیر می گردد.

امپریالیسم، اگر به مثابۀ مرحله ای در مجموعه پروسه سرمایه داری تلقی شود، در حقیقت فقط عبارت از تغییر و تبدیلاتی در حوزه اقتصادی، از قبیل تمرکز انحصاری، حل سرمایه بانکی و صنعتی در سرمایه مالی صدور سرمایه، جستجوی مستعمرات به دلایل صرفاً «اقتصادی»، و غیره نیست. این عوامل «اقتصادی» واقعاً ساخت جدیدی از مجموعه نظام سرمایه داری به وجود می آورند، که به آن وسیله تغییرات ژرفی در سیاست و ایدئولوژی به بار می آید.

این تغییر و تبدیلات نه فقط بر هر فرمسیون اجتماعی ملی، بلکه همچنین بر مناسبات اجتماعی در سطح جهانی تأثیر می گذارند. به علاوه، روابط خاص بین این دو بخش که دقیقاً امپریالیسم را توصیف می کند، به این تغییر و تبدیلات بستگی دارد.

در نخستین بخش، خصیصه اصلی پروسه سرمایه داری انحصاری است. اینجا پدیده ای با اهمیت قاطع ظاهر می شود: تغییر و تبدیلات اقتصادی این مرحله نقش جدیدی به دولت سرمایه داری اعطاء می کند، وظایف جدید و حوزه دخالت وسیع و نیز یک سطح جدید کارایی به آن می دهد. این روزها تلاشهای مکرری صورت می گیرد تا این نقش دولت را به شرایط حال حاضر نسبت دهند، تا بدین ترتیب مرحله جدید «سرمایه داری انحصاری دولتی» را تعریف کنند؛ لیک این نقش دقیقاً به مرحله امپریالیستی در مجموع تعلق دارد. برای بازهم روشنتر ساختن این موضوع باید گفت: گسستگی آشکار در نقش و کارایی دولت حاکی از دو مرحله قاطع — امپریالیسم «کلاسیک» و «سرمایه داری انحصاری دولتی» — نیست، بلکه بیشتر مرحله ماقبل امپریالیستی را از مرحله امپریالیستی (سرمایه داری انحصاری) جدا می سازد. بلاشک، تغییر و تبدیلات مهمی همزمان رخ می دهد؛ اما اینها فقط دوره — بندیهای درون خود مرحله امپریالیستی هستند.

هیچ مرحله ای از سرمایه داری نبوده است که در آن دولت نقش اقتصادی

مهمی نداشته باشد: «دولت لیبرالی» که کارش به سروسامان بخشیدن به سرمایه‌داری رقابتی محدود باشد، همواره يك افسانه بوده است. با این همه، نقش دولتی جدیدی مرحله امپریالیستی را مشخص می‌کند. این به دولت دخالتگر معروف شده است، چه نسبت به مراحل قبلی، این مرحله آثار عمیقی بر اشکال سیاسی دولت سرمایه‌داری به جای می‌گذارد. لنین به این موضوع بارها اشاره داشته است: در قسمتهایی پیرامون دولت تئزیز بگیر یا دولت رباخوار در رساله فوق‌الذکر، و در تحلیلهایش از سرمایه‌داری دولتی، که طی جنگ جهانی اول در آلمان و در اتحاد شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ به مراتب فراتر از چارچوب صرف بحرانهای تاریخی رفت.

پدیده فاشیسم تا به آنجا واقعاً قابل درک است که فقط درون مرحله‌ای که به توسط این تغییر و تبدیلات در نقش دولت مشخص می‌شود، قرار بگیرد. بیشتر مؤلفان مارکسیست که فاشیسم را مورد بحث قرار داده‌اند، به درستی به این مسئله کلیدی اشاره کرده‌اند.

فاشیسم نقش دولت در مرحله امپریالیستی را با نقش معین دولت در فاز انتقالی بین دو مرحله ادغام می‌کند. قبلاً، در جای دیگر، به نقش خاص دولت در انتقال بین دو شیوه تولید در يك فرم‌اسیون اجتماعی واحد اشاره رفته است.<sup>۲</sup> در اینجا باید اضافه کنیم که دولت نقش قاطعی در انتقال بین دو مرحله در يك شیوه تولید واحد بازی می‌کند. در مثال خاص فاشیسم آلمان و ایتالیا، قاطعیت نقش دولت نه فقط با نقش جدیدش در مرحله امپریالیستی، بلکه نیز با نقش حیاتی‌اش در انتقال خاص به برقراری سرمایه‌داری انحصاری در این دو کشور، بیان می‌شود.

لنین در امپریالیسم می‌نویسد: «در مورد اروپا، می‌توانیم کاملاً درست به لحظه‌ای که سرمایه‌داری نوین (انحصاری) قاطعانه جای سرمایه‌داری کهن را می‌گیرد، اشاره کنیم. این آغاز قرن بیستم است.»<sup>۳</sup> در حقیقت، در پرتو چیزهایی که ما امروز می‌دانیم، آنچه باید از این درک شود آن است که برای کشورهای عمده اروپایی، آغاز قرن بیستم مبین گسستی با مرحله قبل است؛

۲. شارل بتل‌هایم، گذار به اقتصاد سوسیالیستی، پاریس، ۱۹۶۸؛ و کتاب من، قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، لندن، ۱۹۷۳، ص. ۱۵۷.  
۳. لنین، همانجا، ص. ۶۸۲.

و بنابراین آغاز قاطعانه فاز انتقالی به سلطه سرمایه‌داری انحصاری.<sup>۴</sup> عبارت  
 لنین به‌طور تحت‌اللفظی صحیح به‌نظر نمی‌رسد، حداقل در مورد آلمان و  
 ایتالیا، کشورهایی که در آنها سرمایه‌داری و امپریالیسم دیرتر آمدند.  
 نقش دولت در فاز انتقالی مربوطه نسبتاً با نقش آن در مرحله سرمایه-  
 داری انحصاری متفاوت است. این مبین آن است که وقتی انتقال کامل شد  
 (یعنی پس از پایان جنگ جهانی دوم)، دولتی که دیگر تا این زمان سلطه‌اش  
 را تقویت نموده است، خود را به‌نقش در مرحله سرمایه‌داری انحصاری  
 محدود نمود. بلاشک نقش بسیار مهم باقی می‌ماند، اما به‌نظر نقشی کم‌اهمیت‌تر  
 داشته و از نقش «بسیار وسیع» طی مدت انتقال «عقب‌نشینی» کرده است.  
 این همان مقدار در مورد آلمان و ایتالیا صادق است که در مورد انگلستان  
 و حتی ایالات متحده، پس از دوران نیودیل روزولت.<sup>۵</sup>

و بالاخره، مرحله امپریالیستی همچنین با تغییرات ژرفی در  
 ایدئولوژی، و بازهم خاصتر در ایدئولوژی مسلط و حوزه سیاسی آن،  
 مشخص می‌شود: تدوین و شکل‌گیری ایدئولوژی امپریالیستی، در تمامی  
 تنوعاتش، درون آن شکل می‌گیرد. ما خواهیم دید که تا به‌کجا ایدئولوژی  
 فاشیستی، شکل متنوعی از آن است، و نیز تا به‌چه حد این تحول در ایدئولوژی  
 مسلط به‌عنصر اصلی بحران ایدئولوژیکی که سلسله حوادث آلمان و ایتالیا  
 طی دوره ظهور فاشیسم را مشخص می‌کند، بدل گردید.

۴. من می‌باید خاطر نشان کنم که این تئوری انتقال را باران و سوئیزی در  
 سرمایه‌داری انحصاری، نیویورک، ۱۹۶۶، فصل هشتم، و «درباره تاریخ سرمایه‌داری  
 انحصاری»، به‌طریق خود، پذیرفته‌اند؛ به‌ویژه، در تفسیرشان از بحران ۱۹۲۹ به‌مثابه  
 يك بحران انتقال بین «مدل رقابتی» و «مدل انحصاری». نیز رجوع کنید به کریستین  
 پالوا، مسائل رشد در اقتصاد آزاد، پاریس، ۱۹۶۹، ص. ۲۱۷.

۵. در اینجا باید در مورد واژه‌ها توضیحات روشن‌کننده بدهیم. واژه «مرحله»  
 به‌تغییر و تحولاتی در ساختار شیوه تولید و محورهای مناسباتی که آن را مشخص  
 می‌کند، برمی‌گردد. واژه‌های «گام» و «عصر یا دوران» به‌دوره‌بندیهای مشخصی از يك  
 فرم‌اسیون اجتماعی، و به‌ویژه مبارزه طبقاتی، برمی‌گردد. در مورد واژه «انتقال»،  
 من بین يك «دوران» انتقالی و يك «فاز» انتقالی تمایز قائم: دوران انتقال، هنگامی  
 که يك فرم‌اسیون اجتماعی تغییر از سلطه يك شیوه تولید به‌دیگری (مثلاً از فئودالیسم  
 به سرمایه‌داری) را تجربه می‌کند، دربرگیرنده شیوه‌های تولیدی تا پایدار با ترکیبات  
 پیچیده و غامض است. فاز انتقال به‌آن فرم‌اسیون اجتماعی گفته می‌شود که در آن يك  
 شیوه تولید مسلط است، اما شرایط سلطه‌اش با تغییر از يك مرحله به‌دیگری تغییر  
 می‌کند: همان‌طور که در مورد فعلی انتقال بین سرمایه‌داری «رقابتی» و سرمایه‌داری  
 انحصاری شاهد آنیم.

اکنون لازم است که این اظهارات را به سطح بین‌المللی، جایی که سئوالات حیاتی طرح می‌شود، برده و در آن سطح به کار بندیم. امپریالیسم، به‌مثابه مرحله‌ای در نظام سرمایه‌داری در سطح ملی، پدیده‌ای نیست که بتوان آن را تنها به تحولات اقتصادی تقلیل داد. با لحن قاطعانه‌تری بگوییم: تنها تا بد آنجا که امپریالیسم را به‌عنوان پدیده‌ای با الزامات اقتصادی، سیاسی، وایدئولوژیک ببینیم است که می‌توان جهانی شدن مناسبات اجتماعی ویژه این مرحله را فهمید. آنگاه ما می‌توانیم دو عامل مسلط در این رابطه را دریابیم - زنجیر امپریالیستی و تکامل ناهماهنگ در حلقه‌های آن - و در پرتوشان شرایط مشخص را تجزیه و تحلیل کنیم.

در مطالعه امپریالیسم، کافی نیست که از جهانی‌شدن جریان سرمایه یا از رسوخ اقتصادی آن صحبت کنیم؛ لازم است از این واقعیت بسیار مهم آگاه باشیم که امپریالیسم یک زنجیر است. هر زنجیری حلقه‌هایی دارد. اما اینجا دوباره کفایت نمی‌کند که فقط از ضعیفترین حلقه‌ها صحبت کنیم. بحث از حلقه‌ها خود از ما می‌طلبد که عامل تکامل ناهماهنگ فراسیونهای مختلف ملی را که این زنجیر را می‌سازند، به‌میان بکشیم. درست وجود همین زنجیر است که مفهوم جدیدی به تکامل ناهماهنگ خاص مشخص کننده امپریالیسم می‌بخشد؛ چه همان‌گونه که می‌دانیم، تکامل ناهماهنگ از همان آغاز از مشخصات سرمایه‌داری است.<sup>۶</sup> تکامل ناهماهنگ زنجیر امپریالیستی به این معنی است که همانا دیگر حلقه‌های آن (غیر از

---

۶. لینن، همانجا، ص. ۷۲۴. این را خود مارکس هم قبلاً گفته است. اما این بدان معنی نیست که سرمایه‌داری از همان آغاز به‌گونه‌ای امپریالیستی بوده است، تئوری که اخیراً به‌توسط گوندر فرانک در سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین، لندن، ۱۹۷۱، ارائه شده است. فرانک در واقع تئوری خود را تنها بر حوزه «اقتصادی» استوار ساخته، بر وابستگی درونی «بازارهای» خارجی و داخلی از همان آغاز سرمایه‌داری اصرار می‌ورزد. اما این «وابستگی درونی» اقتصادی، که کلاسیکهای مارکسیسم همواره پذیرفته‌اند، برای استقرار مرحله امپریالیستی کافی نیستند؛ مرحله‌ای که در درجه اول به‌توسط نقش نوین سیاست وایدئولوژی، و ساخت جدید آن در برابر حوزه اقتصادی، که آن «زنجیر» امپریالیستی را می‌آفریند که درونش تکامل ناهماهنگ نیز مفهومی تازه می‌گیرد، مشخص می‌شود. برهان این حکم در این حقیقت نهفته است که مدل امپریالیسم فرانک گوندر به‌مثابه یک «ساختار دوقطبی سرمایه‌داری بین مرکز و پیرامون» (هرچیزی هم در مرکز پیرامون و هم در پیرامون مرکز، در شکل خطی و مدور آن، قرار دارد) هیچ ربطی با تکامل ناهماهنگ زنجیر «امپریالیستی» به‌عنوان مرحله‌ای از سرمایه‌داری ندارد.

ضعیفترینشان) از قدرت مساوی برخوردار نیستند: آنها نیز به‌طور نسبی ضعیفتر یا مقاومترند. به‌یاد دقت، قدرت بعضی به‌خلاف بعضی دیگر مربوط است، و بالعکس.

تحلیل لنین از روسیه به‌ما اجازه می‌دهد که از تردید بپسیم که وی چگونه به‌استنباطی از زنجیر امپریالیستی می‌رسد. هنگامی که لنین روسیه را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، تنها به‌عوامل اقتصادی اشاره نمی‌کند. وی در روسیه، به‌مثابه ضعیفترین حلقه، انباشتی از تضادهای اقتصادی، سیاسی، وایدئولوژیک را می‌یابد. تکامل ناهماهنگ زنجیر امپریالیستی درون فرمسیون اجتماعی روسیه به‌شکل تکامل ناهماهنگ اقتصاد (با اشکال مختلف تولید که هم‌زمان در روسیه وجود داشتند)، سیاست (دولت تراری) و ایدئولوژی (بحران ایدئولوژیک) خود را تحصیل نمود. اگر این انباشتی روسیه را به‌ضعیفترین حلقه تبدیل کرد، علت آن بود که زنجیر خود تنها با گره‌های اقتصادی بهم مربوط نبود.

از طرف دیگر، اکنون کاملاً شناخته شده است که بین‌الملل دوم، با اکتونومیسیم بارزش، انقلاب را در آلمان یعنی در اقتصاداً پیشرفته‌ترین کشور انتظار می‌کشید. ناممکن است بگوییم که اکتونومیسیم بین‌الملل دوم به‌مفهوم از قویترین حلقه انجامید. اما در این مورد صحبت از حلقه‌ها باطل است، چه اکتونومیسیم بین‌الملل دوم (و این نکته‌ای حیاتی است) خود زنجیر امپریالیستی را نمی‌بیند. علت اینکه بین‌الملل دوم در اقتصاداً پیشرفته‌ترین کشور در انتظار انقلاب بود، آن است که هم‌زمان مناسبات بین‌المللی را تنها در «حلقه‌های اقتصادی» خلاصه می‌دید. (کار هایلر دنیگ در این مورد نمونه‌ای است.)

پس درک لنین صرفاً ترتیب «اقتصادی» حلقه‌های بین‌الملل دوم را معکوس نکرد. او منتظر انقلاب در روسیه نبود، چون روسیه «اقتصاداً» حداقل کشور پیشرفته بود: وی در تکامل سرمایه‌داری در روسیه غلط بودن این دیدگاه را نشان داد. لنین، در بحث از ضعیفترین حلقه، زنجیر امپریالیستی را کشف کرد، یکبار و برای همیشه از اکتونومیسیم برید.

اکنون کاملاً روشن است که چگونه همانا خصایص سرمایه‌داری انحصاری زنجیر امپریالیستی را جهت مناسبات جهانی اساسی می‌سازد. به‌ویژه، نقش قاطع دولت در سرمایه‌داری انحصاری درون هر فرمسیون ملی به‌عنوان عامل مهمی در سازماندهی زنجیر ظهور می‌یابد. لنین نوشت: «سرمایه مالی آلچنان نیروی قدرتمندی است که می‌توان گفت چنین

نیروی قاطعی، در کلیه مناسبات اقتصادی و جهانی، قادر است حاکمیت را به زیر کشد، و حتا جایی که دولت از استقلال کامل سیاسی برخوردار است، موثراً چنین کند.

شاخص تازه قدرت سیاست که سرمایه‌داری انحصاری در هر فرم‌اسیون ملی را مشخص می‌سازد، به آن شاخص جدیدی از قدرت سیاسی بدل می‌شود که مناسبات جهانی در مرحله امپریالیستی را بازگو می‌کند: «چیز اساسی برای امپریالیسم رقابت چندین قدرت بزرگی است که برای هژمونی می‌کوشند، یعنی فتوحات منطقه‌ای، نه چندان به‌خاطر خودشان بلکه بیشتر جهت تضعیف دشمن و غصب هژمونی او» (لنین).

این به‌نوبه خود درون هر فرم‌اسیون ملی تأثیری می‌گذارد. شکل مشخص و درجه قدرت سیاست درون هر فرم‌اسیون ملی به وضعیت «تاریخی» آن به‌مثابه حلقه‌ای از زنجیر بستگی دارد: این درجای خود به‌تکامل ناهماهنگ زنجیر و به شیوه وجود آن درون هر حلقه وابسته است.

با این گستن از اکونومیسم، ما در عین حال وضعیت دیگر حلقه‌های زنجیر را کشف می‌کنیم که ضعیف‌ترند یا قوی‌تر. نه فقط شرایط نسبی اقتصادی (نسبت به دیگر شرایط)، بلکه ماهیت خاص مجموعه فرم‌اسیون اجتماعی به‌مشخص ساختن این وضعیت و هر نوع تغییری در آن کمک می‌کند، تغییراتی که در ساختار آن نقش تعیین‌کننده دارند.

این مطالب به‌مطالعه فاشیسم کاملاً مربوطند. به‌اختصار، هر چند که انقلاب در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر (روسیه) انجام شد، اما فاشیسم در دو حلقه بعدی، یعنی آنهایی که در مقایسه در آن زمان در اروپا ضعیف‌ترینها بودند، ظهور یافت. من به‌هیچ‌وجه نمی‌گویم که فاشیسم مقدر بود که در آنجا رخ دهد، چیزی بیش از آن که انقلاب بلشویکی مقدر بود که در ضعیف‌ترین حلقه به‌وقوع پیوندد. صرفاً منظورم آن است که در ساختارهای ویژه مبارزه طبقاتی در این کشورها، که به‌یک رشته کامل از دلایل به آنچنان نتایج متفاوتی انجامید، موقعیتشان در زنجیر امپریالیستی از اهمیت حیاتی برخوردار بود. بیشتر اینکه، این حقیقت هیچ تعجیبی ندارد زمانی که بین‌الملل سوم به‌سوی اکونومیسم رفته، زنجیر را فراموش نمود، به‌هیچ وجه توقع نداشت که فاشیسم درجایی که به‌وقوع پیوست، رخ دهد.

## ۲. حلقه‌های آلمانی و ایتالیایی

### زنجیر

همان‌طور که گفته‌ام، آلمان و ایتالیا پس از روسیه ضعیفترین حلقه‌های زنجیر بودند — دیرآمدگان به سرمایه‌داری. اما اگر این عبارت مکرراً به کار رفته را به این معنی بگیریم که آنها اقتصاداً حداقل کشورهای توسعه‌یافته بودند، اشتباه‌آمیز و گمراه‌کننده خواهد بود. مکانهای ضعیف یا قوی در زنجیر را نمی‌توان با تحول زمانبندی شده پیشرفت یا عقب‌ماندگی اقتصادی تبیین نمود، همان‌طور که تکامل ناهماهنگ را نمی‌توان به‌عنوان یک ریتم ساده «توسعه» اقتصادی تعریف کرد. من با معرفی مشخصات تاریخی این فرم‌اسیون‌های ملی در تکامل امپریالیسم، این را نشان خواهم داد. در حال حاضر بعضی رهنمودهای ساده کفایت می‌کند.

#### الف. آلمان

اولاً از نظر اقتصادی<sup>۱</sup>، آلمان پس از اینکه صنعتی شدن را نسبتاً دیر

۱. جهت فاکتورهای اقتصادی اساسی، رجوع کنید به بتلهایم، اقتصاد آلمان تحت نازیسم، پاریس، ۱۹۴۶؛ ارزش اصلی این کتاب مهم در بررسی جامعش از سیاست اقتصادی نازیسم در قدرت نهفته است. هر چند در کل این اثر مطالب درستی را طرح می‌کند، اما نکاتی چند وجود دارد که در پرتو دانش حاصله از هنگام انتشار آن باید تصحیح شود، (رک. ا. شواپتر، تجارت بزرگ در رایش سوم، لندن، ۱۹۶۴؛ ج. بادیا، تاریخچه آلمان معاصر، پاریس، ۱۹۶۲؛ ج. استاپلر، اقتصاد آلمان از ۱۸۷۰ تا امروز، ۱۹۶۷).

آغاز کرد، به سرعت در میان قدرتهای بزرگ اقتصادی برای خود جا باز کرد. از سال ۱۸۸۵، پس از ایالات متحده و بالاتر از انگلستان و فرانسه به دومین قدرت بدل شد. با آغاز قرن، آلمان یقیناً به مرحله امپریالیستی وارد شد. سرعت تمرکز سرمایه (مشخصه سرمایه‌داری انحصاری) آنچنان بود که تولید صنعتی با سرعتی سه برابر بیشتر از تعداد شرکتها رشد کرد. ادغام سرمایه بانکی با قسمتی از سرمایه صنعتی که تا این زمان دیگر خصایص انحصاری یافته، در آغاز قرن بیستم شکل گرفت، و سرمایه مالی تراستهای بزرگ و اتحادیه‌های سرمایه‌داران را به وجود آورد. از آن پس بیش از نه بانک آلمانی بزرگ، که از نزدیک با «جامعه بهره» ارتباط داشته و از طریق مشارکت مالی با صنعت پیوند داشتند، وجود نداشت. رشد صدور سرمایه درخشان بود، و در این میان آلمان در سال ۱۹۱۳ مقام سوم را در جهان اشغال نموده بود. نکته آخر اینکه آلمان در این تاریخ بیش از هر کشور به استثناء فرانسه سرمایه مالی در کارتهای بین‌المللی داشت.

با این همه، ساختار آن تا این تاریخ دیگر متزلزل بود. خیلی آسان می‌توان نشان داد که جنگ ۱۸-۱۹۱۴ نبود که فقط باعث مشکلات ناگهانی در تکامل هماهنگ قبلاً موجود شد. نتایج جنگ خود را در تضادهای فرمسیون اجتماعی آلمان، در قلب زنجیر امپریالیستی، منقوش ساخت؛ و این کار را تا آن سطح انجام داد که در تحلیل نهایی چیزی بیش از اثرات آنها نبودند. اما به بیان اقتصادی، آلمان پس از جنگ پیش از سال ۱۹۲۷، تولید صنعتی خود را به سطح قبل از جنگ خود رسانده بود، در ۱۹۲۸ این تولیدات را ۱۵ درصد بالاتر برده، و مقام دومی خود را بین کشورهای صنعتی پس گرفت. طی دوره ۹-۱۹۲۴، پیشرفت فنی آلمان و بهره‌وری کار سطوح قبل از جنگ خود را پشت سر گذاشته، و در این موارد با ایالات متحده برابر شد؛ پروسه تمرکز سرمایه و تشکیل سرمایه مالی شتاب گرفت.

جنگ مطمئناً آلمان را با غرامتهایی که بر طبق مفاد قرارداد جنگ می‌باید می‌پرداخت زیر فشار گذاشت. پدیده تغییر یک کشور با مطالبات خارجی به یک کشور بدهکار نتایج تلخی به همراه داشت: به ویژه، به ایجاد یک شرایط دائماً تورمی، که فقط با بحران جهانی سال ۱۹۲۹ کاهش یافت، کمک نمود. همچنین این به آن معنی بود که صنعت آلمان جهت احیاء و بازسازی خود به مقدار خطرناکی به دیگر کشورها - به ویژه به ایالات متحده - مقروض شد. پس آلمان از یک کشور صادرکننده سرمایه



به يك واردکننده خالص سرمایه بدل شده بود. لیکن این نتایج جنگ تنها با مشکلات ذاتی تکامل سرمایه‌داری در آلمان پیوند داشت، و فقط از همین نظر گاه بود که به ایجاد شرایط بحرانی آغاز دهه چهارم كمك کرد. حتا قبل از جنگ جهانی اول شکافهای تکامل سرمایه‌داری قابل رویت بود؛ این را فقط با نگاهی به نرخ رشد زیر می‌شد دید:  $6/4$  درصد در  $1885-90$ ،  $6/1$  درصد در  $1890-1900$ ، و  $4/2$  درصد در  $1900-13$ . این شکافها عمدتاً از شکل مشخص انتقال آلمان از فتوداليسم به سرمایه‌داری، و بندهايت و مسیر انقلاب بورژوا - دموکراتیک مربوط می‌شد. این «انقلاب»، که گيومه حتماً شایسته آن است، بالاخص خیلی دیر به وقوع پیوست. تحت رهبری هژمونیک بورژوازی انجام نشد، هرچند که بورژوازی تا این زمان دیگر از نظر اقتصادی خیلی پیشرفته بود. به خاطر ترس از پرولتاریا که قبلاً شکل گرفته بود، انقلاب از «بالا» به توسط بیسمارک هدایت شد، و این کار از طریق اتحاد ویژه‌ای بین بورژوازی و اعیان صاحب زمین، بزرگ مالکان پروس، که برای مدت زمانی طولانی در این اتحاد برتری سیاسی قاطعی را حفظ کردند، عملی گردید.

این پروسه نه فقط به وسیله اشکال خاص ماشین و نهادهای دولتی (اشکالی که در آنها دولت نوع فتودالی تداوم قابل ملاحظه‌ای نشان داد) بلکه همچنین به توسط نوعی عقب‌ماندگی و ناهماهنگی نمونه‌وار دستاورد «اتحاد ملی» در آلمان مشخص می‌شد. در قالب انقلاب بورژوا - دموکراتیک اتحاد ملی یعنی «اتحاد اقتصادی» یک فرمسیون اجتماعی، هرچند فهمیده شد که این اتحاد اقتصادی، تا بد آنجا که ملی است، همانا به توسط یک رشته کامل از عوامل سیاسی (یعنی ایدئولوژی سیاسی بورژوازی)، که تمامشان عموماً در آلمان وجود نداشتند، تعیین می‌شوند.

اگرچه این پروسه با اتحادیه گمرکات (Zollverein) و بیسمارک آغاز شد، اما چنان اتحاد اقتصادی و ملی هنوز در هنگام حکومت ناسیونال سوسیالیستها، علیرغم قانون اساسی وایمر، به دست نیامده بود. تک تک شهرها و روستاها (بقایای ایالات گذشته) در سرتاسر رایش از موقعیت قدرت خاص قضایی و اداری، همراه با پارلمانها، حکومتها، و ماشین دولتی

۲. در این مورد رجوع کنید به ا. روزنبرگ، ولادت جمهوری آلمان، ۱۹۱۸ - ۱۸۷۱، لندن، ۱۹۳۱؛ تاریخچه جمهوری وایمر، لندن، ۱۹۳۶؛ و تحلیل مارگس و انگلس در این مورد (رک. کتاب من، قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، لندن، ۱۹۱۳، ص. ۱۸۵).

و بسیار به تأخیر افتاد، عاملی که با هر مونی ضعیف بورژوازی آلمانی همبسته بود.

این شرایط تأثیراتی معکوس بر اقتصاد آلمان داشت. در مرتبه اول، سرعت و شکل کل تکامل فرماسیون اجتماعی آلمان به این معنی بود که وضعیت بازارهای فروش تجاری آن نسبت به بازار جهانی به ویژه بحرانی بود. صنعتی شدن همراه با تأخیر آن، و نیز اشکال سیاسی که تحت آن صنعتی شدن انجام گرفت، به آلمان اجازه نداد که امپراطوری مستعمراتی برای خود تدارک ببیند. متصرفاتی شبیه آنچه بدست آورد هم به قدرت به درد بازارهای فروش تجاری یا دریافت کنندگان صدور سرمایه می آمد.

این شرایط همچنین بر اقتصاد داخلی تأثیر گذاشت که الزامات مهمی جهت ناسیونال سوسیالیسم داشت. فقدان اتحاد ملی به نوبه خود تا حدی ناعدالتیهای درونی را تشدید نمود؛ ناعدالتیهایی که موجب آن طریقی بود که به وسیله آن سلطه شیوه تولید سرمایه داری بر دیگر شیوه ها در فرماسیون اجتماعی آلمان برقرار شده بود. به دلیل نقش سیاسی زمینداران بزرگ، صنعتی شدن بیش از همه در «مناطق کنترل شده» درون فرماسیون اجتماعی پیش رفت. علیرغم کارایی «جاده پروس» سرمایه داری در کشاورزی، که لنین بدان اشاره می کند، بخش کشاورزی به طور دردناکی از بخش صنعتی عقب افتاد، و هنوز آثار قابل ملاحظه ای از شیوه تولید فئودالی به همراه داشت.

ناهماهنگی توسعه تنها پس از جنگ شدت گرفت که به طور جدی کشاورزی را عقب انداخت. خلاف آنچه در صنعت رخ می داد، حجم کلی تولید کشاورزی در سال ۱۹۲۹ فقط به سه چهارم حجم سال ۱۹۱۳ می رسید. از این رو، توسعه نامتساوی کشاورزی و صنعت، که همان طور که لنین نشان داد با رشد سرمایه داری انحصاری همراه است، در اینجا تشدید یافت. سرانجام آن «تضاد» مشخصه بازار داخلی آلمان را باعث شد؛ تضادی که به وسیله نرخ مداوم و بسیار بالای بیکاری در سرتاسر دروان پس از جنگ دامن زده می شد، و به ویژه با توجه به فقدان بازارهای خارجی حاد بود.

و بالاخره، نقش دولت، که در مفهومی تحت بیسمارک این پروسه را هدایت می کرد، در «انقلاب از بالای» آلمان نقشی قاطع بود. این نقش از طریق وظایف اقتصادی بسیار مهم دولت و از طریق دخالتهای سیستماتیک آن در اقتصاد در سرتاسر تکامل سرمایه داری در آلمان بیان می گردید.

بورژوازی آلمان مداوماً به دولت مقروض ماند، چه نقش اقتصادی برجسته دولت برای آن صرف نظر کردنی نبود.

به هر حال، به دلیل ضرورت مداوم به این نقش دولت و به دلیل وضعیتش در قالب سیاسی خاص انقلاب از بالا نقش آن بدون عکس العمل باقی نماند. نقش دولت در واقع از مرزهایی که به وسیله قدرت دولت تحمیل می شد نمی توانست تجاوز کند. درون اتحاد طبقاتی که قدرت دولت را حفظ می نمود، زمینداران بزرگ برای مدتها طبقه ای جداگانه (عمدتاً به دلایل سیاسی وایدئولوژیک) باقی ماندند، و بعدها بخش مستقلی از بورژوازی را تشکیل دادند. آنان برای خود جایگاه مهمی دست و پا کردند؛ جایگاهی که نسبت به قدرت اقتصادی و موقعیتشان در تولید کاملاً نامتناسب بود، و حتی به کنترل کامل آن قطعه اساسی ماشین دولتی آلمان، یعنی ارتش، بسیار نزدیک شدند. با کمک قانون اساسی وایسمر، نقش دخالتگری مداوم دولت در چارچوب انقلاب از بالا حتی می توانست عنوان شود که جلوی نقش ویژه اعطاشده به آن در جریان رشد سرمایه داری انحصاری را گرفته است - یعنی جلوی نقش دخالت وسیع آن به نفع سرمایه مالی را گرفته است.

دخالتی در مقیاس بزرگ ناگیر بود، چه در این فاصله، به دلیل مجموعه تضادهای در فرماسیون اجتماعی آلمان، وضعیت سرمایه داری به سرعت روبه زوال گذاشته بود.

ضعف آلمان به مثابه حلقه ای در زنجیر امپریالیستی دیگر دارد کاملاً روشن می شود. این از مجموعه تضادهای درون فرماسیون اجتماعی آلمان، از روابطش با دیگر کشورها در زنجیر امپریالیستی، ریشه می گیرد. توسعه «اقتصادی» پیشرفته آلمان یکی از عناصر اساسی این ضعف بود، البته اگر تنها در پرتو تضادهای فرماسیون آلمان در نظر گرفته می شد. آن تنها درون دوره بندی پروسه امپریالیستی، به گونه ای که بر تضادهای گذار به سوی سلطه سرمایه داری انحصاری تعلق دارد، معنی پیدا می کند.

## ب. ایتالیا

حالا به مورد ایتالیا، که کاملاً با نمونه آلمان متفاوت است، می پردازیم؛ هر چند که اگر و تنها اگر وضعیتش را در زنجیر امپریالیستی در نظر بگیریم، می توانیم مشابهتی را تشخیص دهیم.

این مشابهت در ضعف حلقه ایتالیایی در زنجیر نهفته است؛ دلایل

آن مشابه دلایل ضعف حلقه آلمانی نیست؛ اگرچه شباهتهای معینی در بعضی ویژگیهای «مجزای» این دو مورد وجود دارد، اما این چنین مشابهتهایی به تنهایی رابطه‌ای مابین این دو فرمسیون به وجود نمی‌آورد. اثرات آنهاست که در برهم زدن موقعیتها در زنجیر امپریالیستی اهمیت دارد. به عبارت دیگر، زنجیر امپریالیستی خود تجانس اثرات (یعنی ضعف حلقه‌ها) را تعیین می‌کند، که در هر مورد علل متفاوتی دارد. این تفاوت در نتیجه همه ربط خود را از دست نمی‌دهد: پروسه‌ای که از طریق آن فاشیسم در ایتالیا مستقر شده و عمل نمود به‌طور محسوس با پروسه آن در آلمان متفاوت بود.

در ایتالیا، پروسه صنعتی شدن بالاخص خیلی دیر آمد، و تنها در اطراف سال ۱۸۸۵ بود که قاطعانه شروع شد. فئودالیسم، که با سلطه بخش کشاورزی مشخص می‌شد، در قالب تکه‌تکه شدن سیاسی و جغرافیایی ایتالیا، که با اشغال خارجی متوالی دائمی گردید، ثبات درخشانی داشت. معهدا، در حول و حوش جنگ جهانی اول، ایتالیا - هرچند به شکل بسیار خاص خود - دیگر به مرحله امپریالیستی وارد شده بود. با توجه به اهمیت سرمایه تجاری و بانکی از زمان تجدید حیات، و تأخیر انباشت ابتدایی در کشاورزی، پروسه صنعتی شدن از همان آغاز به وسیله گرایش به تبدیل سریع سرمایه بانکی و صنعتی به سرمایه مالی، و به‌توسط يك نرخ تمرکز سرمایه خیلی بالا مشخص می‌شد. سرمایه انحصاری صنعتی «متقدم‌بر» تشکیل سرمایه مالی نیامد، بلکه نتیجه آن بود.

این گرایش با نفوذ قابل ملاحظه سرمایه مالی خارجی به ایتالیا - به دلیل پیشرفت سرمایه‌داری دیگر کشورها و عقب ماندگی سرمایه‌داری ایتالیا - بازهم بیشتر تشدید و تقویت شد. در هنگام سلطه کاوور، اول سرمایه فرانسوی و بریتانیایی وارد شد، و به دنبال اینها پس از اینکه در سال ۱۸۸۵ وامهای اجباری لغو شد، سرمایه آلمانی فرا رسید. این سرمایه نقش مهمی در صنعتی شدن کشور بازی نموده، گرایش زودرس به تمرکز انحصاری را تشدید کرد؛ و سرمایه ایتالیایی و دولت ایتالیا را زیر بار

---

۳. در میان آناری که به این موضوع مربوط می‌شوند، رجوع شود به: ر. پاریس فاشیسم در ایتالیا، پاریس، ۱۹۶۲، و ریشه‌های فاشیسم، پاریس، ۱۹۶۹؛ ر. رمئو، تجدید حیات و سرمایه‌داری، رم، ۱۹۵۹، و تاریخ مختصر صنعت بزرگ در ایتالیا، ۱۹۶۷؛ شکل‌گیری ایتالیای صنعتی، ۱۹۶۳؛ و بالاخره اس. ب. کلاف، تاریخ اقتصادی ایتالیای مدرن، لندن، ۱۹۶۴.

بدهیهای سنگین گذاشت.

بسیار زود یعنی در سال ۱۸۸۴، با کمک بانک جنرال و کردیتو موبلیار، شرکت کوره‌های بلند ترنی تأسیس شد، و ایتالیا ظرفیت تولید فولاد به دست آورد. در سال ۱۸۹۴، یک گروه مالی آلمانی بانک تجارت ایتالیا را تأسیس نمود؛ این بانک بعدها نقش عمده‌ای به عهده گرفت. از سال ۱۹۰۲، تمرکز آهن به توسط تراستها (به خصوص تراست ایلوا) شتاب باز هم بیشتری یافت، و از سال ۱۹۱۰ همان جریان در مورد صنعت اتومبیل به وسیله کمپانی فیات تکرار شد. اگر توجه کنیم که از نظر آماری کلا در بخش صنعت هنوز صنعت پیشهور و مانوفاکتور کثرت عددی داشتند، این تمرکزی با ماهیت کاملاً زودرس بود.

بلافاصله پس از جنگ، یک بحران اقتصادی حاد ایتالیا را فرا گرفت. اما اینجا دوباره نتایج جنگ تنها بر شکافهای تاکنون موجود در فرماسیون اجتماعی ایتالیا افزود.

ویژگی خاص این پروسه در ایتالیا، جایی که سرمایه‌داری تازه به آرامی در حال استقرار بود، به یک ناهماهنگی اساسی بین توسعه صنعتی و بخش روستایی انجامید. همان ناهماهنگی در آلمان وجود داشت، اما در ایتالیا حالت یک شکاف واقعی را داشت، و در ظهور مسئله جنوب شکل باز هم مشخصتری به خود گرفت. فقدان تقریباً کامل اصلاحات ارضی (شبه آنچه در غرب آلمان رخ داد)، و ادامه استعمار فئودالی زمینداران بزرگ جنوب، نه تنها انباشت سرمایه ابتدایی را به عقب انداخت، بلکه از همه مهمتر شکاف توسعه ناهماهنگ و نامتعادل درونی را عریضتر کرده، و آثار ثانویه آن بر بازار داخلی و صنعت را تشدید نمود.

کشاورزی ایتالیا، که در سال ۱۹۱۱ هنوز ۵۵ درصد جمع محصولات کشور را بالغ می‌شد، بازنده بزرگ جنگ بود که به سقوطش انجامید. اثرات سقوط در «کوچک شدن» بازار داخلی به دلیل اشکال کهن کشاورزی جدیدتر گردید؛ قبل از جنگ، حتا نیمی از تولیدات کشاورزی هم هنوز تجاری نشده بود. به این تازه می‌باید شکاف افزایش‌یابنده بین توسعه صنعتی و کشاورزی را، که در سرمایه‌داری انحصاری به وقوع می‌پیوندد، بیفزاییم.

صنعت ایتالیا که تصنعاً به دلیل نیازهای جنگی بسط یافته بود، خود را محروم از بازارهای فروش یافت؛ به دلیل تأخیر در صنعتی شدن، این تشدید شده بود، چه به موقع با مسئله بازارهای فروش تجاری برخورد

نموده بود، و دلیل این خود آن بود که از نظر اقتصادی تا آن زمان نیازی به این بازارها نداشت. به علت ماهیت زودرس و مصنوعی ظهور سرمایه مالی ایتالیایی، جنگ «مستعمراتی» لیبی، همان طور که گرامشی تاکید می نمود، کمتر پاسخی به تقاضا جهت صادرات سرمایه بود تا پاسخی به محرک‌های سیاسی: کوششی بود جهت ساکت کردن دهقانان فقیر جنوب در لیبی، و انجام وعده‌های داده شده در مورد اصلاحات ارضی در خاک آفریقا.

پس از جنگ، در این شرایط بدهیهای خارجی ایتالیا ابعاد فاجعه آمیزی یافته بود. از آنجا که ترکیب پیشرس سرمایه مالی از آغاز مشخصه صنعتی شدن گشته بود، سرمایه صنعتی امکان قدرت عمل مستقل کمی داشت که بتواند پس از جنگ صنعت را درست نموده و روی پای خود قرار دهد. کسری تراز بازرگانی و بودجه در حال افزایش بود.

تقسیمات در فرماسیون اجتماعی ایتالیا با جنگ آغاز نگشته، بلکه خود به پروسه انقلاب بورژوا - دموکراتیک ایتالیا بازمی گشتند. گرامشی، علیرغم ناکفایتیهای خاصی در تحلیلش، طرح دقیقی از مسئله مشهور تجدید حیات (Risorgimento) برای ما باقی گذاشته است: به علاوه، ما باید توجه کنیم که این مسئله کماکان حل ناشدنی باقی مانده است.<sup>۴</sup>

پروسه انقلاب بورژوا - دموکراتیک در ایتالیا در اواسط حرکت ضد انقلابی وسیعی که به دنبال تحولات ۱۸۴۸ در اروپا آمد، به ظهور پیوست. در زمان این تحول، بورژوازی ایتالیا بسیار ضعیف بود: در درجه اول،

---

۴. نوشته‌های اصلی گرامشی در مورد این موضوع را می توان در «تجدید حیات» و «مسئله جنوبی» و در پرنس جدید یافت. برای مروری بر مباحثاتی که در ایتالیا پیرامون تئوریهای گرامشی در جریان است، رجوع کنید به ا. پیترورنو، «بحثی پیرامون متد گرامشی»، انسان و جامعه شماره ۸، ص. ۱۶۱. این مباحثه بر مسئله زیر متمرکز است: یکی از عللی که گرامشی هژمونی ضعیف بورژوازی ایتالیا را به آن نسبت می دهد، این واقعیت است که، خلاف بورژوازی فرانسه، بورژوازی ایتالیا نه توانایی و نه تمایلی به انجام اصلاحات ارضی داشت، تا حمایت طبقات معین واقشار متوسط دهقانی را به دست آورد. عنوان شده است (به ویژه توسط رمثو) که گرامشی صرفاً ضعف اقتصادی بورژوازی ایتالیایی منظور نظرش بوده است؛ بورژوازی که نمی توانسته است از اصلاحات جهت رسیدن به هدف انباشت ابتدایی سرمایه استفاده نماید. در پاسخ باید گفت که در واقع چنین انباشتی در ایتالیا حاصل شده است، هر چند که این کار، اگر بخواهیم واژه لنین را به کار ببریم، به «طریق پروسه» انجام شده است. به هر حال، نکته مهم آن است که برای گرامشی مسئله يك مسئله سیاسی است.

از يك ضعف اقتصادی رنج می برد؛ موقعیتش از وضعیت اقتصادی بورژوازی آلمان به مراتب خرابتر بود. نقش تاریخی کاوور در این پروسه آن بود که از طریق اتحاد بورژوازی شمالی تازه پا و عمدتاً زمینداران بزرگ فئودالی جنوب جریان وحدت ملی را راه اندازد. نقش بیسمارک برتر از همه آن بود که بورژوازی آلمان را از بالا به قدرت سیاسی رساند؛ نقش کاوور بیشتر آن بود که شرایط اخذ قدرت اقتصادی به توسط بورژوازی آلمان را فراهم آورد، یا به قول گرامشی «تولیدکنندگان را تولید کند.»

در نقطه مقابل آلمان، این پروسه تنها اگر بورژوازی وزن سیاسی قاطعی در درون اتحاد بر زمینداران جنوبی داشت، می توانست کامل شود: این برتری در هنگام زمامداری کاوور به دست آمد، و بورژوازی آن را در زمان کریسپی تحکیم بخشید. در واقع، در این شرایط، بورژوازی تنها از طریق تعریض شکاف بین صنعت و کشاورزی می توانست اقتصاداً مستقر شود. تنها راه آلترناتیو، با توجه به خصالت فئودالی مالکیت کشاورزی بزرگ، اصلاحات ارضی بود، یعنی حمایت وسیع از بورژوازی به وسیله کشاورزان، مشابه تجربه ژاکوبینها در فرانسه. این راه در ایتالیا مسدود بود: عدم انجام اصلاحات ارضی در واقع قیمتی بود که بورژوازی ایتالیا به زمینداران بزرگ جهت برتری سیاسی بر آنان پرداخت. این برتری به بورژوازی امکان داد که خود را اقتصاداً، اما به قیمت کشاورزی، مستقر سازد: این تقسیم وجدایی در تضاد اوجگیرنده درون اتحاد، بین بورژوازی و زمینداران بزرگ، شکل مشخصی به خود داد؛ تضادی که بس عمیقتر از تضاد مشابهش در آلمان رشد یافت.

برای بعضیها، این يك انقلاب محافظه کارانه بود؛ برای انگلس، این آن انقلاب بورژوایی بود «که پیروزی نمی خواست»؛ برای گرامشی، این انقلابی منفعل بود. يك انقلاب منفعل: این عبارت همانا، به گونه ای که خود گرامشی هم اشاره می کند، مشابهت با انقلاب بیسمارک از بالا را نشان می دهد. معهذاً، این بسیار متفاوت بود. بورژوازی ایتالیا روی جنبش وسیع عامه سرمایه گذاری کرد، علیرغم ضعفش به قدرت سیاسی دست یافت، اما برای زمینداران ضمانت نمود که به وسیله ماشین دولتی سرکوبی کامل جنبش را پیش برد. این مشخصات پروسه ایتالیایی هم وجود نهضت هایی مشابه ژاکوبین (به عنوان مثال، حزب اکیون متسینی و جنبش گاریبالدی) وهم عدم توانایشان به اعمال کنترل واقعی بر بورژوازی ایتالیا را توضیح

می‌دهد.

تکامل نامتعادل شمال و جنوب نیز مبین این واقعیت است که وحدت ملی تکمیل نشده بود. این عدم موفقیت، تأثیر سیاسی تکامل ناهماهنگ اقتصادی، تنها از طریق مکانیسم‌های سیاسی - ایدئولوژیکش بر این ناهماهنگی دامن زد. همان‌طور که گرامشی نشان داد، فقدان يك بورژوازی صاحب هژمونی نشانه‌ای از ضعف يك دولت ملی بود که به يك معنا با تداوم سلطه شمال بر جنوب و با کنار گذاشتن جنوب از زندگی سیاسی ملت، به وجود آمده بود. این پروسه، که گویای تضاد بین بورژوازی و زمینداران بزرگ بود، به وسیله يك تضاد سیاسی - ایدئولوژیک بین توده‌ها در شمال، که عمدتاً متعلق به طبقه کارگر بودند، و توده‌ها در جنوب، که عمدتاً دهقانان فقیر بودند، طولانی گردید. ۵ از آنجا که «اتحاد ایتالیا» به هزینه زمینداران عملی گشته بود، پاپ شرکت کاتولیکها در زندگی سیاسی ملت را تاهنگام وحتا در طول جنگ جهانی اول حرام نمود. زمینداران بزرگ جنوبی خود برای مدت طولانی (تا سال ۱۹۲۵) ملیت اسپانیایی داشتند، و از هیچ فرصتی جهت برافراشتن پرچم جداییگری غفلت نورزیدند.

بنابراین، درست است که گفته شود دولت ایتالیا شدیداً متمرکز و «بوروکراتیزه» بود، چه این تنها راه حفظ يك وحدت ملی ناپایدار بود. دلایل ساترالیسم دیگران، مثلاً دولت فرانسه، کاملاً متفاوت بود. ساترالیسم ایتالیایی در واقع فقط رشته‌ای بود که ارگانهای دارنده خودمختاری سیاسی واداری محلی وسیع را بهم پیوند می‌داد، تا به زمینداران بزرگ اجازه دهد که کنترل اقتصادی و سیاسی - ایدئولوژیک خود را بر دهقانان جنوبی حفظ کنند، و در عین حال استراتژی بورژوازی شمالی را خنثا نمایند.

اتحاد ملی، به نفع شمال و به وسیله شکل دولتی خاص ایتالیا، باز هم بیشتر ضرورت داشت چه بورژوازی ایتالیا نیز عموماً خراجگزار دخالت

---

۵. «عنصر دیگری در ارزیابی اهمیت واقعی خط‌مشی‌های به‌طور آزاردهنده‌ای وحدت‌گرای کریسپی مجموعه احساساتی است که در شمال نسبت به جنوب برانگیخته شده است. فقر جنوب تاریخاً برای توده‌های عوام در شمال «غیر قابل تفسیر» بود؛ آنان نمی‌فهمیدند که اتحاد بر پایه برابری صورت نگرفته بود، بلکه به مثابه هژمونی شمال بر جنوب در يك شکل محدود روابط شهر - روستا بود. به بیان دیگر، اینکه شمال مشخصاً «اختاپوسی» بود که خود را به خرج جنوب ثروتمند می‌ساخت، و اینکه فزونی اقتصادی - صنعتیش در رابطه مستقیم با تهیدستی اقتصادی و کشاورزی جنوب بود.» (آنتونیو گرامشی، یادداشتهای زندان، لندن، ۱۹۷۱، ص. ۷۱ - ۷۵.)



اقتصادی دولت در پروسه صنعتی شدن، به ویژه به شکل مالیاتها و عوارض گمرکی، بود. این پاره‌ای شباهتها با بورژوازی آلمان را به بورژوازی ایتالیا می‌دهد، و به بیانی می‌توانست عنوان شود که آلمان و ایتالیا به نظر می‌رسید که شکل دولت لیبرالی را از دست داده‌اند. معهذاً، در اینجا به دلیل مخالفت زمینداران بزرگ ایتالیایی با اقداماتی که به منافعشان آسیب می‌رساند، مواعی هم وجود داشت. در این مورد پس از جنگ شرایط بدتر شد؛ اخذ پاره‌ای امتیازات اساسی به وسیله طبقات خلقی در اینجا نیز در هنگامی که دخالت افزایش یافته دولت به نفع بورژوازی ایتالیایی در جریان بود، این را به مسئله مرگ و زندگی آن بدل ساخت.

پس در پایان جنگ جهانی اول، به نظر می‌رسید که ایتالیا هم از نظر اقتصادی «عقب» دیگر حلقه‌های زنجیر امپریالیستی است و هم «در جلوی» خودش. این «پیشی»، ناشی از تمرکز مالی زودرس و تصنعی، تنها یکی از اثرات متعدد «عقب» ماندنش از دیگر حلقه‌ها بود. اما این جلو یا عقب بودن، که دقیقاً در آهنگ زنجیر امپریالیستی درک می‌شود، تنها در مجموعه گره‌های سیاسی و ایدئولوژیک این زنجیر، و بنابراین در مجموعه فرمسیون اجتماعی ایتالیایی، اهمیت کامل خود را می‌یابد.

از این رو، ما ضعف حلقه ایتالیایی را می‌توانیم طی فاز انتقال به سرمایه‌داری انحصاری تعریف نماییم. آن علل دیگری جز حلقه آلمانی دارد، اما آن هم به آهنگ انباشت تضادهای خودش می‌انجامد، که در جریان مبارزه طبقاتی به اوج می‌رسد.

این ملاحظات تازه آنگاه روشنتر می‌شود که ما حلقه‌های آلمانی و ایتالیایی را با دیگر کشورهای امپریالیستی این دوران مقایسه کنیم: فرانسه، بریتانیا، و ایالات متحده. آنها نیز تحت اثرات انتقال به سرمایه‌داری انحصاری و «بحرانهای اقتصادی» بودند. اما آنها انباشت تضادهای مشخص‌کننده آلمان و ایتالیا را ندارند. به ویژه در سطح قدرت دولتی، ماشین دولتی، و اشکال دولت، وحدت ملی در هیچ‌جا ضعفهای قابل مقایسه با ضعفهای آلمان و ایتالیا نداشت. هنگامی که ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید، مرکز ضعف به درستی در واقع به اسپانیا منتقل شده بود، اما در این مورد توسعه «اقتصادی» با توسعه دو کشور دیگر کاملاً متفاوت است. اسپانیا به نوبه خود به نقطه گرهی تضادهای امپریالیستی در اروپا بدل شد؛ استقرار فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم کاملاً پذیرفته شده است که عامل مهمی در ضعف حلقه اسپانیایی بوده است.

### ۳. دوران فاشیسم و بین الملل سوم

الف. دیدگاه عام کمینترن و تغییرات رویه آن: مسئله عصر و گامهایی در مبارزه طبقاتی

ما در این نقطه بر تحلیلهای بین الملل سوم دقیق می شویم. این واقعیتی تکان دهنده است که بین الملل سوم نتوانست به درستی زنجیرامپریالیستی را دریابد و ضعف نسبی حلقه های مختلف را نشان دهد. این بالاخص در تمایزی که آن بین ایتالیا و آلمان قائل شد، و بد آنجا انجامید که خطر فاشیسم در آلمان را ناچیز شمارد، آشکار گردید: بین الملل ناتوان بود که مشابهت بین دو مورد را تشخیص داده، ضعف نسبی آنها در زنجیر را دقیقاً نشان دهد.

دیمیتروف در واقع در گزارش خود به کنگره هفتم در سال ۱۹۳۵ این را شناخت: «در این رابطه، ما نمی توانیم همچنین از اشاره به بعضی اشتباهات مرتکب شده به وسیله احزاب کمونیستی چشم پوشیم، اشتباهاتی که مبارزه ما علیه فاشیسم را با مانع روبرو ساخت. در درجه بندی خود، به خطر فاشیسم به طور ناروا کم بها داده شد؛ گرایش که تا به امروز در همه جا بر آن فائق نیامده ایم. موردی از این، عقیده ای است که قبلاً در احزاب ما با این نتیجه که «آلمان ایتالیا نیست» به چشم می خورد، یعنی که فاشیسم ممکن است در ایتالیا به موفقیت رسیده باشد، اما موفقیتش در آلمان اصولاً مطرح نیست، چه این کشوری از نظر صنعتی و فرهنگی بسیار توسعه یافته است، و با چهل سال سنت جنبش طبقه کارگر، که در آن فاشیسم

غیر ممکن است. یا آن عقیده‌ای که امروزه باید با آن برخورد کنیم، که می‌گوید در کشورهای دموکراسی بورژوازی «کلاسیک» لطفه فاشیسم وجود ندارد. چنین عقایدی در خدمت مست نمودن هوشیاری نسبت به خطر فاشیسم بوده و می‌تواند باشد، و تحرك پرولتاریا در مبارزه علیه فاشیسم را مشکاتر می‌کند.<sup>۱</sup>

نکته دهمی که باید استنباط شود آن است که چرا بین‌الملل توقع فاشیسم در آلمان را نداشت. این به همان توضیحی برمی‌گردد که راجع به فاشیسم ایتالیایی دادیم. از دید بین‌الملل، فاشیسم به دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی آن در توسعه سرمایه‌داری به ایتالیا آمده بود: به دلیل اقتصاد توسعه‌یافته کشور وسیعاً صنعتی‌شده‌ای چون آلمان، در آنجا نمی‌توانست تکرار شود. مارتینف این ایده را به وضوح در سال ۱۹۲۹ بیان نمود: «فاشیسم... در کشورهای عقب‌مانده و نیمه کشاورزی دشمن اصلی ما خواهد بود.»<sup>۲</sup> این تعبیر و برداشت غالب در کنگره چهارم (۱۹۲۲-۳) بود، که در آن زینوویف، در برابر مخالفت بوردیگا و رادک، فاشیسم را به مثابه نخستین و برترین نماینده کشاورزگرایان تعریف می‌کند.<sup>۳</sup> در این دیدگاه، درک اکونومیستی از مشی امپریالیسم بایک نظرگاه تکامل‌گرا درهم آمیخته است که از فهم مشکلات پیچیده توسعه نامتعادل ناتوان است؛ توسعه‌ای که تنها تا بد آنجا که زنجیر به درستی تعیین شده است، می‌تواند تعریف گردد.

می‌توان گفت که این درک از امپریالیسم پروسه را همچون یک تحول اقتصادی خطی، یعنی اینکه ضعف هر کشور به وسیله «پیشرفت» یا «عقب‌ماندگی» آن در طول خط توسعه اقتصادی تعیین می‌شود، می‌بیند. فاشیسم از قرار معلوم به ایتالیا وارد شد چون ایتالیا از این دیدگاه کشور عقب‌مانده‌ای («ضعیفی») بود، درست همان‌طور که انقلاب در روسیه به وقوع پیوست چون این عقب‌مانده‌ترین («ضعیفترین») کشور به بیان اقتصادی بود.

اما ضعف حلقه ایتالیایی از چنین «عقب‌ماندگی» ریشه نگرفت. اقتصاددان مشهور کمینترن، یوجین وارگا، به این حقیقت اشاره دارد؛

۱. دیمیتروف، مجموعه آثار، صوفیه، ۱۹۶۷، ص. ۵۷۴.

۲. گزارش به پلنوم نهم کمینترن، ژوئیه ۱۹۲۹.

۳. گزارش زینوویف در پروتکل کنگره چهارم انترناسیونال کمونیست، ۱۹۲۳.

کسی که ، به بیان خود، مسئلهٔ امپریالیسم را کاملاً درست مورد اشاره قرار داد: «توسعهٔ سرمایه‌داری ایتالیا در ده سال اخیر مشخصات بسیار مورد توجهی نشان داده‌است. ایتالیا بزرگترین قدرت اروپایی است که تا این حد دیر به توسعهٔ سرمایه‌داری نوین گام می‌گذارد، اما در مدت زمانی بسیار کوتاه يك خصلت امپریالیستی استثنایی یافته است... دومین ویژگی تکامل سرمایه‌داری در ایتالیا بر این واقعیت قرار دارد که دیکتاتوری بورژوازی در آنجا شکل خاص فاشیسم را به خود گرفته است. مسئله‌ای که به وجود می‌آید این است که تا به کجا يك سیستم سیاسی توسعهٔ سرمایه‌داری ایتالیا در رابطه با دیگر کشورها را باز داشته یا ترغیب می‌کند.»<sup>۴</sup>

جای آن نیست که به‌ذکر تحلیل بین‌الملل، و به‌ویژه حزب کمونیست آلمان (KDP)، در این باره که غیرممکن است ناسیونال سوسیالیسم به قدرت برسد، پردازیم. برای رجعت به این مسئله، فرصت خواهیم داشت. در این مرور به گذشته، دردآورترین مسئله ناپینایی ترس‌آور رهبران کمونیست است: آنان فاشیسم را در يك کشور «بسیار صنعتی» و اقتصاداً پیشرفته یعنی در يك کشور «قوی» انتظار می‌کشیدند.

این دیدگاه عواقب بازمی‌بیشتری داشت که به‌طور خاص ظاهر می‌شود. اکنون میسّم تکامل‌گرا به‌خوبی می‌تواند به‌يك استنباط دقیقاً معکوس (و متساویاً نادرست) از شرایط مشخص منجر شود. چند سالی به‌جلو بروید تا ببینید که در مورد ناسیونال سوسیالیسم پس از وقوعش چه‌ها گفته شد. شاید نمونهٔ بهتر از همه ویلهلم پیک باشد: ناسیونال سوسیالیسم «در پیشرفته‌ترین کشور صنعتی در اروپا» درست به‌خاطر پیشرفته بودن اقتصادش آمده بود. ۵ آنچه قبلاً به‌نظر می‌رسید که دلیل شکست فاشیسم در آنجا باشد، حالا به‌عنوان دلیلی برای موفقیتش عنوان می‌شد!

در پس این چرخش کامل چه استدلالی عنوان می‌شود؟ چنین می‌گویند که پیشرفت اقتصادی آلمان آنرا، به‌مثابهٔ قویترین کشور صنعتی به‌کشوری بدل کرد که در آنجا سرمایه‌داری «پوسیده‌ترین نورسیده» بود. پیشرفت تطوری يك فرماسیون به‌موازات سیر تکامل اقتصادی ضعف آنرا تشکیل می‌داد؛ به‌دلیل از هم‌پاشیدگی مکانیکی سرمایه‌داری، تضاد معجزه —

۴. در اینپریکور (مخفف انتشارات کمینترن، ارتباطات مطبوعاتی بین‌الملل) چاپ آلمانی، ۴ اوت ۱۹۲۷.

۵. گزارش به پلنوم سیزدهم کمینترن، ۱۹۲۳، در فاشیسم در آلمان، گزارشات و مصوبات پلنوم سیزدهم کمینترن، ۱۹۳۴، ص. ۸۹.

آمیز بین نیروهای مولده و مناسبات تولید همچون يك بطری سر بسته درون خود به جوش می آید. فاشیسم پاسخی به این «ضعف قدرت اقتصادی» آلمان بود. اما این دقیقاً شیوه اکنومیمیستی و تکامل گرای بین الملل دوم بود که انقلاب را به خاطر بلوغ اقتصادی و نرسیدگی پوسیده اش در آلمان توقع داشت؛ انتظاری که لنین با مفهوم ضعیفترین حلقه اش بدان سخت تاخت. حال باید به خاطر سپرد که ضعف نسبی حلقه آلمانی در زنجیر امپریالیستی صرفاً يك مسئله شرایط اقتصادی آن نبود، و حتماً مسئله «پیشرفت اقتصادی» آن به گونه ای که بین الملل آن را درمی یافت، نبود. و بالاخره، قبل از اینکه به بررسی ادوار مبارزه طبقاتی که به فاشیسم انجامید، دقیق شویم، باید مجدداً توقف نموده، مسائل اضافی چندی از مرحله امپریالیستی را مورد توجه قرار دهیم.

این تضادها کاملاً روشن می سازد که فاشیسم تنها با رجوع به شرایط مشخص مبارزه طبقاتی قابل توضیح است، چه نمی توان آن را به هیچ نیاز غیر قابل اجتناب توسعه «اقتصادی» سرمایه داری تقلیل داد. همچنین روشن خواهد شد که چگونه اکنومیسیم بین الملل سوم آن را نه فقط بدانجا کشاند که زنجیر امپریالیستی و ترتب حلقه ها را گم کند، بلکه مداوماً چه به طور تئوریک و چه به طور سیاسی نقش مبارزه طبقاتی در سرعت و جهت تکامل امپریالیسم را کم بها دهد؛ چیزی که تحلیل هایش از فاشیسم نشان می دهد.

حال به عمق مسئله برویم: در توصیف امپریالیسم به منزله بالاترین مرحله سرمایه داری، لنین آن را به عنوان «يك سرمایه داری پوسیده انگلی» مشخص می سازد، یا در جای دیگر می گوید، «از همه آنچه در این کتاب پیرامون جوهر اقتصادی امپریالیسم گفته شده است، نتیجه می شود که ما باید آن را به عنوان سرمایه داری در حال گذار، یا دقیقتر، به عنوان سرمایه داری در حال ترع تعریف نماییم.»<sup>۶</sup> من خواهم کوشید که تفسیر درستی از تحلیل های لنین که آثار غیر قابل احتسابی داشته است، به دست دهم؛ و تکامل بین الملل در رابطه با آنها را دنبال نمایم.

در درجه اول، نظرات عنوان شده به وسیله لنین مستقیماً به پلمیک شدید وی علیه برداشتهای معینی از کائوتسکی و بین الملل دوم پیرامون امپریالیسم تعلق دارد. بر طبق نظر کائوتسکی، عصر امپریالیسم به «فوق

۶. لنین، مجموعه آثار، همانجا، ص. ۷۶۶.

امپریالیسم» می‌انجامد، یعنی به‌عصر صالح هم در مبارزه طبقاتی «ملی»، و هم در روابط بین دولتهای ملی، از طریق يك موافقتنامه هماهنگ طبقات حاکم و دولتهای مسلط بر امپریالیسم جهانی. پس این مرحله‌ای خواهد بود که در آن سرمایه‌داری به‌گونه‌ای بر تضادهای اقتصادی سرمایه‌داری رقابتی فائق آمده، و تعادل نهایی خود را یافته است.

لنین به‌درستی به‌مخالفت علیه این برداشت پرداخت، و اشاره نمود که امپریالیسم، نه‌تنها تضادهای نظام سرمایه‌داری را بر طرف نمی‌کند، بلکه فقط می‌تواند آنها را شدت بخشد. از دید وی، تضادهای سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی در شکل جدید و تشدید یافته‌ای تداوم یافته، و به‌تند نمودن مبارزه طبقاتی در اشکال جدید و حادث‌تر می‌انجامد.

چند سالی بدجلو برویم، و حالا به‌تحلیلهای بین‌المللی از مسئله، به ویژه پس از کنگره پنجم (۱۹۲۴)، بنگریم. مبالغه نیست اگر بگوییم که آنها عمیقاً اکونومیستیند. این اکونومیسم به‌خصلت عامی در تحلیلهایش دامن زد، که می‌توان آن را «فاجعه‌گرایی اقتصادی» نامید، و این خصلت به‌ویژه در تحلیلهایش از فاشیسم در اروپا موج می‌زند.

اکونومیسم در اینجا، در درجه اول، شامل ارجحیت دادن به «نیرو-های مولده» به‌قیمت مناسبات تولید است. در درجه دوم، آن به‌وسیله يك برداشت اکونومیستی-تکنولوژیستی از پروسه تولید و «نیروهای مولده» به‌عنوان چیزی که تاحدی مستقل از مناسبات تولید است، همراهی می‌شود. این ناممکن می‌سازد که به‌درستی طریقه‌ای را که در آن پروسه تولید با میدان مبارزه طبقاتی جوش می‌خورد، تعریف کنیم. مبارزه طبقاتی خارج چارچوب خود است، یعنی به‌يك پروسه اقتصادی مکانیکی که در تکامل تاریخی بدان اولویت اعطاء می‌شود، تقلیل می‌یابد. در حالی که لنین و مائو بارها بر این واقعیت پافشاری کرده‌اند که گرچه اقتصاد در وهله نهایی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند (تضاد اصلی)، اما این مبارزه طبقاتی (یعنی در پایان امر سیاست و مبارزه سیاسی طبقاتی) است که در پروسه تاریخی ارجحیت دارد.

این ناچیز شمردن نقش مبارزه طبقاتی، که از اکونومیسم منشعب می‌شود، را نمی‌توان خیلی مورد تأکید قرار داد: آن باعث می‌شود که نتیجه مستقیم اکونومیسم، یعنی فقدان خط توده‌ای، را درك کنیم. اما آنچه اینجا به‌ما مربوط می‌شود این است که آن ناچیز شمردن همچنین ممکن می‌سازد که فاجعه‌گرایی اقتصادی کمینترن را نیز بفهمیم.

۱. این در واقع به خاطر اینکه بین الملل سوم نقش مبارزه طبقاتی را نادیده گرفت بود که نتوانست، از يك نظر، به درستی ماهیت گرایش‌مند جنبه‌های معینی از تکامل سرمایه‌داری و امپریالیسم را تعیین نماید. همان طور که مارکس تصریح می‌کند، خود مشخصه يك گرایش تاریخی در تحلیل نهایی با توجه به این واقعیت که پروسه اقتصادی خود به وسیله مبارزه طبقاتی، که ارجحیت دارد، معین می‌گردد، تعیین می‌شود.

به مثال ساده‌ای که نقش مهمی در تحلیلهای بین الملل سوم از دوران فاشیستی ایفاء نمود، اشاره می‌کنیم: گرایش به سمت يك نرخ سود کاهشی، که (طبق نظر لینن) در مرحله امپریالیستی بر صدور سرمایه حاکم است. فاجعه‌گرایی اکونومیستی بین الملل سوم، که فروپاشی قریب الوقوع سرمایه‌داری در کشورهای امپریالیستی را پیش‌بینی می‌کرد، تا حد زیادی بر تصورش از این گرایش به سمت يك نرخ سود کاهشی به مثابه يك «قانون اجتناب‌ناپذیر» پروسه امپریالیستی استوار بود.

اما همان طور که بتلهايم به درستی عنوان می‌کند، این «يك گرایش تاریخی است و نه يك قانون تاریخ: این «آینده‌ای» را که به سمت آن شیوه تولید سرمایه‌داری ناچاراً حرکت می‌کند، نشان نمی‌دهد، آینده‌ای که در آن نرخ سود به صفر تنزل خواهد کرد، و ناقوس «آخرین ساعت» حیات يك شیوه تولیدی که دیگر نامناسب است طنین‌انداز خواهد شد.»<sup>۷</sup> این گرایش تکامل تضاد ویژه شیوه تولیدی سرمایه‌داری، تضادی که در عین حال به عنوان خود شرایط تولید سرمایه‌داری بازتولید می‌شود، را نشان می‌دهد. از این رو، همان طور که مارکس هم اشاره دارد، درست با باز تولیدش، این تضاد می‌تواند چنین اثرات متناقضی داشته باشد؛ اثراتی که به عنوان علل قادر به خنثا نمودن و یا حتا پنهان‌سازی «موقتی» اثرات (معلولهای) این گرایش به نظر می‌رسند.

نکته حیاتی آن است که بازتولید این تضاد همراه با اثرات متضادش و تأثیرشان بر گرایش تاریخی به مبارزه طبقاتی بستگی دارد: کاملاً پذیرفته شده است که گرایش به نرخ سود کاهشی همواره با يك گرایش به نرخ افزایشی ارزش اضافی ترکیب شده است. این اثر «جبران‌کننده» خود به هزینه بازتولید نیروی کار، و بنابراین نرخ استثمار بستگی دارد. سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است: تا کدام نقطه، در کدام ادوار معین،

۷. مقدمه چاپ فرانسوی باران و سوئیزی، سرمایه‌داری انحصاری، پاریس،

و با کدامین وسایل، طبقه مسلط طبقات تحت سلطه را مورد استثمار قرار می‌دهد یعنی به چه طریقی و چگونه این دومی به خود اجازه می‌دهند که هم در سطوح ملی و هم در سطوح بین‌المللی استثمار شوند؟ این راهی برای کشف حد و مرز و طول زمانی است که این گرایش به تعویق می‌افتد کوتاه سخن ریتم تاریخی‌اش. تنها با نادیده گرفتن مبارزه طبقاتی است که ما همانا به دامن فاجعه‌گرایی اکونومیستی می‌افتیم، و منظوری را که لنین با عنوان نمودن سكرات مرگ و پوسیده‌ترین نوریسیدگی سرمایه‌داری داشت، سوء تعبیر می‌کنیم.

۲. پیرامون موضوع فاجعه‌گرایی اکونومیستی، غیر از مورد نرخ سود کاهشی، مثالهای سودمند دیگری هم هست. نمونه بسیار روشن تکامل نیروهای مولده قابل ذکر است.

برای مارکس البته این مسئله، اگر به‌طور «مجزا» در نظر گرفته شود، ابدأ مفهومی نداشت. مسئله تکامل نیروهای مولده تنها در رابطه‌اش با مناسبات اجتماعی تولید، و بنابراین در تضاد بین «زیربنا» (پروسه تولید، نیروهای مولده ادغام شده و مناسبات تولید) و «روبنایی» که دیگر با این تکامل «مطابقت ندارد» است که معنی پیدا می‌کند. اگر روبنا اشکال قضایی - سیاسی وایدئولوژیک معنی می‌دهد، این تضاد با وضوح کامل در برگیرنده حوزه مبارزه طبقاتی است. روبنا خود صرفاً ظرف سر بسته‌ای که نیروهای مولده تکامل می‌دهند، نیست؛ قطعاً در پروسه تولید دخالت دارد. تضاد بین این اشکال «توپولوژیک» زیربنا و روبنا به مبارزه طبقاتی بستگی دارد. عدم تطابق بین زیربنا و روبنا به‌طور اتوماتیک دلالت بر پاره‌ای حوادث آتی در یک فرماسیون اجتماعی نمی‌کند: انفجار این تضاد و نیز احتمال تطابق مجدد غایی آن در درون همان شیوه تولید، به این مبارزه بستگی دارد.<sup>۸</sup>

بین‌الملل سوم دوماً در متناوب در قبال این مسئله داشت که هر دو خصماً اکونومیستی بود:

(الف) اولین موضع توقف نهایی تکامل «نیروهای مولده» تحت

---

۸. پس، در بیان دقیق مسئله، نمی‌توان به «نیروهای مولده» صرف و ساده اشاره کرد، بلکه باید گفت نیروهای تولید سرمایه‌داری یا نیروهای تولید سوسیالیستی. پس اگر وضعیت کمینترن در واقع به برداشتی از تکنولوژی به مثابه بیطرف انجامید چندان هم تصادفی نبود: تنها با مائو و تجربه انقلاب چین بود که تمامی پیامدهای این برداشت روش‌تر شد.



امپریالیسم<sup>۹</sup> را، خارج از هر نوع چارچوب روبنا یا مبارزه طبقاتی، تصریح می‌کند. خیلی زود یعنی در کنگره چهارم بین‌الملل است که تحت سرفصل «عصر تلاشی سرمایه‌داری»، در قطعنامه پیرامون تاکتیکها می‌خوانیم: «پس از یک ارزیابی از وضعیت اقتصادی جهانی، کنگره سوم توانست با اطمینان کامل اعلام کند که سرمایه‌داری، با دستیابی به‌اموریت خود دایره برپیشبرد تکامل تولید، به‌یک مرحله برخورد مصالحه‌ناپذیر با نه فقط ضرورت‌های تکامل تاریخی بلکه همچنین نیازهای ابتداییترین شرایط هستی انسانی رسیده است... تصویر عمومی زوال اقتصاد سرمایه‌داری به توسط آن نوسانات اجتناب‌ناپذیر سیکل بازرگانی که مشخصه سیستم سرمایه‌داری، چه در اوج و چه در حضيض آن، می‌باشد، فروکش نمی‌کند... آنچه سرمایه‌داری امروزه از سرمایه‌گذارند چیزی جز سكرات مرگ آن نیست. اضداد حلال سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است.»<sup>۱۰</sup> این نظریه توفقی در تکامل نیروهای مولده، به‌گونه‌ای که در اینجا دریافت و تدوین شد، می‌باید مداوماً بعدها تکرار می‌شد؛ نظریه‌ای که به جزء لاینفکی از فاجعه‌گرایی اکونومیستی بدل گردید.

باید اشاره نمود که در این دیدگاه، چنین تلقی می‌شد که نیروهای مولده تا حدی از مناسبات تولید و نیز از مجموعه یک فرم‌اسیون اجتماعی «منفک» می‌باشند. یکی از اثرات چنین برداشتی آن است که گرایش متقابلاً موثر بر یکدیگر که عمدتاً در نقش مبارزه طبقاتی نهفته است، پنهان نگاه داشته شده و مبهم نمایانده شود. در واقع، چندان هم اغراق نیست اگر بگوییم که بین‌الملل سوم آنچه را که برای بخشی از دوره بین دو جنگ یک گرایش اقتصادی واقعی بود، به‌مثابه توضیحی برای یک قانون اقتصادی غیرقابل اجتناب، که می‌رفت تا عملکرد غیرقابل‌تغییری داشته باشد، گرفت. معهدا، لنین در کتاب امپریالیسم خود در این باره بیان کاملاً روشنی دارد: «... گرایش به‌رکود و زوال، که مشخصه انحصار است، به‌کار خود ادامه می‌دهد، و در بعضی رشته‌های صنعت، در بعضی کشورها و برای دوره‌های مشخصی از زمان، دست بالا را خواهد داشت.»<sup>۱۱</sup>

(ب) این برداشت تئوریک را در کنار خود داشت که فقط در ظاهر

۹. البته، این مضافاً موضع پایدار تروتسکی بود.

۱۰. جین دگراس، بین‌الملل کمونیستی ۱۹۴۳-۱۹۱۹: اسناد، جلد ۲، لندن

۱۹۵۶، ص. ۲۱۸.

۱۱. لنین، همانجا، ص. ۷۴۵.

متفاوت بود، و این بار به تضاد مورد اشاره بین زیربنا و روبنا، تضادی که بالاخص از دید اکونومیستی آن را می‌دید، مربوط می‌شد. این تر چنین می‌گوید: توقف در تکامل نیروهای مولده با تاکید بر اینکه، بالعکس، امپریالیسم به تکامل این نیروها وسیعاً ادامه می‌دهد، و بدینگونه «پیش شرطهای» لازم برای (و بنابراین قریب‌الوقوع ساختن) سوسیالیسم را می‌آفریند، بی‌اعتبار می‌شود. چه تکامل خطی نیروهای مولده خود هرچه بیشتر آنها را در مقابل روبنای محاط‌کننده قرار می‌دهد، و براساس فاجعه‌گرایی اکونومیستی، تعمیق تضاد طبعاً به نابودی سیستم می‌انجامد.

این تئوری در کنگره ششم (۱۹۲۸) بالاخص توسعه پیدا کرد، و به نظر می‌رسید که محور مسئله نیروهای تولیدی را به تضاد بین روبنا و زیربنا انتقال داد. چه بین‌الملل در این اثنا پذیرفته بود که اقتصاد سرمایه‌داری در دوره ماقبل این کنگره «تثبیت» شده است: «عصر امپریالیسم عصر سرمایه‌داری در حال احتضار است... بحران عمومی سرمایه‌داری... نتیجه مستقیم تضاد عمیق بین نیروهای مولده رشديابنده اقتصاد جهانی و مرزهای ملی [است]... [ثابت می‌کند] که پوسته سرمایه‌داری به محدودیت غیرقابل‌تجملی بر توسعه بیشتر بشری تبدیل شده است و اینکه تاریخ درهم شکستن انقلابی این یوغ سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار داده است... امپریالیسم نیروهای مولده سرمایه‌داری جهانی را به میزان بسیار زیادی توسعه داده است. آفرینش تمامی پیش‌شرطهای طبیعی لازم جهت سازمان سوسیالیستی جامعه را کامل کرده است... امپریالیسم می‌کوشد تا این تضاد [بین تکامل نیروهای مولده و روبنای محاط‌کننده] را حل کند... اما، در واقعیت این اتوپیا با آنچه مانع عظیم و غیر قابل‌تفوقی مواجه می‌آید که سرمایه‌داری، زیربار تضادهای خودش، با ضرورت آهینی باید در هم‌شکند.»<sup>۱۲</sup>

شرایط مسئله ممکن است تغییر کرده باشد، اما نه اصل مسئله. روبنای سیاسی صرفاً به منزله يك لناف فوق‌پدیده‌ای جهت نیروهای مولده دیده می‌شود، و تذکری از مبارزه طبقاتی به میان نمی‌آید. تضاد بین زیربنا و روبنا به نظر می‌آید که نتیجه اتوماتیک و خودمولد تفوق به واقع متافیزیکی اعطاء شده به «نیروهای مولده» می‌باشد، و کم‌کم انسان به این فکر می‌افتد که اصلاً مبارزه طبقاتی چه ربطی به مسئله می‌تواند داشته باشد.

۱۲. دگراس، همانجا، جلد ۲، ص. ۴۷۲ و ۴۸۵.

پس اکونومیسم بین‌الملل سوم، در استراتژی‌ش جهت مبارزه طبقاتی به مثابه فاجعه‌گرایی اکونومیستی عنوان می‌گردید. نتیجه اصلی که دیگر کاملاً روشن است: از برداشت صحیح لنینی از امپریالیسم به مثابه سکران مرگ پوسیده‌ترین نارسیدگی سرمایه‌داری (یعنی به‌عنوان مشخص نمودن سلسله وقایع منجر به حاد شدن مبارزه طبقاتی)، عموماً بعدها چنین نتیجه‌گیری شد که انقلاب در دستور روز کشورهای امپریالیستی اروپایی قرار دارد. و این نتیجه‌گیری، اگر بخواهیم عدالت را رعایت کرده باشیم، صحیح بود و برای مدتی همگام با واقعیت.

حتا در طول همان مدت، این نتیجه به‌سرعت دلالات اکونومیستی یافت. يك نوع نتیجه‌گیری عام بود که از تحلیل انتزاعی «اقتصادی» اخذ شد و (به‌ویژه به‌توسط حزب کمونیست آلمان [KDP] در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۱، و به‌وسیله حزب کمونیست ایتالیا [PCI] در سال ۱۹۲۱) بدون در نظر گرفتن ادوار مشخص مبارزه طبقاتی، به‌کار بسته شد. بنابراین اینکه گفته می‌شد انقلاب پرولتاریایی در دستور کار قرار داشت، از پیش ایده اینکه يك انقلاب در شرف وقوع است و کجا و کی آن مهم نیست، را ملحوظ نظر داشت؛ نتیجه مکانیکی يك بحران اقتصادی، که خود نتیجه این تضادهای اقتصادی بود.

مفهوم انقلابی که در دستور روز بود، به‌وضوح و روشنی به‌توسط بوخارین، از هیئت روسی اعزامی به‌کنگره سوم بین‌الملل، بسط یافت. او استدلال نمود که اگر سرمایه‌داری دیگر عملاً پایان یافته می‌باشد، به‌يك حمله انقلابی لاینقطع جهت تضعیف درد زایمان و کسب پیروزی نیاز می‌رود. ۱۲ او مخالف لنین، که مشی وی سرانجام به‌توسط کنگره پذیرفته شد (و ضمناً حمایت تروتسکی، مخبر اوضاع و احوال بین‌المللی، را هم داشت) سخن می‌راند. لنین، به‌نوبه خود، مرحله امپریالیستی را به گامها و زیگزاگهایی، برطبق ادوار مبارزه طبقاتی، دوره‌بندی نمود. بری از حفظ يك برداشت مکانیستی از تاریخ، به‌گونه‌ای که بريك «بحران اقتصادی»

---

۱۳. در این باره رجوع کنید به تذکرات تروتسکی در بین‌الملل سوم پس از لنین لندن، ۱۹۳۶، ص. ۷۵؛ ای.اچ. کار، تاریخچه‌ای از روسیه شوروی، انقلاب بلشویکی جلد ۳، لندن، ۱۹۶۶، ص. ۳۸۱، بر این تفاوت نظیرین لنین، تروتسکی، و کامنفاز يك طرف، با زینوویف، بوخارین، رادک و بلاکون از طرف دیگر در مورد مسئله تاکید می‌کند، هرچند که هیئت اعزامی روسیه در کنگره این تفاوت‌های خود را خیلی علنی نمود.

تکامل گرایانه (یعنی يك درك غير تاريخی) متکی است، لنین در سال ۱۹۲۱ به این موضع در مبارزه طبقاتی بذل توجه می کند. وی شعار «به توده ها» را سر می دهد، و بدین ترتیب پیروزی مقدم توده ها را به مثابه هدف سیاسی عمده این گام (از «تثبیت») مستقر می سازد.

در اینجا اشاره به يك اصطلاح مهم ضرورت می یابد. لنین به نظر می آید که می دانسته چه پیامدهای اکونومیستی واژه «تثبیت» برای کمینترن به همراه خواهد داشت، و به عنوان «تثبیت اقتصادی» گرفته خواهد شد. برای همین است که وی این واژه را به کار نمی برد، و به عبارت «موازنه نسبی نیروها» که بالاخص به مبارزه طبقاتی بر می گردد، اشاره می کند. تنها بعدها بود که کمینترن، در نقل قول از لنین، واژه «تثبیت» را جایگزین می سازد. اینکه چنین کرد هم زیاد تصادفی نبود.

در واقع، این چنین برداشتی از عبارت لنین چه به توسط احزاب کمونیست (به ویژه احزاب آلمان و ایتالیا) و چه به توسط کمینترن از کنگره چهارم به بعد، درك نشد یا به کار نرفت. ادوار مبارزه طبقاتی، که بعداً مشروحاً مورد بحث قرار می گیرد، حال اگر حتا کاری به این نداشته باشیم که «تثبیت» در مفهوم اکونومیستی رد یا پذیرفته شد، هرچه بیشتر قالب ریزی شده و به حوزه اقتصادی تقلیل یافت. به علاوه، حتا آنجا که «تثبیت» به عنوان چیزی که يك معنی صرفاً اکونومیستی دارد، پذیرفته شد (تثبیت اقتصادی)، همواره به يك افسانه صرف اقتصادی، به يك فاز در نابودی سرمایه داری در مرحله تلاشی مداوم اقتصادی، تعبیر می شد.

کنگره چهارم (۱۹۲۲-۳) از تثبیت در يك مفهوم اکونومیستی برای نخستین بار سخن به میان آورد، و از آن نتایج اشتباه («ماوراء راست») پیرامون گام مبارزه طبقاتی استنباط نمود.

کنگره پنجم (۱۹۲۵) درباره تثبیت به عنوان يك گام مشخصه مبارزه طبقاتی سکوت نمود، و ظاهراً دیگر «تثبیت اقتصادی» را نپذیرفت.<sup>۱۴</sup> این کنگره اولین چرخش به «ماوراء چپ» کمینترن بود، و يك تعریف متساویاً

---

۱۴. وارگا، متخصص بنام اقتصادی، که تحلیلش همواره در توجیه مواضع کمینترن از کنگره چهارم به بعد عنوان می شود، در کنگره چهارم «تثبیت اقتصادی» را مطرح می ساخت (اعتلا یا انحطاط سرمایه داری؟)؛ در طول کنگره پنجم، او بر بحران اقتصادی عام سرمایه داری تاکید و اصرار بیشتری می ورزید، و استدلال می کرد که «... تضاد درونی سرمایه داری تثبیت شده ضرورتاً به شرایط انقلابی جدیدی می انجامد» (۱) (در پروتکل کنگره پنجم بین الملل کمونیست جلد ۱، ص. ۱۵۸).

اشتباه‌آمیز از گام ارائه داد، هرچند که این اشتباه از جهت مخالف‌کنگره چهارم صورت گرفت.

از طرف دیگر، پلنوم پنجم کمیترن (مارس ۱۹۲۵) همانا به «تثبیت اقتصادی» اشاره نمود. زینوویف با اهمیت زیاد اعلام نمود که فرمول «موازنه نسبی نیروهای موجود» ۱۹۲۱ لنین «اکنون که مسائل روشنتر شده است، به فرمول تثبیت» بدل شده است. و زینوویف چندان هم اشتباه نمی‌رفت چه تقدس رسمی فرمول «تثبیت» به معنی نفوذ اکونومیسم در کمیترن بود. ۱۵ اما در مورد کنگره ششم (۱۹۲۸)، این کنگره آن آینده‌نگری قابل ملاحظه را داشت که درست قبل از بحران ۱۹۲۹، نتیجه‌بگیرد که پایان دوره «تثبیت» نزدیک است. اما این پایان به عنوان یک بحران اقتصادی که باید خود فاجعه‌آمیز و نهایی باشد تلقی گردید. پس بدین ترتیب پایان تثبیت به خصوصیات مبارزه طبقاتی، حتا به حداقل این ویژگیها نیز، ربط داده نشد؛ و این معنی و مفهوم کاملاً اشتباهی را که این کنگره «ماوراء چپ» به این پایان دوره تثبیت الصاق می‌کند، نشان می‌دهد. ۱۶

۱۵. نقل از ای.اچ. کار، تاریخچه‌ای از روسیه شوروی، سوسیالیسم در یک کشور، ۱۹۲۶ - ۱۹۲۴، جلد ۳، ۱۹۶۴، ص. ۷-۲۸۶. اما این زینوویف را از این بازداشت که بگوید هنوز «عصر انقلابی» است. این قطعنامه به ویژه بین (الف) یک وضعیت انقلابی در کل (عمداً تاکید می‌شود)، که در اروپا وجود داشت و (ب) یک وضعیت انقلابی بلافاصله، که فعلاً در اروپا وجود نداشت، تمایز قائل گردید.

۱۶. این تئوری «دوره سوم» کنگره ششم بود. اما اخیراً م. هازک (در تاریخ انترناسیونال کمونیست، ۴۵ - ۱۹۲۱، میلان، ۱۹۶۹، ص. ۱۹۹) عنوان نموده است که کمیترن بحران ۱۹۲۹ را به‌طور خاص پیش‌بینی ننموده بود: تنها در انتراع پاره‌ای ایده‌های عام مربوط به «پایان تثبیت» داشت. من فکر می‌کنم که این بیان نادرست است، هرچند که قطعنامه‌های واقعی کنگره ششم مانع آنند که رسماً یک پیشگویی مشخص بشود، اما گزارشات وارگا به مراتب جلوتر می‌روند؛ و پس از ۱۹۲۸ استالین در بحث وجدلهایش پس از کنگره ششم با «جناح راست»، خود مسئولیت پیشگوییهای خاصی پیرامون بحران در ایالات متحده را پذیرفت. مشکل اصلی تفسیری است که از بحران می‌شد. وقتی بحران واقع شد، پلنوم یازدهم کمیترن (۱۹۳۱) به وضوح این مشی را مورد تایید قرار داد: «یک سالی که از پلنوم فوریه ۱۹۳۰ گذشته است. سال یک تغییر تاریخی بوده است و شاهد عمیق شدن بحران اقتصادی بوده است سالی که بر غیرقابل اجتناب بودن نابودی نظام سرمایه‌داری، تکامل تعرض سوسیالیستی...، و پایان تثبیت تاکید ورزید.» (در اچ. وبر، انترناسیونال کمونیست، مجموعه متون کمیترن، فرانکفورت، ۱۹۶۶، ص. ۲۵۵). معهذا، موضع خود وارگا پیرامون بحران ۱۹۲۹ جزئیات کاملاً متفاوتی دارد: گزارش وی مداوماً تصریح می‌کند که نتیجه

بنابراین، يك مشی عام (اكونومیستی و فقدان مشی توده‌ای) به‌توسط پروسه‌ای تدریجی و متضاد بر کمینترن مسلط شد. مشی که هم بر مواضع «راست» و هم بر مواضع «چپ» آن حاکم شد، تا بد آنجا که از سال ۱۹۲۸ تعاریف راست و چپ دیگر معانی مشخصی ندارد؛ آنها تنها می‌توانند استفاده تقریبی داشته باشند، و نباید شکافهای عمیقی را که در جای دیگر هست، مخفی نمایند. ۱۷

### ب. اثرات فوری بر تحلیل کمینترن از فاشیسم

به‌هر حال، این دیدگاه «اكونومیستی - مکانیستی» - بدون توجه به چرخشها و پیچشهایش - و همواره در ترکیب با «فاجعه‌گرایی اقتصادی» پیامدهای مهمی برای مواضع کمینترن روی فاشیسم داشت. هر چند این مواضع بر اساس چرخشها و تکامل کلی کمینترن اشتقاق یافت، اما از همان دوره پس از کنگره چهارم (۳-۱۹۲۲)، هنگامی که کمینترن شروع به برخورد «رسمی» با فاشیسم نمود، اشتباهات به‌وضوح بیرون زد. گامهای نخستین در يك مفهوم با تحلیلهایی که رهبری PCI ارائه نمود، برداشته شده بود. بنابراین، به‌نظر می‌آمد که تحلیل از ناسیونال سوسیالیسم نقطه اوج این پروسه متضاد بود. به‌هر حال، پس از پیروزی فاشیسم در ایتالیا مسلماً برای مدتی در خود کمینترن پاره‌ای عوامل روشن‌بین وجود داشته‌اند که خلاف جریان در بعضی نکات معین سخن رانده‌باشند.

در اینجا فعلاً من صرفاً پاره‌ای از خصلت‌نماترین مواضع کمینترن روی مسئله فاشیسم را توضیح می‌دهم، تا نظریه‌ای را که پیرامون درك و مشی عام آن ارائه کرده‌ام، شکافته باشم:

بحران به مبارزه طبقاتی بستگی خواهد داشت، و اشاره می‌کند که «از دیدگاه ثوریک انتزاعی، ممکن است که بتوان بر بحران فائق آمد»: دیدگاهی که مورد حمله شدید مندلسون قرار گرفت. از جمله مأخذ مختلف، رجوع کنید به ای. وارگا، بحران اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، پاریس.

۱۷. رجوع کنید، جایی که من نشان می‌دهم که چرا پس از ۱۹۲۸، این چرخشها حتماً نمی‌تواند به کار مدل کلاسیک پاندول (آپورتونیسیم چپ و آپورتونیسیم راست) هم بیاید، یعنی چیزی به عنوان دو وجه کاملاً مخالف همان مشی غلط. همچنین اشاره خواهد شد - و ما در بحث از تروتسکی به این باز می‌گردیم - که حتماً قبل از ۱۹۲۸ «مخالفت‌های» مختلف با مشی رسمی کمینترن هر چه بیشتر و به‌شکل مسلط در قالب مشی کمینترن، یعنی مشی اكونومیستی، بود.

۱. کم بهادادن به خطر فاشیسم، به اضافه عدم درک ماهیت خاص و نقش تاریخی آن. بر طبق نظر کمینترن، فاشیسم در واقع نمی‌توانست طول بکشد. این درک تکامل‌گرایانه از «بحران اقتصادی» و از قریب‌الوقوع بودن انتزاعی انقلاب، تنها نمی‌توانست نمایشگر یک چرخش یا گامی در مبارزه سیاسی به مثابه گرایشات مخالفی در یک گرایش کلی به سوی فاجعه باشد. چنین درکی هیچ نوع چارچوبی جهت دوره‌بندی تاریخی مشخص از مرحله امپریالیستی و آهنگ تکامل ناموزون حلقه‌های آن، که طول مدت یک گام یا چرخش را تعیین می‌کند، ارائه نمی‌داد.

نابینایی رهبران PCI و KPD هر دو در این باره باور نکردنی است. برای آنان، فاشیسم تنها «افسانه‌ای گذرا» در پروسه انقلابی بود. اومبرتو ترراچینی در اینپریکور، درست پس از «مارش برفراز رم»، نوشت که فاشیسم حداکثر یک «بحران وزارتی» است. ۱۸ امدئو بوردیگا، که قطعنامه پیرامون فاشیسم را در کنگره پنجم قرائت نمود، اعلام کرد که تمام آنچه در ایتالیا به وقوع پیوسته بود عبارت بود از «تغییری در تیم دولتی بورژوازی». درست پس از رسیدن هیتلر به قدرت، هیئت رئیسه موقت کمیته اجرایی کمینترن اشاره دارد که: «آلمان هیتلری بیش از همیشه به سوی فاجعه اقتصادی غیرقابل اجتناب روان است... آرامش لحظه‌ای پس از پیروزی فاشیسم صرفاً پدیده‌ای گذراست. علیرغم ترور و وحشت فاشیستی، پرچم انقلاب در آلمان ناگزیر به اهتزاز در خواهد آمد...» ۱۹ افسون مکرر واژه‌هایی چونان «ضرورت»، «اجتناب ناپذیری»، و «ناگزیری»، که مداوماً در تحلیلهای کمینترن به وقوع می‌پیوندند، باید مورد توجه قرار گیرد.

۲. فاشیسم، به منزله یک افسانه گذرا در پروسه اتوماتیک بحران — تکامل — فاجعه — انقلاب اقتصادی در حال رشد، به گونه‌ای فرض می‌شد که به میل خود فروبریزد. این ایده در کمینترن ریشه عمیق داشت: ایده‌ای که می‌گفت «تضادهای داخلی» فاشیسم به سقوط قریب‌الوقوع و خودبه‌خودی آن خواهد انجامید. تضادهای درونی، که در این مورد نیز بدون تردید

---

۱۸. اینپریکور، چاپ آلمانی، شماره‌های ۲۱۳ و ۲۲۱، نوامبر ۱۹۲۲. این لحن بر کنگره چهارم نیز سایه گسترده بود. به نظر می‌رسد که تنها رادک از واقعیت اوضاع مطلع بود.

۱۹. قطعنامه ۱ آوریل ۱۹۲۳، ماخوذ از گزارش ف. هکرت در چرا هیتلر در آلمان؟، ۱۹۳۳، ص. ۳۸.

تضادهای «اقتصادی» معنی می‌داد، که به‌وسیلهٔ «بحران اقتصادی» فاجعه آمیزی بروز می‌کرد.

این برداشت از «تضادهای درونی» دیگر کاملاً به‌وضوح در قطعنامه پیرامون فاشیسم در کنگرهٔ پنجم (۱۹۲۴)، کنگره‌ای که در مورد تئوری «تثبیت» به‌عقب رفته بود، نمایان بود: «در این عصر بحران سرمایه‌داری... و نابودی مترقیانهٔ نظام سرمایه‌داری...، فاشیسم پس از پیروزی در ورشکستگی سیاسی پایان می‌یابد، و تضادهای درونیش به‌نابودی آن از درون می‌انجامد.»<sup>۲۰</sup> وارگا، هر چند تنها اقتصاددانی در جهان بود که بحران سال ۱۹۲۹ را پیش‌بینی کرد، در نوامبر ۱۹۳۳ دلایل زیر را جهت قریب‌الوقوع بودن سقوط هیتلر عنوان نمود: «حکومت فاشیسم کماکان با تضادهای درونی، بین منافع و خواسته‌های تودهٔ ضد سرمایه‌داری و نقش عینی فاشیسم به‌عنوان حافظ سرمایه‌داری که درهم شکسته است، محکوم به‌فناست.»<sup>۲۱</sup>

این‌گونه اظهارنظرها علیرغم تقبیح کلارا زتکین از عدم‌درک فاشیسم ایتالیا و از این پیش‌بینی که «تضادهای درونی» آن به‌سقوط فوری آن خواهد انجامید، ادامه یافت<sup>۲۲</sup>؛ تنها بعدها در چارچوب عمیقاً مبهم کنگرهٔ هفتم بود که دیمیترف این خطا را مجدداً گوشزد نمود.

۲۰. اینپریکور، چاپ آلمانی، شمارهٔ ۱۱۹، سپتامبر ۱۹۲۴.

۲۱. نقل از مجموعه اسناد در کمیترین و فاشیسم، ۴۵-۱۹۴۵، جماوری ت. پیرکر، ۱۹۶۶، ص. ۱۷۶ و ۱۸۵.

۲۲. کلارا زتکین در جریان مذاکره پیرامون فاشیسم در پلنوم سوم کمیترین از ۱۵ تا ۲۳ ژوئن ۱۹۲۳ (پروتکل کنفرانس اجرایی تمام عضوی بین‌الملل کمونیست، ۱۹۲۳، ص. ۲۵) این تحلیل را ارائه نمود. به‌ویژه، خانم کلارا زتکین اعلام نمود: «ما نباید فاشیسم را به‌مثابهٔ یک نیروی متحد و منسجم بپنداریم... عوامل متضاد بسیاری را دربردارد، و خود را پاره‌پاره خواهد کرد. ولی بسیار خطرناک خواهد بود، اگر چنین بیاندیشیم که تلاشی سیاسی وایدنولوزیک فاشیسم مستقیماً شکست نظامی آنرا به‌همراه خواهد آورد. برعکس، می‌توانیم مطمئن باشیم که فاشیسم خواهد کوشید تا از طریق کلیهٔ وسایل رعب و وحشت ممکن، به‌قدرت برسد.» بدین‌ترتیب، کلارا زتکین مخالفت خود را هم با تحلیل رهبران ایتالیا و هم با مشی که زینوویف خود در کنگرهٔ چهارم (۱۹۲۲-۳) داشت، به‌ثبت رسانید. برای آنان به‌علت این «تضادهای درونی»، «این ضد انقلاب شوم ضعیفترین سازمان ضدانقلابی موجود است... آنچه فاشیسم را قوام می‌بخشد، درعین‌حال درست بنیان نابودیش را می‌سازد.» (در پروتکل... همانجا، ص. ۸۹۷).



۳. (الف) فاشیسم در پیشرفت اقتصادی انقلاب قریب الوقوع و ضروری بیش از یک افسانه گذرا نبود. این در درک سیاسی و تئوریک کمینترن از فاشیسم تنها آغاز یک جریان مارپیچی بود. فاشیسم لحظه مثبتی در جنبه بد تاریخ تلقی می‌شد، همان‌طور که جنبه توده‌ها در پروسه انقلابی: «با سیاستهای آواتوریستی خود، فاشیسم تضادهای درونی... سرمایه‌داری آلمان را به سرحد امکان آن می‌کشاند، و آلمان را به سوی فاجعه می‌برد... بدین ترتیب یک حرکت انقلابی گسترده در آلمان آغاز می‌گردد.»<sup>۲۲</sup> و نیز: «برقراری یک دیکتاتوری فاشیستی آشکار... آهنگ تکامل آلمان به سوی انقلاب پرولتری را سرعت می‌بخشد.»<sup>۲۴</sup>

فاشیسم پدیده مثبتی تلقی می‌شد که انقلاب را نزدیکتر می‌آورد، چه زوال «اقتصادی» سرمایه‌داری را تسریع می‌کرد؛ در این چارچوب، هر نوع درک از فاشیسم بر طبق ادوار مبارزه طبقاتی ناممکن می‌گردد.

(ب) بحث را بازهم ادامه دهیم: فاشیسم این معنی مثبت را داشت، زیرا که خود تنها بیان ساده‌ای از این بحران فاجعه‌آمیز اقتصادی بود. این استنباط غالب کمینترن در کنگره ششم بود — فاشیسم به مثابه یک استراتژی صرفاً دفاعی سرمایه‌داری، پدیده‌ای صرفاً قابل تقلیل به ضعف بورژوازی، نشانه مسلم فرا رسیدن لحظات آخر آن:

«دیکتاتوری فاشیستی... از نظر سیاسی عبارت است از ضعیفترین دولتی که بورژوازی در آلمان داشته است.» این تر تنها تاکید مجددی است بر تحلیل رهبری حزب کمونیست ایتالیا از فاشیسم در ایتالیا (فاشیسمی که تنها مبین ضعف سرمایه‌داری بود، و بر طبق قطعنامه پلنوم ژوئن ۱۹۲۳ کمینترن که مورد تأیید کنگره پنجم قرار گرفت، «فاشیسم از تلاشی اقتصاد سرمایه‌داری خبر می‌دهد.»)

اگر فاشیسم تنها معیاری از «ضعف» بورژوازی بود، یعنی اینکه تنها از بحران اقتصادی فاجعه‌آمیز سرمایه‌داری خبر می‌داد، در آن صورت، نتیجه آن می‌باید «قدرت» جنبش انقلابی توده‌ای می‌بود؛ و این قدرت نیز به نوبه خود، به طور اتوماتیک و انتزاعی، از این بحران استنباط می‌شد. ظهور فاشیسم

۲۳. قطعنامه دفتر سیاسی KPD، ۱۵ اکتبر ۱۹۳۳، در پیرکر، ص. ۱۷۵. مابین کمونیستهای ایتالیایی، پس از به قدرت رسیدن موسولینی، این دیدگاه وسیعاً پذیرفته شده بود.

۲۴. قطعنامه هیئت رئیسه موقت کمینترن، ۱ آوریل ۱۹۳۳، ایضاً، نیز رجوع کنید به قطعنامه‌های پلنوم سیزدهم، نوامبر — دسامبر ۱۹۳۳.

باید الزاماً متناسب با يك گام تهاجمی به وسیله جنبش کارگری و يك گام تدافعی به وسیله بورژوازی باشد - جمع‌بندی که با تقلیل مبارزه طبقاتی به اقتصاد و به رابطه مکانیستی «بحران اقتصادی = تهاجم طبقه کارگر» به دست می‌آمد.

(ج) پس فاشیسم به بیان اکید کلمه تنها به عنوان «ضدانقلاب» تلقی می‌شد، یعنی پاسخی بلاواسطه و فوری به «انقلاب». رهبران حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ دیگر این دیدگاه را پذیرفته بودند که «فاشیسم زاده موقعیت انقلابی است...»<sup>۲۵</sup> زینوویف، در خطابه‌اش به کنگره چهارم، این دیدگاه را می‌پروراند: «فاشیسم... يك کودتای ضد انقلابی است.» کنگره پنجم این را کاملاً روشن بیان می‌کند: «فاشیسم یکی از اشکال کلاسیک ضد انقلاب در دوران سقوط سرمایه‌داری و انقلاب پرولتری می‌باشد...»

در مورد اکونومیسم کوری که اینجا پدید می‌آید، کوچکترین شبهه‌ای نمی‌توان روا داشت. این اکونومیسم سقوط سرمایه‌داری را به مثابه دوره‌ای که به‌طور مجرد با مفهوم بحران اقتصادی فاجعه‌آمیز تعریف می‌شود می‌بیند. این بحران نیروی بالقوه مداوم و حی و حاضر جهت انقلاب را تعیین می‌کند، در حالی که فاشیسم خود صرفاً ضدانقلاب در مفهوم واقعی کلمه است، یعنی پاسخ مستقیمی به وضعیت انقلابی. پرچم سرخ - روزنامه حزب کمونیست آلمان - در ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۵ نوشت: «پیشرفت فاشیسم به هیچ وجه به معنی عقب‌نشینی جنبش پرولتری نیست، بلکه برعکس، مکمل حرکت انقلابی و ضمیمه ضروری يك وضعیت انقلابی در حال بلوغ است.»

در واقع، اینجا مسئله اصلاً بر سر «وضعیت» انقلابی، در مفهوم يك وضعیت مشخص مبارزه طبقاتی، نبود؛ بلکه يك استنباط مجرد اکونومیستی برواقعیت تحمیل می‌شد. کلارا زتکین در این مقام نیز دوباره از بقیه جدا می‌شود، و به بین‌الملل علیه تفسیرش از فاشیسم ایتالیا به عنوان ضدانقلاب به عنوان پدیده‌ای متشابه با گاردهای سفید روسیه یا ضدانقلاب هرتی در مجارستان، هشدار می‌دهد<sup>۲۶</sup>.

۲۵. قطنامه حزب کمونیست ایتالیا، ترجمه به فرانسه، در برنامه کمونیستی، اکتبر - دسامبر ۱۹۶۹، ص ۷۵۵.

۲۶. در گزارش خود به پلنوم سوم در ژوئن ۱۹۲۳، کلارا زتکین اعلام نمود: «فاشیسم با دیکتاتوری هرتی در مجارستان کاملاً متفاوت است... فاشیسم قطعاً انتقام خرده‌بورژوازی از يك شورش مبارزه‌طلبانه پرولتاریا نیست. از نظر تاریخی و عینی فاشیسم بیشتر تنبیه پرولتاریایی است که جاده انقلاب را برنگریده است...» (پرولتکل... همانجا).

(د) اما باز هم جلوتر برویم: فاشیسم، در این تعبیر، می‌باید «آخرین» شکل سیاسی دیکتاتوری بورژوازی باشد، که ضرورتاً و فوراً به وسیلهٔ برقراری انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا تمقیب می‌گردد.

این نوع تحلیل، پس از اینکه ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید، در کمینترن مورد پذیرش عام بود، و با تحلیل رهبری حزب کمونیست ایتالیا و پلنوم ژوئن ۱۹۲۳، که فاشیسم را «آخرین ورق بورژوازی» می‌خواند پیوند خورده بود. بوخارین در کنگرهٔ پنجم (۱۹۲۴) با چنین مواضعی به مخالفت برخاست: «ما کمونیستها خود گاهی شرایط را خیلی ساده دیده‌ایم و به این باور رسیده‌ایم که نخست دموکراسی بوده است، و آنگاه فاشیسم می‌آید، و آنچه بعد از فاشیسم باید بیاید دیکتاتوری پرولتاریاست. ممکن است چنین شود، اما کاملاً ممکن است که چنین هم نشود. در مورد ایتالیا رژیم موسولینی ممکن است صرفاً مستقیم به دیکتاتوری پرولتاریا نیانجامد بلکه شکل نوینی از «دموکراسی» در پی آن باشد...» بسیار مهم است ملاحظه کرد که چگونه درک اکونومیستی و تکامل‌گرایانهٔ کمینترن، به‌طور کاملاً طبیعی، به درک صوری و تقویمی از «گامهای» پروسهٔ تاریخی رسید.

يك حرکت دیگر باقی ماند: آیا آن بینشی از انقلاب که به‌طور خودکار از فاجعهٔ اجتناب‌ناپذیر بیرون می‌زد، دیدگاهی تقدیرگرایانه از فاشیسم به‌بار می‌آورد؟ به بیان دیگر، آیا به فاشیسم، به منزلهٔ آخرین گام ماقبل دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابهٔ يك گام ضروری و در نتیجه غیرقابل اجتناب می‌باید نگریست؟ به مثابهٔ گامی در حرکت به سوی انقلاب در کشورهای امپریالیستی؟ در نگاه اول، به نظر نمی‌رسد که کمینترن این حرکت را هم داشته است. مع هذا ما بارها و بارها با آن فرمولی مواجه می‌شدیم که ابعاد «مثبت» فاشیسم را به مثابهٔ چیزی که «شرایط نهایی» انقلاب سوسیالیستی را می‌آفریند، تحلیل می‌کند؛ نمود عجیب «ضرورت» فاشیسم به عنوان منادی انقلاب. در این دیدگاه از تکامل تاریخی، فاشیسم به مثابهٔ آخرین گام ماقبل انقلاب ضروری به‌طور گیج‌کننده‌ای به فاشیسم به مثابهٔ يك مرحلهٔ «ضروری» ماقبل انقلاب تردید می‌شود.

به علاوه، کمونیستهای بسیاری این نتیجهٔ منطقی را گرفته، و خط کمینترن را تا به آخر ادامه داده، و ظاهراً چنین دیدگاهی را آشکارا داشتند. شاهد غیرمستقیمی برای این، هشدار رسمی تالمن در الترناسیونال، چاپ آلمانی ارگان کمینترن، در دسامبر ۱۹۳۱، می‌باشد: «ما هرگز با شدت لازم علیه تئوری غلط اجتناب‌ناپذیری دیکتاتوری فاشیستی تحت سرمایه‌داری

انحصاری مبارزه نکرده‌ایم....» حزب کمونیست ایتالیا به نوبه خود تلویحاً این را می‌گوید. تره‌های رم سال ۱۹۲۲ بی‌پرده اعلام می‌دارد، «فاشیسم... در واقع نتیجه گریزناپذیر تکامل رژیم سرمایه‌داری است.»<sup>۲۷</sup> به هر حال تا آنجا که به کمیترن مربوط می‌شد، هرچند که ممکن است رسماً موضع مورد بحث را نگرفته باشد، اما می‌توان گفت طوری عمل نمود که گویا چنین موضعی داشته است: کمیترن برای خود وسایل مبارزه موفقیت‌آمیز علیه ظالمین قابل مقاومت فاشیسم را انکار نمود.

---

۲۷. «تره‌هایی پیرامون تاکتیک»، در نظم نوین، ۳ ژانویه ۱۹۲۲. همچنین جالب توجه است که تفسیر فاشیسم به مثابه تحقق ضروری «جوهر» سرمایه‌داری در مکتب فرانکفورت، با گرایش «تئوریک ماورا-چپ» قالب تاریخی - هگلی، نیز اشاعه داشت؛ رجوع کنید به ویژه به مقالات هورکهایمر و مارکوزه برای دوره ۱۹۳۳-۹.

## ۴. نتیجه: گذار به سرمایه‌داری انحصاری، و «بحران اقتصادی»

اکنون به‌سادگی لغزشهای کمینترن در مورد «دوران» فاشیسم را مشاهده می‌کنیم. چگونه می‌توان ماهیت این دوران را در چند کلمه خلاصه نمود؟ به‌طور عام، باید روشن شده باشد که این دوران بخشی از مرحله امپریالیستی است؛ به‌طور خاص، این دوران مبین گذار به سوی سلطه سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای امپریالیستی است.

این به‌ما اطلاعاتی در مورد دوران فاشیسم ارائه می‌دهد؛ دورانی که با تضادهای امپریالیسم و سرمایه‌داری انحصاری، به‌همراه تضادهایی که خاص یک‌فاز گذار می‌باشند، مشخص می‌شود، و شرایط لازم جهت هر چه حادث‌تر شدن مبارزه طبقاتی را فراهم می‌آورد، که تعیین‌کننده مسیر گذار است. به‌بیان دیگر، فاز انتقال به‌خودی خود مبین فاشیسم نیست: پدیده فاشیست به‌هیچ‌وجه به‌این «دوره» محدود نمی‌شود. این «دوره» تنها از آنجا دارای اهمیت است که ادوار مبارزه طبقاتی را مشخص می‌کند، و به‌ظهور بحرانهای سیاسی که فاشیسم با آنها مطابقت دارد، یعنی بحرانهای سیاسی که صرفاً به‌وسیله خصلت دوره تعیین نمی‌شوند و در دیگر دوره‌ها نیز به‌سادگی ممکن است به‌وقوع پیوندند، کمک می‌کند.

ما آنگاه به مسئله «بحران اقتصادی» بین دو جنگ پرداخته، و نقش رادر ظهور فاشیسم نشان داده‌ایم. در سال ۱۹۲۹، به‌بیان دقیق کلمه، شاهد یک بحران اقتصادی جهانی هستیم، که در کشورهای امپریالیستی (منجمله

در ایالات متحده آمریکا) تنها با جنگ جهانی دوم حل می‌شود. مسن نمی‌توانم وارد جزئیات شوم، اما نکات ذیل باید مورد تاکید قرار گیرد: این بحران، بحران فاجعه اقتصادی امپریالیسمی که دیگر در زیر فشار بلوغ خود فرو ریخت، نبود، در واقع، با گرایشات خاص سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی لزوم یافت، اما تنها در اشکالی که در آن این گرایشات تاریحاً در فاز گذار بروز نمود.<sup>۱</sup>

برتر اینکه به‌وضوح از همان خصلت این دوران می‌توان دید که برخلاف برداشت کمینترن، این يك پروسه «اقتصادی» شتاب‌یابنده مداوم نبود. آنچه را بین‌الملل تحت حمایت وارگا انجام داد، اشتباه بود؛ اشتباه بود که از دوران بین دو جنگ يك مشخصه جهانی ساخت، و آنرا به‌مثابه «دوران بحران اقتصادی مداوم»، با نقاط بالا و پایین، معرفی نمود.<sup>۲</sup> این دیدگاه کمینترن از پیش در کنگره چهارم (۳-۱۹۲۲) آشکار شده بود، اما توسط کنگره‌های پنجم و ششم انتخاب و مورد تاکید قرار گرفت: «تصویر عام زوال اقتصاد سرمایه‌داری به‌وسیله آن نوسانات اجتناب‌ناپذیر سیکل تجاری در افول نظام سرمایه‌داری تخفیف نمی‌یابد... حتی پیش از شروع بهبود صنعتی حاضر، کنگره دوم چنین تحولی را، نه در آینده چندان دور، پیش‌بینی کرده بود، و قبلاً بدون ابهام آنرا به‌مثابه يك موج مصنوعی علیه زمینه نابودی قریب‌الوقوع اقتصاد سرمایه‌داری تعریف کرده بود...» در واقع، کل دوران بین دو جنگ شاهد تراکم به‌طور ناهماهنگ تکامل‌یافته کلیه تضادها (اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک) بود که نه فقط يك بحران بلکه چندین «بحران اقتصادی» ایجاد نمود. تصویری که ما آنگاه از این پروسه می‌یابیم، به‌شرح ذیل است: بحران اقتصادی پس از جنگ تا سال ۱۹۲۱ طول کشید؛ بعد بهبود اقتصادی حاصل شد، که هر چند با نوسان به رشد خود تا سال ۱۹۲۹ ادامه داد؛ سپس بحران اقتصادی حاد از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱، که با حل متریقیانه بحران و يك بهبودی بارز

---

۱. باران و سوئیزی نیز بحران ۱۹۲۹ را به‌همین طریق تفسیر می‌کنند و، به شیوه خود، نظریه گذار را می‌پذیرند (رجوع کنید به سرمایه‌داری انحصاری، فصل ۸). تحلیل موریس داب از فاشیسم، در اقتصاد سیاسی و سرمایه‌داری، لندن، ۱۹۳۷ ص. ۲۳۵، نزدیک به این به‌نظر می‌رسد.

۲. من قبلاً به تحلیل وارگا از بحران ۱۹۲۹ توجه مبذول داشته‌ام؛ وی درک خود از «فاز جدید» سرمایه‌داری را در کتابش فاز «بحران اقتصادی عام» نامید (اعتلا یا انحطاط سرمایه‌داری، ۱۹۲۴).

و در عین حال مردم تعقیب شد.

به هر حال ، برگردیم به مسئله مبارزه طبقاتی : این بحرانها، هنگامی که فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسیدند، یا قبلاً خاتمه یافته بودند (مورد فاشیسم)، یا دیگر زنگ خطر را به صدا درآورده بودند، و اثرات مستقیمشان در مبارزه طبقاتی داشت دیگر نسبتاً خنثا می شد. مسیر مبارزه طبقاتی، هنگامی که بدین بحرانها انجامید، به وسیله هیچ یک از این «بحرانهای اقتصادی» مستقیماً تعیین نشد. مسیری که بدین ترتیب تعیین گردید، نهایتاً بر دوره بندی زمانی مبتنی بر گامها و چرخشهای مبارزه طبقاتی متکی بود.

## بخش دوم

فایشیم و مبارزه طبقاتی





# ۱. بحران سیاسی: فاشیسم و دولت استثنائی

الف. مسئله و کمینترن

من چارچوب عامی از آن دورانی ارائه نموده‌ام که دربرگیرنده ادوار مبارزه طبقاتی است که به فاشیسم انجامید. حال فکر می‌کنم که ضروری است، قبل از وارد شدن به تجزیه و تحلیل این ادوار، به طرح مسائلی معینی که این تجزیه و تحلیل بر آنها متمرکز خواهد بود، بپردازم.

گرچه فاشیسم در چارچوب مرحله‌ای معین از تکامل سرمایه‌داری می‌باید قرار گرفته باشد، اما واضح است که این مرحله برای تبیین فاشیسم کافی نیست: دولت «دخالته‌گر» ضرورتاً شکل فاشیسم به‌خود نمی‌گیرد. پس فاشیسم با ادوار معینی از مبارزه طبقاتی مطابقت دارد. اما ناچاریم توضیح بیشتری دهیم: فاشیسم تغییری ساده از دولت سرمایه‌داری در یک مرحله خاص تکاملش نمی‌باشد. فاشیسم شکلی از دولت و رژیم در «حد» غایی دولت سرمایه‌داری است. با «حدغایی» گفتن، من به‌هیچ‌وجه منظورم شکل «پاتولوژیک» نظام سیاسی بورژوازی نیست<sup>۱</sup> (یعنی شکلی که تا حدی نسبت به «دموکراسی پارلمانی» بیگانه است)؛ بلکه شکلی است مختص یک ادوار کاملاً خاص مبارزه طبقاتی. این خاص بودن خود به‌طور تمام و کمال به‌وسیله

---

۱. مکتب «کارکردگرا» در واقع مدل «انحراف»، و بنابراین «سوءعملکرد»، را به‌کار گرفته است تا فاشیسم و «بحرانی» را که بدان برمی‌گردد، بررسی نماید. رجوع کنید به تالکوت پارسونز، پاره‌ای جوانب جامعه‌شناسانه جنبش فاشیستی ۱۹۳۲.

دوران تکامل سرمایه‌داری که درون آن این مبارزه طبقاتی قرار دارد تعیین نمی‌شود.

این مشابه است با طرح مسئله بحران سیاسی، زیرا که ظهور فاشیسم دقیقاً به یک بحران سیاسی برمی‌گردد. از این رو، با روشن ساختن این نکته که بحران سیاسی از یک رشته مشخصه‌های ویژه مبارزه طبقاتی ترکیب یافته است، احکام فوق‌الذکر می‌تواند توضیح داده شود: مسئله‌ای که در اینجا طرح شد مشابه است با مسئله‌ای که توسط وضعیت انقلابی طرح می‌شود. پس ما می‌توانیم دقیقتر بگوییم. هر چند درست است که فاشیسم با دموکراسی پارلمانی بیگانه نیست، و هر چند دوباره درست است که دولت بورژوازی (و نظام سرمایه‌داری) درون آنها «بذر» فاشیسم و «بذر» انقلاب (و ما این را نباید فراموش کنیم) را حمل می‌کند، اما این نیز معهداً درست است که فاشیسم نمی‌تواند صرفاً با نشوونمو خودکار، خطی، و ضروری این بذر توضیح داده شود، همان طور که انقلاب رانمی‌توان به چنین پروسه‌ای مختص کرد.

به هر حال، بین الملل سوم غالباً از فاشیسم چنین برداشت می‌نمود و همراه با عدم تواناییش به مشخص ساختن تفاوت بین فاشیسم و شکل دموکراتیک پارلمانی دولت بورژوازی، این بین‌الملل رادر مورد ماهیت خاص فاشیسم به اشتباه انداخت: «فاشیسم به‌طور ارگانیک از درون دموکراسی بورژوازی رشد می‌کند. پروسه عبور از دیکتاتوری بورژوازی به اشکال آشکار سرکوب جوهر دموکراسی بورژوازی است.»<sup>۲</sup> و نیز: «آلمان نشان می‌دهد... که عبور از دموکراسی به فاشیسم یک پروسه ارگانیک است که بدون حوادث به‌ویژه انفجار آمیز یا شگفت‌آور، و یا نقطه اوج مشخص، می‌تواند به تدریج و مستقیماً کامل گردد.»<sup>۲</sup>

پس مفهوم یک انتقال تدریجی و تقریباً نامحسوس به فاشیسم به این دیدگاه برمی‌گردد که «بین فاشیسم و دموکراسی بورژوازی تنها تفاوت درجه‌ای وجود دارد...، فاشیسم یک شکل جدید از دولت نیست...» (مانوایلسکی، همانجا). یا دوباره: «به هیچ وجه وظیفه کمونیستها نیست

۲. گزارش مانوایلسکی به پنجم یازدهم، ۱۹۳۱.

۳. دبلیو. هیرش «فاشیسم و حزب هیتلر»، در *انترناسیونال*، ژانویه ۱۹۳۲. ترهای رم سال ۱۹۲۲ حزب کمونیست ایتالیا، که با گرایش «ماوراء چپ» بوردیگنا شکل گرفت، و همچنین اشاره می‌کند که «فاشیسم عبارت است از یک مرحله طبیعی در تکامل سرمایه‌داری.»

که با عینک تحریف در جستجوی تئوری دروغین نوعی تفاوت بین دموکراسی و فاشیسم راه بیفتند.<sup>۴</sup>

چنین بوده است مواضع حزب کمونیست ایتالیا، و در سال ۱۹۲۴ طی کنگره پنجم، این مواضع درون کمیترین دیگر دقیقاً بیان گردیده بود.<sup>۵</sup>

با این قالب، دیگر حتا طرح مسئله بحران سیاسی به عنوان نقطه‌ای که در آن تضادها فشرده می‌شدند، که در آن در آهنگ «تدریجی» تکامل توفقی حاصل می‌آمد تا بدین ترتیب به فاشیسم انجامد، غیر ممکن بود. کمیترین هر موقعیتی را به موقعیت انقلابی، که به مثابه یک پروسه مداوم و «مترقی» شکوفایی دیده می‌شد، تقلیل داد.

اگر به مسئله بحران سیاسی برگردیم، مسئله اساسی و حیاتی آن است که آیا ممکن است مشخصه‌های عام یک بحران سیاسی را از مشخصه‌های مربوط به موقعیت انقلابی در مفهوم دقیق کلمه جدا نمود، یعنی آیا می‌توان یک شکل کاملاً خاص از دولت و اشکال خاص رژیمها را تعیین کرد. این مسئله دو جنبه دارد: آیا ممکن است که یک «بحران» را به مثابه یک مفهوم عام دریافت نمود و بدین ترتیب ویژگیهای خاص دولت استثنائی را که بدان می‌انجامد، تعیین کرد؟ به علاوه، در قالب عام بحران سیاسی، آیا ممکن است که وجوهات خاص و مختلف بحران، که هر یک به اشکال خاصی از رژیم استثنائی (بناپارتیسم، دیکتاتوری نظامی، و فاشیسم) می‌انجامد را معین نمود.<sup>۶</sup>

۴. هیرش، همانجا.

۵. گزارشات بوردیگا و فرایموت به کنگره پنجم در پروتکل کنگره پنجم بین‌المللی کمونیست، ۱۹۲۵، جلد دوم، ص. ۷۱۵. نمونه بسیار بارز ناتوانی در تمایز بین فاشیسم و دیگر اشکال دولت بورژوازی، که بدترین شکل آن بین سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ بود، عبارت بود از تعریفی که از رژیم روزولت در ایالات متحده در پلنوم سیزدهم کمیترین (۱۹۳۳) صورت گرفت. پالم دات اعلام نمود: «این پیشرفته‌ترین نمونه نوع کلاسیک تکامل فاشیستی است که بین کشورهای امپریالیستی یافت می‌شود»، موضعی که کوزین نیز آن را تأیید نمود.

۶. لازم به تذکر نیست که کمیترین برای این سؤال نیز پاسخی نداشت، و برای آن دلیل خوبی هم داشت: پس از کنگره چهارم، و خصوصاً پس از کنگره پنجم عنوان فاشیسم به کلیه رژیمهای استثنائی داده می‌شد. بدون تفاوت در طبقه‌بندی فاشیسم رژیمهای ذیل را داشتیم: رژیم هرتی در مجارستان، ارتش فون سکت در آلمان (منبعی که در سال ۱۹۲۳ فاشیسم از آنجا انتظار می‌رفت)، رژیم پیلسودسکی در لهستان، کومین تانگ، فرانکوئیسم، پرودنیسم، رژیم ژاپن، و غیره.

## ب. تالهایمر، گرامشی، تروتسکی

در این نوع بررسی از فاشیسم، دو مفهوم و برداشت جدا اما مربوط به یکدیگر وجود دارد، که برای سروسامان دادن به نظریات خود به کارمان می‌آید: برداشت اگوست تالهایمر و آنتونیو گرامشی. به علاوه، برداشت تروتسکی را هم داریم.

دو برداشت اولی با هم در ارتباطند، چه هر دو از تحلیلهای مشخص مارکس وانگلس - که توسط لنین تکامل یافت - نشئت می‌گیرند. آنها هر دو عمدتاً با شکلی از دولت سروکار دارد که خصلت اساسی نوعی «استقلال نسبی» خاص از طبقات حاکم است، و هنگامی پا می‌گیرد که دو نیروی طبقاتی عمده در یک فرمسیون اجتماعی «در تعادل» می‌باشند. این تحلیلهای مشخصاً در مورد دولت خود گامه (تعادل بین بورژوازی و اشرافیت صاحب زمین) و بناپارتیسم (تعادل بین بورژوازی و طبقه کارگر)، بیسمارکیسم، که مخلوطی از دو مورد دیگر تلقی می‌شد، به کار گرفته شد. ۷. لازم است که واژه «تعادل» با دقت مد نظر قرار گیرد، زیرا که در اینجا معنی خاصی دارد: معنی تعادل بین «متعادلها»، موقعیتی که در آن دو آنتاگونیست اصلی بر طبق استعاره اوزان، «در توازن» می‌باشند. در واقع، کلاسیکهای مارکسیست، لنین و مائو بالاخص، غالباً واژه تعادل را به شکلی متفاوت به کار می‌برند تا موقعیتهای «تثبیت نسبی» رابطه نیرو بین دو نیروی را که به هر حال «نامتساویند»، نشان دهند.

تا آنجا که به تالهایمر مربوط می‌شود، وی برای ما پاره‌ای نوشته‌های پراهمیت باقی گذاشته است که پس از مسئله حاد بناپارتیسم، فاشیسم را مورد بررسی قرار می‌دهند. عامل اساسی بحران سیاسی که وی می‌کوشد تعریف کند (چه عوامل دیگری وجود دارد) دقیقاً عبارت است از تعادل بین دو عامل طبقاتی اصلی، یعنی بورژوازی و پرولتاریا. چنین بحرانی به اشکال بناپارتی دولت می‌انجامد، که یکی از مشخصات اساسی آن استقلال نسبی و بژه دولت از طبقات مسلط است. پس بدین ترتیب این آخری «سلطه سیاسی» خود را جهت منافع «ارباب/ناجی»، جهت حفظ «سلطه اجتماعی» اقتصادیشان» قربانی می‌کنند.

۷. به تحلیل من در قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، لندن، ۱۹۷۳، رجوع کنید.

۸. «درباره فاشیسم»، در فاشیسم و سرمایه‌داری، فرانکفورت، ۱۹۶۹؛ نیز

رجوع کنید به: گرینبورگ و تیادن، «فاشیسم و بناپارتیسم. در مورد نقد تئوری فاشیسم اگوست تالهایمر»، ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶.

برای گرامشی مسئله کمی فرق دارد. تفاوت این است که در چارچوب عام بحران سیاسی، وی مورد خاصی از بحران سیاسی را تعریف می‌کند یعنی بحران هژمونی یا بحران فاجعه‌آمیز تعادل که به‌پدیده کایزرسم می‌انجامد.<sup>۹</sup> در این مورد، صرفاً از تعادل بین دوی نیروی عمده موجود صحبت نمی‌شود، بلکه تعادل خاصی پا می‌گیرد «به‌طریقی که ادامه مبارزه فقط به‌نابودی دو طرف می‌انجامد... و یک آینده فاجعه‌آمیز». این ملاحظه اهمیت دارد، مشابه چیزی است که مارکس نیز گفته بود، و نیز تالهایمر به کار گرفت، هر چند وی بدان معنی ویژه‌ای مشابه گرامشی نداد. مارکس گاهی بناپارتیسم فرانسوی را به‌این تعادل ویژه نسبت می‌دهد، که ناشی از این حقیقت است که «طبقه بورژوازی دیگر بازنده است، طبقه کارگر هنوز توانایی اداره ملت را به‌دست نیاورده است.»

بحران سیاسی فاجعه‌آمیز از این نوع، بر طبق نظر گرامشی، به‌پدیده کایزرسم پا می‌دهد. اینجا دوباره، یکی از خصوصیات اصلی آن، نوعی استقلال نسبی دولت از طبقات مسلط است. گرامشی فاشیسم را به مثابه یک مورد کاملاً نمونه‌وار کایزرسم می‌بیند، در حالی که وی تا حدودی مردد است که بناپارتیسم فرانسوی را به‌عنوان یک مورد از کایزرسم طبقه‌بندی کند، و تنها این کار را با قیودات بسیار می‌کند؛ که بدینوسیله وی را — برخلاف تالهایمر در پاره‌ای موارد — قادر می‌سازد که از تمثیل و انطباق مصنوعی بین فاشیسم و بناپارتیسم اجتناب کند.

تا آنجا که من می‌دانم، تالهایمر و گرامشی در تدوین آشکار نظریه فاشیسم که بحران سیاسی را به «تعادل» بین نیروهای «متساوی» مربوط می‌سازند، تنها نیستند. معه‌ذا درست است که از اتو بوئر گرفته تا آنجلو تاسکا و آرتور روزنبرگ<sup>۱۰</sup>، به‌نظر می‌رسد که همان برداشت در بسیاری از کوششهای کهن و معاصر به‌وسیله مارکسیستها جهت تبیین فاشیسم به‌کار رفته است. من تنها نیاز به‌این می‌بینم اشاره کنم که چگونه مطالعات و

۹. گرامشی، «کایزرسم»، در یادداشتهای زندان، لندن، ۱۹۶۱، ص. ۲۹۱، و در عبارات پراکنده بیشتر در پرنس جدید. من در اینجا تنها خطوط عام تفسیر گرامشی از فاشیسم را به‌دست می‌دهم. بعداً من به‌تحلیل تردیکتر و مشروحتری خواهم پرداخت.

۱۰. به‌وضوح توسط آ. تاسکا، در تولد فاشیسم، پاریس، ۱۹۶۷، ص. ۳۴۹، و او. بوئر، «فاشیسم»، در فاشیسم و سرمایه‌داری، همانجا، ص. ۱۴۳. بوئر بیشتر به دیدگاه تعادل فاجعه‌آمیز متمایل است؛ دیدگاهی که با وضوح کمتر به‌توسط ا. روزنبرگ نیز در «فاشیسم به‌مثابه جنبشی توده‌ای»، همانجا، ص. ۷۵، عنوان گردیده است.

بررسی اخیر از فاشیسم کار تالهایمر در آلمان و گرامشی در ایتالیا را مجدداً دارند کشف می‌کنند. اما این تحلیلها، هرچند نکات مهمی را دربردارند، به نظر من در يك نکته اساسی اشتباه‌اند. نه در آلمان و نه در ایتالیا پیروزی فاشیسم بایک بحران سیاسی تعادل، در هر نوع برداشتی از کلمه، تقارن نداشت. قبل از به قدرت رسیدن فاشیسم، طبقه کارگر کاملاً شکست خورده بود، و بورژوازی ناچار نبود که بابت این شکست هیچ نوع تعادل فاجعه آمیز را بپردازد. به بیان دیگر، در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم، بورژوازی جنبه اصلی تضاد اساسی باقی ماند.

در مورد تروتسکی مسئله غامضتر است. در نوشته‌هایش پیرامون آلمان، تروتسکی به نوبه خود بسیار مواظب است که بین بنا پارسیسم، که بر نوعی تعادل بین دو نیرو استوار است، و فاشیسم تمایز قائل شود. ۱۱ معهدا به نظر می‌آید که وی از مسئله بحران سیاسی ویژه‌ای که فاشیسم را مشخص می‌سازد غافل است. وی عمدتاً بر دو خصوصیت تاکید می‌ورزد. آن خصوصیات مهمند، چه نشان می‌دهند که علیرغم تفاوت‌هایشان، دیدگاه تروتسکی با دیدگاه کمینترن مشترك است:

۱. اینکه فاشیسم نمایشگر يك «جنگ داخلی» آشکار توسط بورژوازی علیه طبقه کارگر طغیان نموده، و از این رو علیه حمله انقلابی طبقه کارگر است. با این مشخصه اشتباه آمیز تروتسکی به موضوع کمینترن نزدیک گردید.

۲. اینکه فاشیسم روش نمونه‌واری است که در آن بورژوازی در سقوط حمایت خرده بورژوازی را به دست آورد، همان طور که ژاکوبینیسم روش نمونه‌وار بورژوازی در اعتلا است، و دموکراسی اجتماعی روش نمونه‌وار بورژوازی در عصر تثبیتش؛ این خصوصیت عامی است که به طور مکانیکی از «دوران» استنتاج می‌شود، و همانی است که مبارزه طبقاتی خاص را کم بها می‌دهد.

اما حق تروتسکی را می‌باید به جا آورد. وی پاره‌ای نکات مهم در مورد فاشیسم را روشن نمود: اول اینکه رابطه‌اش را با طبقه کارگر و خرده بورژوازی نشان داد. بیشتر اینکه، وی تقریباً تنها کسی بود که تکامل این پروسه در آلمان را به طرز شگفت‌آوری درست پیش‌بینی نمود. اما همان طور که غالباً در مورد تروتسکی صدق می‌کند، تحلیل‌هایش مسائل واقعی را مکشوف نساخت، و حل نشده باقی گذاشت، و با توضیحات اشتباه آمیزی داد. حتا ایزاک دویچر، که مشهور است حامی نزدیک مواضع تروتسکی است

۱۱. مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، نیویورک، ۱۹۷۱، ص. ۴۳۷.

مجبور است که از درك وی از فاشیسم چنین بگوید: «... درپاره‌ای مواقع وی آن را تا حدودی نادقیق به‌کار بست. وی قریب‌الوقوع بودن فاشیسم در فرانسه را دید؛ و اصرار ورزید که بردیکتاتوری شبه‌بنیاد پارتیستی پیلسودسکی بر لهستان رنگ فاشیسم زند... از طرف دیگر، تروتسکی، تا حدی به‌طور متقاعدنکننده‌ای، دولتهای گذرای شلیشر و فون‌پاپن، و نیز دولت ناتوان پتن در ۱۹۳۴ را بنیاد پارتی توصیف نمود. (تنها در سال ۱۹۴۵ بود که وی سرانجام رژیم دومرگو را شبه‌بنیاد پارتی و نه فاشیستی نامید.)» ۱۲

### ج. چارچوب تحلیلی: بحران سیاسی، مبارزه طبقاتی و نظام نهادی

ما قبلاً چارچوبی جهت بررسی فاشیسم طرح ریخته‌ایم، و این در شکل تریایی بوده است که به‌توجیه نیازمند است:

الف. مشخصه‌های عام بحران سیاسی به‌راحتی قابل تعریف است. عنصر تعادل بین «متعادلهای» خاص انواع معینی از بحران سیاسی است (یعنی بحران تعادل عام و بحران تعادل فاجعه‌آمیز). آنها انواعی از بحران سیاسی تعادل که فاشیسم بدانها برمی‌گردد، نمی‌باشند. به‌علاوه، هر چند ادواریه مبارزه طبقاتی خاص فاشیسم ویژگیهای عام بحران سیاسی را دارد ویژگیهای خاص يك بحران سیاسی خاص را نیز دارا می‌باشد.

ب. جوهر يك بحران سیاسی که می‌تواند به‌ظهور يك دولت استثنائی بیانجامد در خصوصیات خاص حوزه مبارزه طبقاتی - حوزه «روابط اجتماعی» - نهفته است. ۱۲ اما بحران سیاسی به‌شکافهای ریشه‌داری در سیستم نهادی (یعنی در دستگاه دولتی) وابسته است؛ همان‌طور که از همین دیدگاه موقعیت انقلابی به‌وسیله «قدرت دوگانه» (مشخصه‌ای که به‌مورد دولت مختص است) تعیین می‌شود. دولت استثنائی پاسخی به‌این شکافها از جمله سایر چیزهای دیگر، می‌باشد.

---

۱۲. ایزاک دویچر، پیامبر مطرود، ۱۹۶۳، ص. ۲۷۶. مسئله اصولاً به‌حداقل رساندن اهمیت تحلیل تروتسکی از فاشیسم نیست؛ به‌ویژه، نوشته‌های وی به‌آلمانی هنوز از بهترین آثار این دوران است (رک. مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، نیویورک ۱۹۷۱ [با مقدمه ارنست مندل]).

۱۳. در قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، من کوشیده‌ام حوزه «مناسبات اجتماعی» (یعنی مناسبات اجتماعی مربوط به مبارزه طبقاتی، از جمله پراتیکهای طبقاتی) را به‌ویژه، با برقراری تمایز بین «مناسبات تولید» و «مناسبات اجتماعی تولید» (ص. ۶۲ و ۷۲) توضیح دهم: درمورد نکته اخیر رجوع کنید به‌سی. بتلهایم، محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت، پاریس، ۱۹۷۵.



اما این «بحران نهادی»، هرچند اثرات خود را بر مبارزه طبقاتی دارد، خود تنها نتیجه آن است. نهادها تضادهای اجتماعی را تعیین نمی‌کنند: این مبارزه طبقاتی است که جرح و تعدیلات در دستگاه دولتی را تحت نظر دارد. این نیازمند آن است که بگوییم، که به دلیل برداشتهای «نهادگرا-کارکردگرا» که این «بحران سیاسی» را به یک «بحران نهادی» تقلیل می‌دهد، و الزاماتی جهت تحلیل فاشیسم به همراه دارد بیشتر مطالعات فاشیسم در تئوری سیاسی آن را به «بحران دولت دموکراتیک پارلمانی» تقلیل می‌دهند.<sup>۱۴</sup>

پس در ارائه تحلیل خود، ما با تشریح مشخصات مبارزه طبقاتی که بحران سیاسی فاشیسم را شکل می‌دهد، آغاز خواهیم کرد. اثراتشان بر دستگاه دولتی طی ظهور فاشیسم تنها به طور خلاصه مورد اشاره قرار خواهد گرفت، چه من بعداً فصل خاصی را به بررسی سیستماتیک آن اثرات بر این دستگاه‌ها اختصاص خواهم داد. طرح من برای فاشیسم نیز همین است. من ابتدا رابطه فاشیسم در قدرت را با طبقات مختلف و منافع طبقاتی درگیر در مبارزه توضیح خواهم داد، و فصل کاملی را به بررسی سیستماتیک دولت فاشیستی مختص خواهم ساخت. آن فصلی خواهد بود که در آن مسئله شکل دولت استثنائی بحث خواهد شد، و در کنار آن مسئله فاشیسم به مثابه یک شکل رژیم خاص از چنین دولتی خواهد آمد.

---

۱۴. این نظریاتی که امروزه خیلی باب هم شده‌اند را می‌توان در بسیاری از تلاشهایی که جهت تحلیل «بحران» م.م ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه انجام شده، مشاهده نمود. رجوع کنید به نقطه نظرهای نقادانه و صحیح د. ویدال در «نهادها یا گزارشات اجتماعی: مقدمه‌ای بر تحلیل سیاسی»، آتلیه، شماره ۳.

## ۲. رشد فاشیسم

بالاخره، من مشی تفکیک بین گامهای مختلف رشد فاشیسم را ادامه خواهم داد. در اینجا مقدمه طولانی برای این موضوع نخواهم داشت. من صرفاً مایلم روشن سازم که فاشیسم واقعه غیر مترقبه نبوده است. امکان دارد که از رشد فاشیسم صحبت کنیم، اما تا آنجا که معنی آن فقط رشد ونمو «بذرهای» موجود در دموکراسی پارلمانی نباشد، بلکه یک پروسه کاملاً متفاوت باشد که به یک بحران سیاسی برگردد که می تواند به عنوان رشد فاشیسم توصیف شود. پس رشد فاشیسم می تواند تنها به وسیله قطع رابطه کامل با تئوری نوعی «توسعه ارگانیک و مداوم» تکامل گرا و خطی بین دموکراسی پارلمانی و فاشیسم دریافت شود.

تصادفی نبود که این قطع رابطه تا آن زمان که دیمیتروف در کنگره هفتم کمیترن صحبت نمود، فرا نرسید. باین تاکید که فاشیسم جایگزینی ساده و عادی یک دولت بورژوازی به وسیله دیگری نبوده، بلکه تغییری در شکل دولت است، وی توانست حداقل روی مسئله کلیدی ظهور فاشیسم دست گذارد: «رفقا، به قدرت رسیدن فاشیسم نباید در چنان شکل ساده و همواری درک شود، انگار که کمیته یا تشکل دیگر سرمایه مالی مصمم است که در تاریخ معینی یک دیکتاتوری فاشیستی تأسیس کند. در واقعیت فاشیسم معمولاً در جریان یک مبارزه مشترک و گاهی شدید علیه احزاب بورژوایی کهنه کار به قدرت می رسد... اینها همه البته از اهمیت این واقعیت نمی کاهد که، قبل از استقرار یک دیکتاتوری فاشیستی، دولتهای بورژوایی غالباً از تعدادی مراحل پارلمانی می گذرند، و به یک سلسله

اقدامات ارتجاعی دست می‌زنند، که اینها مستقیماً به قدرت رسیدن فاشیسم را تسهیل می‌کنند.»<sup>۱</sup>

مسئله آغاز رشد فاشیسم را نباید با مسئله ریشه‌های فاشیسم — مسئله‌ای که در تاریخنگاری از فاشیسم بدان اولویت داده شده است — درهم آمیخت. اولاً، این واقعیت برجسته موجود است که شروع پروسه، «تولد» سازمانهای فاشیستی نمی‌باشد؛ سازمانهایی که از يك طرف، برای مدت زمانی طولانی در آلمان و ایتالیا قبل از اینکه پروسه به واقع آغاز گردد، نشوونما داشتند و از طرف دیگر، غالباً بدون اینکه ابدأ شروع به کار کنند در جاهای دیگر وجود داشتند. ثانیاً، خیلی هم مهم اینکه، آنچه مشخصه آغاز پروسه می‌باشد، انباشت، یا حتا هماهنگی سیستماتیک خصوصیات ویژه، می‌باشد. و بالاخره، اشاره‌ای در مورد آهنگ این رشد فاشیسم. دوباره، پروسه يك آهنگ تکامل ناهماهنگی دارد که به وسیله اشکالی که در آن تضادهای مختلف انباشته می‌شوند، اندازه‌گیری می‌شود. البته، این پروسه را هنوز می‌توان به دوران دقیق، بر طبق تکامل مبارزه طبقاتی و تعدیلات در دستگاه‌های [دولتی] تقسیم کرد، اما چنین دورانی آهنگ مربوط به خود را دارند (بطئی یا سریع) و طول مدت متفاوت دارند (بلند یا کوتاه). طریقی که آنها گروه‌بندی می‌شوند خود به وسیله اشکال ادواری بحران سیاسی مورد نظر تعیین می‌شود.

درست از ماهیت فاشیسم می‌توان دوران ذیل را در رشد آن تشخیص داد. من اکنون برای روشن نمودن نظریات خود، آنها را لیست می‌کنم:

(الف) دوره ممتد از آغاز پروسه تا نقطه «بی‌بازگشت». هر چند می‌توان از پدیده فاشیسم احتراز نمود و در مقابل آن مقاومت کرد اما در مسیر رشد آن نقطه‌ای وجود دارد که دیگر مشکل بتوان آن را برگرداند. این نقطه‌ای نیست که در آنجا فاشیسم واقعاً به قدرت می‌رسد؛ حصول به قدرت به نظر آنچنان عمل ساده و نهایی می‌آید، که تنها هر زمان که قبلاً در مورد اساسیات آن اخذ تصمیم شده باشد و از آنها استفاده شده باشد، یعنی خلاصه تاکیدی بر پیروزی از قبل به دست آمده، تکرار می‌شوند. اهمیت این را باید دریافت: در واقع، اگر به آنچه در عرصه سیاسی رخ می‌دهد تنگ بچسبیم، آن عرصه در انتها صحنه‌ای جهت اختفای عملکردهای عمیق مبارزه طبقاتی خواهد شد، جایی که قدرت واقعی در معرض خطر

۱. دیمیتروف، منتخب آثار، صوفیه، ۱۹۶۷، ص. ۵۶۴. اینکه تروتسکی به همین موارد خیلی قبل، یعنی در سال ۱۹۳۵، اشاره می‌کند، صحت دارد.

است.

(ب) دوره ممتد از نقطه بی بازگشت تا به قدرت رسیدن فاشیسم. این دوره مهمی است، نه البته چندان به دلیل پیروزی واقعی فاشیسم، بلکه به خاطر ماهیتش و خصلت سیاسی ویژه اش.

(ج) دوره نخست فاشیسم در قدرت. این دوره ای است که با عدم ثبات و پیچیدگی خاص، به دلیل خصلت طبقاتی تازه و خیلی بفرنج فاشیسم یعنی به دلیل خصلت بسیار پیچیده حمایت عامی که در هنگام به قدرت رسیدن دارد، مشخص می شود. این دوره ای است که طی آن فاشیسم هنوز باشدت تحت نفوذ ریشه های خود است، و آرام آرام خود را ناچار می بیند که برای حفظ توهمات مردم به اقدامات سازشکارانه دست بزند.

(د) دوره تثبیت فاشیسم، که خود طی گامهای مختلف به وقوع می پیوندد. در آغاز این دوره، فاشیسم از ریشه های طبقاتیش، و یا حداقل از ابهام ریشه هایش، زدوده می شود؛ به طور گسترده ای تصفیه های خونین در صفوف خودش ظاهر می شود. اینجاست که وجهه خارجی خود را از دست می دهد، و از این زمان می باید مستقیماً وظایف طبقاتی خود را تحمیل کند. هر چند، که برخلاف نظر تروتسکی، درست نیست که بگوییم فاشیسم طی این دوره به یک «دیکتاتوری نظامی عادی» تزلزل می کند (چه همواره مشخصه های خاصی دارد که از آن تفکیک می یابد)، اما درست است که درنده خوئی فاشیسم خود را از قسمتی از بار طبقاتی که از آن رنج می برد، خلاص می سازد، تا بدین ترتیب دوره تثبیت خود را آغاز کند.



بخش سوم

فاشیسم و طبقات مسلط

در این بخش، من ابتدا رابطه بین فاشیسم و طبقات مسلط یا جناحهای طبقاتی را درون دوره بندیی که فوقاً اشاره کردم مورد بررسی قرار می‌دهم. من فوراً باید روشن کنم که فاشیسم پدیده بسیار پیچیده‌ای است: تنها با تشریح رابطه‌اش نسبت به طبقات مختلف در مبارزه قابل توضیح است. معهدا با وضعیت بسیار خاص طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف مسلط تطبیق می‌کند.

## ۱. احکام عام

الف. تضادهای بین طبقات مسلط و جناحهای مسلط طبقات

پیدایی و ظهور فاشیسم با تعمیق وحاد شدن تضادهای درونی بین طبقات مسلط و جناحهای طبقاتی مسلط — که عنصر مهمی از بحران سیاسی مطروحه می‌باشند — تطابق دارد.

این را تنها براساس مفهومی درست از اتحاد طبقات و جناحهای طبقاتی در رابطه با سلطه سیاسی می‌شود فهمید. در يك فرماسیون اجتماعی مرکب از طبقات اجتماعی بسیار، و به‌ویژه در يك فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری، جایی که طبقه بورژوا اساساً به‌جناحهای طبقاتی مختلف تقسیم شده است، هیچ طبقه مجزایی یا هیچ جناح طبقاتی جداگانه‌ای قلمرو سلطه سیاسی را اشغال نمی‌کند. اتحاد خاصی از چندین طبقه و جناح وجود دارد، که من در جای دیگر آن را به‌مثابه «بلوک قدرت» توصیف نموده‌ام. پس تضادهای بین طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط غالباً در تعیین اشکال دولت‌ورژیم اهمیت فراوانی می‌یابند.

در مورد این تضادهای در ادوار فاشیسم، باید دوباره تاکید شود که آنها، برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود، تنها به اقتصاد محدود نمی‌شود. در رشد فاشیسم، تشدید تضادهای «درونی» بلوک قدرت مشخصاً به‌وسیله گسترشان بر سطوح سیاسی وایدئولوژیک آشکار می‌شوند. این در بحران عمیق نمایندگی سیاسی و در بحران ایدئولوژیک عمیقی که بر این بلوک تأثیر می‌گذارد، انعکاس داشته است.



پس رشد فاشیسم با این واقعیت که مبارزه سیاسی بلوک قدرت علیه توده‌ها بر مبارزه طبقاتی مسلط است، یعنی اینکه نوعی سیاسی شدن اعلام شده مبارزه طبقاتی به وسیله بلوک قدرت وجود دارد، مشخص می‌شود. اما آنچه آن را در اینجا مشخص می‌سازد این است که اثرات این سیاسی شدن به تضادهای درون خود بلوک گسترش می‌یابد. این یک خصلت و مشخصه بارز است، چه تمامی سیاسی شدنهای از این نوع لزوماً همان تأثیر را ندارند؛ عموماً در واقع بلوک قدرت را علیه دشمن مشترکش فلج می‌سازند.

### ب. بحران هژمونی

در مورد رشد فاشیسم و خود فاشیسم، هیچ طبقه مسلط یا جناح طبقاتی مسلطی به نظر نمی‌رسد قادر باشد که «رهبری» خود بر دیگر طبقات و جناحهای بلوک قدرت، چه توسط روشهای سازمان سیاسی خودش یا از طریق دولت «دموکراتیک پارلمانی»، را اعمال کند.

اساساً، بلوک قدرت، مثل هر نوع اتحاد دیگری، معمولاً مرکب از طبقات و جناحهایی با «اهمیت یکسان»، که در جزئی از قدرت بین خود سهم می‌باشند، نمی‌باشد. تنها به طور منظم آن زمان عمل خواهد کرد که یک طبقه یا جناحی از طبقه مسلط سلطه ویژه خود را بر دیگر اعضای اتحاد در قدرت تحمیل می‌کند، یعنی به طور خلاصه تا بدانجا که در اعمال هژمونی خود، و پیوند دادن آنها به یکدیگر تحت رهبری خود، موفق گردد.

عدم توانایی هیچ طبقه یا جناح طبقاتی جهت تحمیل هژمونی خود، آن چیزی است که بحران فاشیسم را مشخص می‌سازد؛ یعنی، نهایتاً، عدم توانایی اتحاد در قدرت جهت فائق آمدن بر تضادهای تشدید یافته دلخواه خودش. این ناتوانی در تحمیل هژمونی درون بلوک قدرت نیز به هر حال به بحران هژمونی تجربه شده به وسیله آن و اعضایش، در سلطه سیاسی مجموعه فرماسیون اجتماعی آن، مربوط می‌شود.

### ج. تغییر و تعدیلات هژمونی

با توجه به اینکه موقعیت درون بلوک قدرت چنین است، فاشیسم نیز با یک تجدید سازمان کامل و ویژه بلوک تطابق دارد. این شامل: (۱) یک جرح و تعدیل رابطه نیروهای درون این اتحاد - یعنی توزیع مجدد

ضرایب مربوط به نیروهای درون آن، و (۲) برقراری هژمونی یک جناح طبقاتی جدید درون بلوک قدرت به وسیله فاشیسم (سرمایه مالی یا سرمایه انحصاری بزرگ)، می باشد.

در آغاز رشد فاشیسم، هژمونی به وضوح ناپایدار است؛ در این گام، طبقات و جناحهای طبقاتی مختلف موقعیت هژمونیک را اشغال می کنند. آنگاه گام ناتوانی واقعی در اخذ هژمونی فرا می رسد؛ و بالاخره فاشیسم در قدرت هژمونی جناحی را که قبلاً این مقام را اشغال نکرده است، برقرار می سازد.

این تغییر هژمونی سیاسی (جدای از سلطه آشکارا و کاملاً مستقر سرمایه بزرگ در حوزه اقتصادی) وظیفه فاشیسم است که کمینترن نتوانست آن را دریابد، و علت این ناتوانی یکسان سازی ساده بین سلطه اقتصادی و هژمونی سیاسی است: «دیکتاتوری فاشیستی... با دموکراسی بورژوازی متفاوت نیست؛ دیکتاتوری که دیکتاتوری سرمایه مالی را هم به دست می آورد.»<sup>۱</sup>

#### د. گسستن پیوندهای نمایندگی و احزاب سیاسی

ادوار فاشیسم و آغاز رشد فاشیسم به یک بحران نمایندگی حزبی، تا بدانجا که به بلوک قدرت مربوط می شود، برمی گردد: این یک مشخصه برجسته بحران سیاسی مطروحه است. به بیان دیگر، بین طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط فاصله ای موجود است، یعنی فاصله ای در روابط نمایندگی (در سیستم دولتی) و نیز سازمان. اهمیت این عامل مهم به وسیله مارکس در تحلیلش از وضعیت در فرانسه قبل از جلوس لوئی بناپارت، و هم به وسیله گرامشی مورد اشاره قرار گرفته است. گرامشی نوشت: «این موقعیتهای برخورد بین «نمایندگی شده و نماینده» انعکاس از خطه احزاب... در سرتاسر ارگانیک دولتی داشت، که قدرت نسبی بروکراسی (مدنی و نظامی)، مراکز مالی بالا، کلیسا، و عموماً کلیه ارگانهای به طور نسبی مستقل از نوسانات افکار عمومی، را تشدید و تقویت می کرد. چگونه در وهله اول آنها به وجود آمدند؟»<sup>۲</sup>

این واقعیتی بس مهم است که احزاب سیاسی سنتی بورژوازی و متحدانش در هیچ زمان فاشیسم را به طور کامل نپذیرفت، اما، هنگامی که

۱. قطعه نامه مه ۱۹۳۱ کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان.

۲. گرامشی، یادداشتهای زندان، لندن، ۱۹۷۱، ص. ۲۱۵.

خیلی دیر شده بود، حتا در مواردی به مقابله با به قدرت رسیدن آن پرداخت. در مواردی که این احزاب پذیرفتند دولتهایی با مشارکت فاشیستها تشکیل دهند، تنها با هدف معین (که بر اساس این هدف عمل نمودند) خفه کردن احزاب فاشیستی، یعنی خلاص شدن از شر آنها پس از استفاده از آنها علیه توده‌ها، چنین کردند.

در این مورد، احزاب سیاسی به توسط طبقات و جناحهایی که آنها می‌باید نمایندشان باشند، همراهی نشدند. این، برخلاف آنچه غالباً ادعا می‌شود، به هیچ وجه به این معنی نیست که مجموعه طبقة بورژوا و متحدانش آشکارا رسیدن فاشیسم به قدرت را به اتفاق، در سرتاسر مدت رشد فاشیسم حمایت نمودند. مسئله بیشتر انکار سیاسی عمیق بلوک قدرت بود، که درون آن حزب فاشیست، با حمایت آشکار جناح طبقاتی سرمایه بزرگ گام به گام و با چرخشهایی، آمد تا جای خالی حاصله از گسست پیوندهای نمایندگی احزاب سیاسی کلاسیک را پر کند. در نتیجه، کل بورژوازی و متحدانش در کناری ایستاد، و حذف این احزاب را به وسیله حزب فاشیست نظاره کرد.

معنی همه اینها چنین نیست که در احزاب سیاسی مربوطه هیچ چیز رخ نمی‌داد، یا اینکه آنها هنوز به نقش خود در شکل «دموکراتیک پارلمانی» دولت وفادار ماندند (که ابدأ نماندند). در واقع، آغاز ظهور فاشیسم با رادیکال شدن احزاب بورژوا، در جهت اشکال دولت استثنائی مطابقت دارد. اما، راه حلی که چنین احزابی دنبال کردند، عبارت بود از سخت کردن دولت در اشکال مختلف، در قالبی که درونش قادر باشند رهبری سیاسیشان را ادامه داده و مجدداً برقرار نمایند؛ یعنی در تحلیل نهایی، آنها راه حل دیکتاتوری نظامی را پذیرفتند.

برگردیم به مسئله گسستن با پیوندهای نمایندگی. این گسستی مترقیانه بود، که بدواً بر رابطه «نمایندگی» تأثیر گذاشت. با آغاز ظهور فاشیسم در حالی که شکل «دموکراتیک پارلمانی» دولت ظاهراً دست نخورده باقی ماند، روابط بین طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط از یک طرف، و دستگاه دولتی از طرف دیگر، عمدتاً از این به بعد از طریق این احزاب سیاسی برقرار نمی‌شود، بلکه هرچه بیشتر بلاواسطه است. این دو تأثیر دارد:

۱. المثنای نهادی این احزاب توسط یک رشته کامل از شبکه‌های مخفی موازی، که به مثابه کانالهای ارتباطی واقعی مربوط به قدرت و

تعمیمات واقعی عمل می‌کنند، تشکیل شده که از ظهور گروه‌های فشار و دسته‌های نظامی، به‌عنوان هسته مرکزی تجدید سازمان سیاسی، گرفته تا تأسیس شبکه‌های ماوراء دولتی تغییر می‌کنند.

۲. رشد جدیدی در نقش خود دستگاه دولتی (یعنی ارتش، پلیس دادگاه‌ها، ادارات)، که تاحدی نقش دولت رسمی را کوتاه کرده، ماهیتاً نظم قضایی مستقر را برهم می‌زند، قدرت واقعی را از حیطه احزاب برمی‌گیرد؛ احزابی که حالا صرفاً وابستگان (یعنی از پارلمان) به‌خود ماشین دولتی‌اند.

به‌طور خلاصه، با تشبیه به‌موقعیت «قدرت دوگانه» که موقعیت انقلابی را مشخص می‌سازد، ما می‌توانیم، آنچه را که می‌بینیم در اینجا خصالت مشخص‌کننده گسست بین قدرت «واقعی» و قدرت «رسمی» است، بحران سیاسی بنامیم.

مطلقاً اساسی است که این پروسه را به‌یک تغییر مناسبات قانونگذاری—اجرائی صرف، یعنی به‌گذار ساده‌ای از یک «دولت پارلمانی» به‌یک دولت قدرتمندی که در آن قوای مجریه مسلط است، تقلیل ندهیم. این تغییر با تفاوت‌های بسیار، جهت عبور از شکل دولت لیبرالی سرمایه‌داری رقابتی به‌شکل دولت دخالتگر سرمایه‌داری انحصاری اساسی است؛ اما در خود با ظهور فاشیسمی که در اینجا بدان اشاره می‌شود، هرچند هر دو مشخصات مشترکی دارند، مشابه نیست، چه فاشیسم البته جای خاص خود را در مرحله امپریالیستی دارا می‌باشد. در اینجا به‌نظر می‌رسد که نکته مهم این است که بین قدرت واقعی و رسمی، مستقیماً به‌دلیل گسست پیوندهای نمایندگی، تفاوت‌های بارزی وجود دارد. چنین تفاوت‌ها و گسست‌هایی البته در هر دیگرگونی از دولت لیبرالی به‌دولت دخالتگر به‌ظهور نمی‌رسد.

این گسست بین نمایندگان و نمایندگی‌شدگان سرانجام بر رابطه سازمانی نیز تأثیر می‌گذارد. اهداف این مبارزات بسیار تلخ بین احزاب سیاسی مختلف طبقات و جناح‌های در قدرت به‌نظر می‌رسد که تضادهای سیاسی واقعی را گم کرده‌اند. احزاب به‌نظر می‌رسد که خود را به‌اهداف فقط وابسته به تضادهای «اقتصادی»، حتا اگر این مبارزات بلاواسطه با «زدوخوردهای» پیرامون پرسنل سیاسی جا عوض کند، محدود می‌کنند؛ و به‌نظر می‌رسد آنها وسایل مشخص حصول به‌منافع طبقاتی سیاسی عام خود را از دست داده‌اند. رهبران سیاسی بورژوازی، همان‌طور که به‌خوبی

توسط مارکس ولین توصیف شده است، در وضعیت قابل توجهی می‌باشند؛  
ناتوانند که اتحاد طبقات و جناحهای طبقاتی را که نمایندگی می‌کنند  
سازماندهی نموده و یا بر آن اعمال هژمونی کنند. بریده از این آخری  
عروسک‌های درسکرات مرگ پارلمان ناقص‌الخلقه، ترشان از طبقه کارگر  
تنها هذیان‌گویشان را دامن خواهد زد. شرایطی است که قبل از به قدرت  
رسیدن فاشیسم، غالباً به افسانه‌های تیمارستان بینظیری دامن می‌زند.

يك نکته مهم دیگر هم هست. در سرتاسر ظهور فاشیسم، ما شاهد  
تکثیر سازمانهای (از جمله احزاب) طبقات و جناحهای مسلط می‌باشیم.  
این تکثیر مشخصه ضعف و عدم ثبات هژمونی است؛ درحالی که يك راه حل  
غیر فاشیستی جهت بحران، همان‌طور که گرامشی تاکید دارد، تلاشی  
این سازمانها را در يك حزب واحد بورژوازی لازم می‌سازد.<sup>۳</sup>

### ۵. بحران ایدئولوژیک

ادوار فاشیسم با يك بحران در ایدئولوژی مسلط مطابقت دارد. این  
جنبه از مسئله را خیلی قویاً نمی‌توان مورد تاکید قرار داد. اساساً، فاشیسم  
بدون اینکه موضع صحیحی در قبال نقش قاطعی که در شرایط تاریخی  
معین ایدئولوژی به عهده دارد، داشته باشیم، قابل تبیین و درک نمی‌باشد؛  
و نیز بدون بررسی کامل بحران ایدئولوژیکی تجربه شده به وسیله  
فرماسیونهای اجتماعی که در آن فاشیسم به پیروزی رسید، این ممکن  
نیست.

با طرح بحران ایدئولوژیک، باید عمدتاً يك بحران را در ایدئولوژی  
مسلط در يك فرماسیون اجتماعی، یعنی بحرانی در ایدئولوژی طبقه مسلط

---

۳- گرامشی بر این عنصر تاکید می‌ورزد، اما آن را به درکش از «تعادل  
فاجعه آمیز»، که برای فاشیسم معتبر نمی‌باشد، مربوط می‌سازد: «عبور سربازان  
احزاب مختلف بسیار از زیر پرچم يك حزب واحد، که بهتر نیازهای کل طبقه را  
نمایندگی و حفظ می‌نماید، پدیده‌ای ارگانیک و عادی است، حتا اگر ریتش خیلی  
آهسته باشد - در واقع غالباً همچون تلاطم در مقایسه با دورانهای آرامش. این  
تلاشی يك طبقه اجتماعی کامل تحت يك رهبری واحد را، که تنها به منظور توانا  
ماندن جهت حل مسئله اساسی هستی خود و دفع يك خطر مهلك حفظ گردیده است  
نشان می‌دهد. وقتی بحران این راه حل ارگانیک را نیابد، بلکه آن را در رهبری  
فره مند یابد، معنیش آن است که يك تعادل ایستا وجود دارد...؛ معنیش آن است  
که هیچ گروهی، نه محافظه کار و نه مترقی، توانایی پیروزی را ندارد، و اینکه حتا  
گروه محافظه کار نیز به آقابالاسر نیاز دارد (همانجا، ص. ۲۱۱).

در آن فرماسیون، دریافت. این ایدئولوژی طبقه مسلط («سیمان» واقعی يك فرماسیون اجتماعی) اول بار از طرف توده مردم، یعنی از طرف طبقات ستمبر، که وظیفه اصلی ایدئولوژی تابع نمودن و دست‌نشانده ساختن سیاسی همین طبقات است، مورد حمله قرار می‌گیرد.

این تنها يك جنبه از این مسئله است: در ادوار تعیین‌کننده‌ای می‌توان از يك بحران، بحرانی که فراتر از بحران ایدئولوژی مسلط می‌رود، سخن گفت: **يك بحران ایدئولوژیک تعمیم یافته** مستقل از آن قبلی به‌تنهایی.

در واقع، درون يك فرماسیون اجتماعی، نه فقط يك ایدئولوژی مسلط داریم (یعنی يك بحث ایدئولوژیکی که سلطه ایدئولوژی مسلط آن را نسبتاً سیستماتیک می‌سازد)، بلکه همچنین گروه‌بندیهای فرعی ایدئولوژیک واقعی را داریم. این گروه‌بندیها به‌اتکاء سلطه درونی آنها، به‌اتکاء ایدئولوژیهای متعلق به طبقات دیگری جز طبقه مسلط<sup>۴</sup> — همچون ایدئولوژی طبقه کارگر، و خرده‌بورژوازی — وجود دارند. البته، ایدئولوژی مسلط (یعنی ایدئولوژی طبقه مسلط) موثراً در چارچوب مجموعه يك فرماسیون اجتماعی تنها تا بدانجا که به‌وسایل مختلف بتواند در نفوذ بر ایدئولوژیهای متعلق به گروه‌بندیهای فرعی ایدئولوژیک دیگر نفوذ کند، صاحب سلطه است. به‌عنوان مثال، ایدئولوژی طبقه مسلط بر گروه‌بندیهای فرعی ایدئولوژیک «ایدئولوژی طبقه کارگر» تا بدانجا که بتواند ایدئولوژی خود را سرایت دهد، سلطه دارد. پس، ایدئولوژی تریدیونیونیست، که ایدئولوژی طبقه بورژوازی بدان معنی نیست، یعنی تنها شکلی است که از طریق آن ایدئولوژی بورژوایی بر گروه‌بندی فرعی «ایدئولوژی طبقه کارگر»، با نفوذ در آن، سلطه می‌یابد، صرفاً بروزی از این ایدئولوژی در طبقه کارگر است.

از این رو روشن می‌شود که هر بحران ایدئولوژی مسلط بر مجموعه جهان ایدئولوژیک يك فرماسیون اجتماعی تأثیر می‌گذارد. اما همواره به‌همان شکل بر آن تأثیر ندارد. برای نمونه، ممکن است که يك بحران حاد در ایدئولوژی نیروی اجتماعی مسلط بتواند اجازه دهد که ایدئولوژی نیروی اجتماعی آنتاگونیستی در فرماسیون جلو رفته یا پیشرفت کند. حتی اگر نسبی صحبت کنیم، يك ایدئولوژی ممکن است، قبل از اینکه انقلاب در معنی دقیق کلمه صورت پذیرد، جایگزین ایدئولوژی دیگر شود؛ مورد

۴. رجوع کنید به قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۲۱۵.

کلاسیک این جایگزینی نهانی، جانشینی ایدئولوژی بورژوازی به جای ایدئولوژی فتودالی قبل از انقلاب فرانسه است.

اما این نیز ممکن است که يك شرایط بحران ایدئولوژیک تعمیم یافته بروز کند. به بیان دیگر، شرایطی که در آن هم بحرانی در ایدئولوژی مسلط هست و هم بحرانی در نیروی اجتماعی مسلط اصلی، که به دلایل متفاوتی به وقوع می پیوندد، اما به موازات یکدیگر جریان دارند. این دقیقاً مورد فاشیسم بود: بحرانی عمیق در ایدئولوژی بورژوازی مسلط و همزمان بحرانی عمیق بین توده ها. این بحرانی در ایدئولوژی طبقه کارگر تحت سلطه ایدئولوژی بورژوازی (یعنی ایدئولوژی رفورمیستی و رویونیستی)، نبود، که بتواند برای اشاعه ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی جای باز کند؛ بلکه بحران خود ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی بود.

به هر حال، مسئله مهم که باید در این لحظه بدان پرداخت، بحران ایدئولوژی مسلط، و یک جنبه خاص این بحران، می باشد: این واقعیت که در مورد فاشیسم، نه تنها بر تأثیر این ایدئولوژی بر طبقات مسلط موثر است، بلکه نیز بر رابطه این بورژوازی (و متحدانش) به ایدئولوژی خودش منشاء اثر می باشد. در واقع، بحران ایدئولوژیکی به قلب خود این اتحاد قدرت نفوذ می کند: طبقات مختلف مسلط و جناحهای مسلط دیگر به نظر نمی آید که بتوانند رابطه خود نسبت به تضادهای هستیشان را به همان شکل تحمل کنند. به بیان دیگر، وظیفه ایدئولوژی مسلط برای خود طبقات مسلط به پایان آمده است.

یکی از اثرات این وضعیت (که کم اهمیت هم نیست) در واقع گسستن پیوندهای نمایندگی بین این طبقات و جناحها و احزاب سیاسیشان، وضعف سازمانی این احزاب بود. دیگری عبارت بود از چرخش «سگهای نگهبان» (کاست «سخنگویان ایدئولوژیک» مورد تأیید آن) بلوک قدرت در جهت ایدئولوژی فاشیستی، و حمله سیستماتیک آنان به ایدئولوژی سنتی بورژوازی. این برگشت «سخنگویان ایدئولوژیک» بورژوازی، همراه با بحران ایدئولوژیک درون خود طبقات مسلط، عامل مهمی در گذار قاطع و آشکار بورژوازی به فاشیسم بود.

این بحران ایدئولوژیک، با شکلی که در داخل خود طبقه مسلط یافت می توان گفت که در اعماق عاملی بود که این بحران سیاسی را بیشتر دامن زد: گسست بین نمایندگان سیاسی بورژوازی (احزاب و سیاستمداران)

و نمایندگان ایدئولوژیک آن («سگهای نگهبان» و «سرخسگوبان ایدئولوژیک»). این دومی به نظر می‌رسید که قاطعانه فاشیسم را پذیرفته و حمایت می‌کرد؛ بس مستقیم و آشکارتر از اولی، و اغلب به دلیل حملاتشان بر «احزاب» و «سیاستمداران»، با آنها به برخورد جدیتر می‌رسیدند. و این تصادفی نبود که پیوندهای بورژوازی با «سرخسگوبان ایدئولوژیکش» قویتر بود.

### و. هجوم سرمایه بزرگ و بلوک قدرت

وبالآخره عامل دیگری در ادوار فاشیسم وجود دارد، که نباید بیش از حد مورد تاکید قرار گیرد: برعکس دیدگاه حاکم بر کمینترن، ظهور فاشیسم بایک چرخش قاطعی در مناسبات بین نیروهای موجود تطابق دارد؛ با گامی تهاجمی و استراتژی تهاجمی از طرف بورژوازی، و با گامی دفاعی به توسط طبقه کارگر مطابقت دارد.

#### ۱. پیرامون حمله و دفاع

برای شروع، ضروری و مفید است که مفاهیم گامهای تهاجمی و تدافعی و نیز ایده استراتژی تهاجمی و تدافعی را روشن سازیم. اولاً، آیا درست است که در تحلیل وضعیت خاص، رابطه بین نیروها، به این تمایز بین حمله و دفاع توسل جوییم؟<sup>۵</sup>

در مقام نخست، باید توجه داشت که هم لنین و هم مائوتحلیلهای سیاسی و نظامی خود را بر تفاوت آشتی‌ناپذیر بین حمله و دفاع استوار می‌سازند: تمامی محاسبات استراتژیک آنان بر این تفاوت تکیه دارد. همان طور که مائو می‌گوید «در جنگ داخلی چین، همچون تمامی جنگهای دیگر، مدرن یا باستانی، در چین یادر خارج، تنها دوشکل اساسی نبرد هست: حمله و دفاع.»<sup>۶</sup> برداشت مائو از «جنگ طولانی» به هیچ وجه این مفهوم را انکار نمی‌کند.

تفاوت بدو گامهای عینی مبارزه، که بربك رشته کامل از عوامل عینی رابطه بین نیروها بستگی دارد، را شامل می‌گردد. در این معنی، هر

۵. این از آنچه PCI در سال ۱۹۲۲، در اواسط يك دوران «ماوراامپ» علیه آردیتی‌دل‌پوپولو سرخ گفت، روشن نمی‌باشد: «... آنها نمایشگر ماهیت مهلك و شكست‌طلبانه تمایز بین حمله و دفاع است.» لنین بر این موضع، با استهزاء مختص به خود، به عنوان «فلسفه حمله»، تاخت.

۶. منتخب آثار نظامی مائوتسه‌دون، پکن، ۱۹۶۳، ص. ۹۸.



مبارزی در حوزه مبارزه طبقاتی از يك گام تهاجمی و يك گام تدافعی می‌گذرد: بین این دو تثبیت نسبی نیروهای موجود قرار دارد، که لنین به عنوان تعادل نسبی نیروها از آن سخن می‌گوید، و مائو به‌عنوان يك گام «استحکام» در مناسبات بین نیروها. تشخیص صحیح این گامها اساس واقعی جهت يك استراتژی صحیح برای طبقات کارگر، توده‌ها و رهبرانشان را پی می‌ریزد. استراتژی صحیح از آسمان نمی‌افتد؛ و نیز با صدور فرمان ساخته نمی‌شود.

پس بعد دوم مسئله این است که استراتژی، در مفهوم واقعی، براساس این گامها به‌شماره درآید. چنین استراتژی قواعد مربوط به‌خود را دارد و به‌تنهایی بر تفکیک بین حمله و دفاع استوار است. برای مائو، سه لحظه مجزا و منفک وجود دارد: «دفاع استراتژیک»، «استحکام استراتژیک» و «ضد حمله استراتژیک» که مطابق است با گامهای مختلف در رابطه بین نیروها<sup>۷</sup>. استراتژی می‌گوید که چگونه طبقه کارگر و توده‌ها در هر گام باید عمل کنند، و از طریق «جنگ طولانی» به پیروزی نهایی برسند. حال هر چند استراتژی براساس تشخیص گامها استوار است، به‌عنوان يك عامل در خود هر گام دفاعی جهت طبقه کارگر، که به يك «دفاع استراتژیک» نیازمند است غیر از چیزهای دیگر، به‌توسط استراتژی دشمن، با حمله استراتژیکش مشخص می‌شود.

پس در ظهور فاشیسم مسئله دو گانه‌ای هست: (۱) ماهیت واقعی گام و تشخیص کمینترن از آن؛ (۲) استراتژی که آنگاه به کار گرفته شد. ۲. گامهای این پروسه

ما با این مسئله تنها در بخش پیرامون فاشیسم و طبقه کارگر (بخش چهارم) کاملاً آشنا خواهیم شد: اینکه ماهیت يك گام به‌رابطه بین نیروها بستگی دارد. اما باید در این مورد ابهامی نداشته باشیم که فاشیسم ابداً تنها «ضعف» بورژوازی را، آن‌طور که کمینترن معتقد بود، نشان نمی‌دهد؛ و نیز ظهور فاشیسم نمایشگر يك استراتژی دفاعی (ضدانقلاب) به‌نوبه خود نبوده، و گامی در تهاجم طبقه کارگر را نشان نمی‌دهد. برعکس خطوط عام این مدل قبل و در طول ظهور فاشیسم به‌شرح ذیل است:

۱. شکست تهاجم به‌وسیله طبقه کارگر و توده‌ها پس از تصادمی طولانی و جدی.

۲. گامی از استحکام نسبی بین نیروهای موجود، که با «طغیانها»

۷. «پیرامون جنگ طولانی»، همانجا، ص. ۲۱۵.

مشخص می‌شود. این يك وضعیت آرامش، به آن گونه که هنوز در بستر مبارزات طبقاتی حادث‌شونده آرمیده باشد، نیست. اما این طغیانها تا به آنجا نمی‌روند که روابط نامتساوی والبتّه ثابت بین نیروها را تغییر دهند. خلاصه اینکه، این يك جنگ با حفظ موقعیت است. اما باید از این مسئله که يك گام «تثبیت» را به عنوان «تعادل» بین نیروهای «متساوی» بگیریم حذر نماییم. بورژوازی هنوز مزیتش را حفظ می‌کند، متخاصم خود را تحت فشار قرار داده و تجزیه می‌کند، و برای تهاجم آماده می‌شود. ضعیف است، عمدتاً از آنرو که هنوز به قدر کافی برای حمله قوی نمی‌باشد؛ نه‌انگار که باید در این دوره هنوز ضعیفتر هم گردد. در طول همین دوران استراتژی طبقه کارگر نه‌تنها از تضعیف بورژوازی درمی‌ماند، بلکه بلعکس قدرتش را بالا می‌برد.

تنها به نظر می‌رسد که کنگره سوم کمینترن (۱۹۲۱) این مرحله تثبیت نسبی را با موفقیت شناخته است. کنگره چهارم (۳-۱۹۲۲)، با شعار «دولت‌های کارگری» (یعنی دولت‌های بورژوا با مشارکت کمونیستها) این گام تثبیت را به مثابه يك گام دفاعی توسط جنبش کارگری و تهاجمی به وسیله بورژوازی بازشناخت، در حالی که در واقع گام تهاجمی بورژوازی و گام دفاعی طبقه کارگر تنها با شروع ظهور فاشیسم، به دنبال دوران تثبیت آغاز گردید. ۸ در مورد کنگره پنجم (۱۹۲۴)، باید گفت که این کنگره نیز گام تثبیت را نادیده گرفت، اما این کار را در مفهوم مخالف انجام داد بدان معنی که آنرا يك گام تهاجم طبقه کارگر تشخیص داد.

موضع تروتسکی نیز در باره این مسئله اهمیت دارد. ۹ هرچند به درستی موضع کنگره پنجم کمینترن را، که گام تثبیت را از قلم انداخته و يك گام تهاجم پرولتاریا تلقی نمود، مورد انتقاد قرار داد، اما به نوبه خود اشتباه کنگره چهارم را تکرار نموده، گام تثبیت را به مثابه گام تدافع پرولتاریا باز شناخت. ضمناً در شناخت دوزانی که به دنبال آمده، که شروع

۸. تا بد آنجا که به فاشیسم مربوط است، تعاریف کمینترن (واثرات عملی آنها) از گام در واقع در عمل تنها برای آلمان کاربرد دارد، چه فاشیسم درست قبل از کنگره چهارم در ایتالیا به قدرت رسید. تحلیلهای کنگره چهارم از گام «در عمل» برای آلمان، فرانسه و انگلستان به کار گرفته می‌شود، جایی که هنوز يك گام تثبیت وجود داشت. تحلیل کنگره چهارم می‌توانست تنها برای ایتالیا درست باشد... آن هم اگر فقط چند ماهی قبل ارائه می‌شد! تکامل نامتعادل دیگر برای کمینترن معنی چندانی نداشت.

۹. بین الملل سوم پس از لنین، نیویورک، ۱۹۳۶.

ظهور فاشیسم بود، و برای آن تشخیص قبلی می‌توانست کاملاً درست باشد تروتسکی اشتباهی مشابه کمینترن انجام داد: پایان دوران «تثبیت به‌علاوهٔ دفاع (یا ترول) طبقهٔ کارگر» به‌معنی برگشت شرایط، و از این‌رو تهاجم طبقهٔ کارگر می‌باشد. برای تروتسکی، مشابه کمینترن، فاشیسم «عبارت است از پاسخ بورژوازی به‌خطر فوری که بنیادهای رژیمش را تهدید می‌کند... فاشیسم وضعیت جنگ داخلی علیه شورش پرولتاریاست.»

همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، این توافق بین تروتسکی و کمینترن به‌دلیل اکونومیسم مشترک آنان است.<sup>۱۰</sup> دیدگاه اکونومیستی با حذف گام تثبیت توسط هر دو قبل از آغاز ظهور فاشیسم، روشن می‌شود. اما آنان نتیجه‌گیری متفاوت می‌کنند: برای کنگرهٔ پنجم کمینترن «تلاشی اقتصادی = حملهٔ پرولتاریا» و برای تروتسکی، در تعقیب سنت کنگرهٔ چهارم، که در آن قبلاً اکونومیسم چهره نموده بود، «تثبیت اقتصادی = دفاع پرولتاریا». آنچه به‌نظر می‌رسد آنان را در مورد این اشتباه گردهم می‌آورد، مسئلهٔ «بحران اقتصادی (۱۹۲۹) = حملهٔ پرولتاریایی» می‌باشد.<sup>۱۱</sup>

۳. آغاز ظهور فاشیسم متناسب با حرکت بورژوازی به‌طرف تهاجم:

۱۰. این يك اظهار عقیده است، و نه يك دليل: این مسئله بسیار مهمتر از آن است که تحلیل جامعی در اینجا ممکن باشد. این واقعیت که تروتسکی اساساً در اکونومیسم کمینترن سهیم بود، به‌معنی این نیست که تفاوتی بین آنها نبود. تحولات در کمینترن هم به‌وسیلهٔ اکونومیسم و هم ترك پيشرفتهٔ انترناسیونالیسم پرولتاریایی مشخص می‌شد، در حالی که تروتسکی در مورد انترناسیونالیسم استوار ایستاد. اما تضادفی نبود که انترناسیونالیسم تروتسکی در شکل «انقلاب مداوم» (که چیزی کاملاً متفاوت با «انقلاب غیر منقطع» می‌باشد) عنوان گردید.

۱۱. درست خود مفهوم انقلاب مداوم، به‌همراه فاجعه‌گرایی اکونومیستی تروتسکی (وی همواره از ثوری توقف در تکامل نیروهای مولده تحت امپریالیسم حمایت نمود)، به‌نظر می‌رسد که نگذاشت وی گامهای واقعی مبارزهٔ طبقاتی را دریابد. برای تروتسکی، به‌نظر می‌آید که انقلاب مداوم به‌معنی قریب‌الوقوع بودن دائمی انقلاب می‌باشد، که به‌نتایج کاملاً ضدونقیضی می‌رسیم: حتا هنگامی که گامی را دفاعی تعریف می‌کند، همزمان انتظار تجدید حیات تقریباً منافیزیکی يك موقعیت انقلابی و يك تهاجم انقلابی را در هر لحظهٔ این گام دارد. مشخصه‌های تروتسکی از «عصر انقلاب» به‌مثابهٔ عصر «انقلاب مداوم» به‌نظر می‌آید که زمان را برای او ملغا می‌سازد، چه وی هرگز نمی‌تواند آن را دوره‌بندی کند. مثالی می‌دهیم: پس از ۱۹۳۵، وی غالباً از يك گام دفاعی و يك جزر در آلمان سخن می‌گوید، اما هنگامی که فاشیسم را پیش‌بینی نمود، آن را معهداً به‌عنوان پاسخی به‌تهاجم طبقهٔ کارگر یعنی همچون يك موقعیت انقلابی، توصیف کرد.

این دوران به‌توسط حاد شدن جدید مبارزه طبقاتی، حاد شدنی به‌دلیل این استراتژی حمله، مشخص می‌شود؛ اما، بدویژه پس از کنگره ششم، این توهم را در کمینترن به‌وجود می‌آورد که تکرار شرایط یک دوران انقلابی است. در پایان، موفقیت فاشیسم دلیل ضعف بورژوازی نبود، بلکه قدرت آن را برای یک مدت طولانی مورد تاکید قرار داد.

آنچه اساساً با ظهور فاشیسم به‌وقوع پیوست، عبارت بود از یک بحران سیاسی بورژوازی که به یک استراتژی تهاجمی برمی‌گشت. این البته به این معنی بود که کارها برای طبقات مسلط خیلی خوب پیش نمی‌رود. اما گفتن اینکه این بحران سیاسی «ضعف» بورژوازی است، یعنی چیزی در مورد رابطه نیرویش با طبقه کارگر گفتن، و این درست جایی است که کمینترن در تفسیرش (معادله «ضعف بورژوازی = قدرت + تهاجم پرولتاریا» را ساختن) به اشتباه می‌رود.

تا کنگره هفتم کمینترن طول کشید تا دیمیتروف جرات کند که با کلماتی پوشیده بگوید که فاشیسم نمایشگر گامی دفاعی برای طبقه کارگر است. این اظهارنظر در نقدش از مفهوم «دولت‌های کارگران» کنگره چهارم کنگره‌ای که این شعار را پذیرفت، و مشارکت کمونیست‌ها در چنین دولت‌هایی را توصیه کرد، مستتر بود. دیمیتروف اظهار داشت، اما آنچه کنگره چهارم نکرد، اشاره به این بود که این دولت‌ها «مطلقاً محدود به حیات بحران سیاسی بودند»: آنها تنها می‌توانستند «دولت‌های مبارزه علیه فاشیسم و ارتجاع باشند». ۱۲ از قراین این مفهوم پیداست، هر چند دیمیتروف خیلی مواظب است که چیزی را به‌وضوح نگوید، که ظهور فاشیسم همراه است با یک گام دفاعی طبقه کارگر.

باید ناگفته نماند که هر چند دیمیتروف در انتقادش از کنگره چهارم حق داشت، اما اشتباه کمینترن در جایی که او انگشت رویش گذاشت، نبود. شعار «دولت‌های کارگران» به‌توسط کنگره چهارم از آن‌رو پذیرفته شد که این کنگره برداشت «تثبیت» را داشت. یعنی قبلاً مبارزه طبقاتی را به‌سلاح نازل قلمرو اقتصادی تقلیل داده بود، و در واقع معادله «تثبیت اقتصادی = دفاع طبقه کارگر» را مدنظر داشت؛ همان‌طور که کنگره ششم، در مفهوم معکوس، به معادله «پایان تثبیت = تهاجم طبقه کارگر» اعتقاد داشت. این شعار «دولت‌های کارگران» کنگره چهارم را توضیح می‌دهد؛ در حالی که همین در کنگره سوم، بین تثبیت و دفاع طبقه کارگر هیچ مشابهتی قائل

۱۲. دیمیتروف، منتخب آثار، همانجا.

شد. او به مبارزه طبقاتی اشاره می‌کرد، و به علاوه، تنها عبارت «تعادل نسبی نیروها» را به کار برد؛ و شعار «به توده‌ها» را پیش کشید؛ شعاری بسیار متفاوت با «دولتهای کارگران».

پس آن‌طور که دیمیتروف می‌گفت نبود که کنگره چهارم نتوانست دولتهای کارگران را به یک گام دفاعی مربوط سازد، بلکه بیشتر در درکش از ماهیت واقعی گام، در تفسیرش از این گام تثبیت مبارزه طبقاتی به عنوان گام دفاعی بود که کمینترن اشتباه می‌رفت<sup>۱۳</sup>.

ز. احزاب فاشیست، فاشیسم و طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط؛  
سلطه، هرژمونی و طبقه حاکم: استقلال نسبی فاشیسم  
مسئله مهم آخری به رابطه بین (۱) طبقات مسلط و جناحهای طبقاتی مسلط و (۲) فاشیسم - نخست با حزب فاشیست و آنگاه با دولت فاشیستی - مربوط می‌شود.

سه مفهوم و برداشت اصلی این، از نظر من متساویاً اشتباه‌آمیزند:  
(الف) آن مفهومی که بر کمینترن هرچه بیشتر مسلط شد، و بر طبق آن، برخلاف دولت «دموکراتیک پارلمانی» که در قالب آن دیگر طبقات مسلط و جناحهای طبقاتی مسلط نقش سیاسی تعیین‌کننده‌ای بازی می‌کنند، دولت فاشیست نمایشگر کنترل کامل بر دولت به توسط جناح سرمایه‌انحصاری بزرگ به تنهایی است. بر طبق این برداشت، دولت سرمایه‌داری دیگر به مرحله تابعیت کامل از منافع تنگ این جناح رسیده است، دولت فاشیستی صرفاً «نماینده» (در مفهوم اکید) این جناح است، «ابزاری» که به دلخواه می‌توان آن را به کار گرفت، و این تا بیرون گذاشتن کلیه طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط دیگر ادامه دارد. به وضوح، این دیدگاه به دولت فاشیستی هیچ نوع استقلال نسبی از بلوک قدرت و جناح هرژمونیک آن را اجازه نمی‌دهد. این توهم ریشه‌دار در بین‌الملل سوم به یک مفهوم «ابزارگرایانه» از دولت، که از تردیک با اگونومیسم پیوند خورده است، و هنوز بر تحلیل امروزین احزاب کمونیست از دولت در عصر «سرمایه‌داری انحصاری

۱۳. معادله «تثبیت اقتصادی = دفاع طبقه کارگر» در مصوبات کنگره چهارم نیامد. اما در گزارش رادیک به کنگره تحت عنوان تهاجم سرمایه‌داران آمده است: «آنچه دورانی را که در آنیم تعریف می‌کند این حقیقت است که... توده پرولتاریا... به یک موقعیت دفاعی در غلطیده است.» (پروتکل، ص. ۲۹۶) لنین، که از بیماری رنج می‌برد، ماقبل آخرین حضورش در یک جمع عمومی، در این کنگره بود، و تنها گزارش کوتاهی راجع به نپ (NEP) قرائت کرد.

دولتی» سنگینی می‌کند، برمی‌گردد.

در این مورد، تحلیلهای دولت فاشیست و دولت امروزی مطلقاً مشابه می‌باشند. این دیدگاهی بود که ترد دیمیتروف و در کنگره هفتم وجه غالب یافت.

تا اینجا باید بگوییم که این برداشت غالباً بایک برداشت ظاهراً متضاد یعنی مفهوم «تضادهای درونی» فاشیسم، همراه بود. هرچند معمولاً تأکید می‌شود که فاشیسم منافع متضاد طبقات مختلف را نشان می‌دهد، معیناً این تضادها به‌طور معجزه‌آسایی در سطح نهادی حزب و دولت فاشیست محکوم به ناپدیداریند.

این مفهوم رابطه بین دولت فاشیستی و سرمایه بزرگ پس از به‌قدرت رسیدن فاشیسم اشتباه عمده‌ای، که مابدان برخورداریم گشت، را در مورد مناسبات بین سرمایه بزرگ و حزب فاشیستی در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم باعث می‌شود. حزب فاشیست عمدتاً به‌عنوان «مامور مزدبگیر» در خدمت سرمایه بزرگ دیده می‌شد. حزب فاشیست، «اسلحه نظامی در جنگ سرمایه بزرگ»، غالباً به‌عنوان «دسته گاردهای سفید»، یک «نیروی نظامی مسلح» صرف در خدمت سرمایه بزرگ، ابزاری که آن به‌اراده خود به‌کار می‌گرفت گرفته می‌شد.<sup>۱۴</sup>

پس، از یک طرف مسئله‌ای که بیشترین توجه را جلب می‌کند تأمین مالی سازمانهای فاشیستی است، در حالی که روابط سازمانی بین حزب فاشیست و بورژوازی به‌مراتب پیچیده‌تر است. از طرف دیگر، جنبه نظامی نه‌فقط به‌مثابه جنبه اصلی سرتاسر مدت ظهور فاشیسم، بلکه حتا به‌مثابه چیزی بریده از جنبه سیاسی این پدیده، دیده نمی‌شود، در حالی که در واقع اولاً جنبه نظامی مداوماً توسط جنبه سیاسی این پروسه تعیین می‌شود، و ثانیاً جنبه سیاسی نقش غالب را، جز در آن آخرین گام، به‌عهده‌دارد. این ویژگی اخیر خاص ظهور فاشیسم است. در این مورد، هشدار کلارا زتکین به کمیته اجرایی کمینترن در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۳، هنوز هم صادق است: «خطای حزب کمونیست ایتالیا کلاً بر این واقعیت استوار است که فاشیسم را تنها به عنوان یک حرکت نظامی - تروریستی دیده است، و نه یک حرکت توده‌ای با ریشه‌های عمیق اجتماعی. باید تصریح شود قبل از اینکه فاشیسم از نظر

۱۴. تعریف کنگره پنجم چنین بود: «فاشیسم یکی از اشکال کلاسیک ضدانقلاب در عصر پوسیدگی جامعه سرمایه‌داری، در عصر انقلاب پرولتاریایی، است... فاشیسم سلاح سرمایه است...» (اینپریکور، چاپ آلمانی، ۱۹۱۹، سپتامبر ۱۹۲۴).

نظامی پیروز شود، پیروزی ایدئولوژیک و سیاسی بر طبقه کارگر بدست آورده است...» ۱۵

(ب) یک رشته برداشتهایی که فاشیسم را با نمونه بناپارتمیسم، یعنی با دورنمایی از یک رابطه «تعادل بین متعادلهای»، بین دنیروی عمده، مورد قیاس قرار می‌دهد. این نظرگاه بیشتر از همه به توسط تالهائمر تدوین شد و البته بسیاری تئوریهایی مارکسیست نیز این دیدگاه را قویاً پذیرفتند. این برداشت آنان را ناچار می‌سازد که به دولت فاشیستی نوعی و درجه‌ای از استقلال نسبی را منتسب سازند، که در واقع ندارد، و نهایتاً این دیدگاه باعث می‌شود که آنان نتوانند به درستی مناسبات بین فاشیسم و سرمایه بزرگ را تعریف کنند. به عنوان مثال، این نظرگاه آنان را به آنجا می‌کشد که از عدم تطابق بین سلطه اقتصادی، انحصار یک دولت فاشیستی کاملاً «مستقل» سوء تعبیری از فرمولهای مشهور مارکس در هیچ‌کدام برومر پیرامون «تقابل دولت و جامعه»، و «استقلال» دولت در رابطه با جامعه مدنی صحبت به میان آورند<sup>۱۶</sup>. این استقلال نسبی دولت، وقتی به آخرین حد خود برده شود، حتا گسستن پیوند بین دولت و جناح هر مونیك معنی خواهد داد و از این رو توصیف ناصحیحی از فاشیسم، با کاربرد اقتصاد جنگی - به وضوح و برای یک مدت زمانی طولانی - علیه منافع سرمایه بزرگ و در تقابل اعلام شده علیه آن، به دست می‌دهد. ۱۷

۱۵. رجوع کنید به رادیک: «فاشیسم نمایشگر دسته‌ای از افسران نیست، بلکه برعکس گویای یک حرکت توده‌ای وسیع است.» (پرچم سرخ، ۱۶ اوت ۱۹۲۳). نیز توجه کنید به تحلیلهای معاصر گرامشی و توگلیاتی، که مغایر نظرات رسمی بوردیگا و حزب کمونیست ایتالیا بود (بعداً در همین کتاب).

۱۶. رجوع کنید به انتقاد صحیح توگلیاتی از تالهائمر در یک رشته سخنرانی سال ۱۹۳۵، خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم، چاپ ۱۹۷۰، ص. ۶، و در مقاله گرینبورگ و تیادن با عنوان «فاشیسم و بناپارتمیسم». در مورد نقد تئوری فاشیسم آگوست تالهائمر در ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶.

۱۷. این از نوع نتایجی است که مثلاً تیم میسون بر اساس دیدگاه‌های تالهائمر، در مقاله‌اش تحت عنوان «سیاست برتر سیاست و اقتصاد ناسیونال سوسیالیسم» ارگومنت، دسامبر ۱۹۶۶، ص. ۴۷۳، به آن رسیده است. در سوء تعبیرش از مارکس این برداشت مشابه دیدگاه رایج «نخبگان» است که می‌گوید تحت فاشیسم تمایز اساسی و رادیکالی بین «سه حوزه» قدرت وجود دارد: اقتصاد، جایی که «نجیب‌زادگان صنعتی» قدرت را در اختیار دارند؛ سیاست و دولت، که تحت سلطه حزب فاشیست و بروکراسی است؛ و ارتش، که تحت سلطه لایه‌های فوقانی و رماخت است. یک نمونه ←

(ج) مفهومی که بین محافل سوسیال دموکرات رواج داشت، و به درستی توسط اترناسیونال مورد مخالفت قرار گرفت، می‌گفت فاشیسم عبارت است از «دیکتاتوری سیاسی خرده‌بورژوازی». در واقع، رابطهٔ نزدیک و بفرنجی بین فاشیسم و خرده‌بورژوازی وجود دارد، که بین‌الملل آن را نادیده گرفت. اما این برداشت، که می‌کوشد استقلال نسبی دولت فاشیست را به‌کرسی نشاند، درست چونان برداشت قبلی، می‌پندارد که این کار را با جدا ساختن رابطهٔ سیاسی از اقتصادی می‌توان کرد، با این تفاوت که دولت اینجا به‌مثابهٔ چیزی به‌گونه‌ای مستقل درمقابل دویروی در تعادل دیده نمی‌شود، بلکه به‌عنوان چیزی که سلطهٔ سیاسی خرده‌بورژوازی («نیروی سوم») را نشان می‌دهد و با سلطهٔ اقتصادی سرمایهٔ بزرگ‌روبروست، دیده می‌شود. ۱۸

در اینجا به‌موضع صحیح هم باید اشاره کنیم. در سرتاسر مدت‌ظهور فاشیسم و پس از کسب قدرت، فاشیسم (حزب فاشیست و دولت فاشیست) متمیزاً هم از بلوک قدرت و هم از جناح سرمایهٔ انحصاری بزرگ، که هر مونی آن را برقرار ساخت، استقلالی نسبی داشت. این استقلال نسبی از دو دسته عوامل ریشه می‌گیرد:

(الف) از تضادهای درونی بین طبقات و جناحهای طبقاتی در اتحاد قدرت، یعنی از بحران سیاسی درونی آن: استقلال نسبی ضروری جهت تجدید سازمان این بلوک و استقرار هر مونی جناح سرمایهٔ انحصاری بزرگ درون آن؛

(ب) از تضادهای بین طبقات و جناحهای مسلط و طبقات تحت‌سلطه یعنی از بحران سیاسی مجموعهٔ فرمسیون اجتماعی، و از رابطهٔ پیچیدهٔ بین فاشیسم و طبقات تحت سلطه. این رابطه دقیقاً عبارت است از آنچه فاشیسم را برای وساطت جهت استقرار مجدد سلطه و هر مونی سیاسی واجب و ضروری می‌سازد.

اما این استقلال نسبی از همان نوع یادر همان سطحی نیست که دولتی

از این ا. شوابترر، تجارت بزرگ در رایش سوم، لندن، ۱۹۶۴، ص. ۲۲۷، می‌باشد. مفهوم «استقلال سیاست» را ف. نویمن نیز در دولت دموکراتیک و مقتدر، ۱۹۶۷، ص. ۹۳، مورد تأیید قرار داده است.

۱۸. در مورد این موضع سوسیال دموکراتیک پیرامون خرده‌بورژوازی به‌عنوان «نیروی سوم»، در میان سایر آثار، رجوع کنید به ج. د. ا. چ. گول، تاریخچه عقاید سوسیالیستی، جلد ۵، سوسیالیسم و فاشیسم، ص. ۵.



در چارچوب يك تعادل (نیرو) بین دو نیروی اجتماعی عمده. نه از این لحاظ که در این دومی دولت، واسطه گر بیطرفی در مبارزه طبقاتی می گردد؛ دولت هرگز از سازماندهی سلطه سیاسی در نمی ماند. اما در این مورد، دولت يك حاشیه مانوردهی دارد، که توسط ادوار مبارزه طبقاتی تحمیل می شود؛ حاشیه ای که دولت فاشیست، که درون چارچوب يك بحران سیاسی دیگری قرار دارد، در اختیار ندارد. به طور خلاصه، هر چند دولت فاشیست استقلال نسبی مشخص کننده ای دارد، علیرغم ظواهر، از اشکال «معمول» دولت سرمایه داری متمایز است، و نمی توان آن را به مثابه موردی خاص از استقلال نسبی ویژه اشکال دولت بناپارتی، تلقی نمود. ۱۹

فعلا من خود را به بررسی اولین رشته از عوامل در این استقلال نسبی محدود می کنم، و گامهایی که از آن طریق می گذرد، را ذکر می کنم، که مشابه اند با آنهایی که در ظهور فاشیسم داریم:

(الف) از آغاز پروسه تا نقطه بی بازگشت. حزب فاشیست، که قبلا تنها در شکل جنینی دسته های مسلح وجود داشت، طی گام تهاجمی پرولتاریا به توسط جناحهای مسلط حفظ گردید، اما بعداً طی فاز تثبیت از طرف آنها مطرود شد، اکنون هر چه بیشتر خصلت يك حزب توده ای را می یابد. آشکارا توسط محافل سرمایه داری بزرگ حفظ می شود، اما به هیچ وجه حزب «نماینده» این جناح نیست، چه رسد که نماینده مجموعه اتحاد در قدرت باشد.

در نقطه بی بازگشت، حزب فاشیست از حمایت جناح سرمایه بزرگ به ازای بعضی ضمانتهایی که می دهد برخوردار می شود. می کوشد تا مناسباتش را با بعضی طبقات و جناحهای معین در قدرت استحکام بخشد، و امتناع و جلوگیری دیگران را خنثا سازد. خلاصه، پیوندهای سازمانی و حزبی با اتحاد قدرتی که به تهاجم روی آورده است، و فاقد سازمانهای سیاسی نماینده

---

۱۹. به خطاهای ر. میلی باند نیز باید در این مورد اشاره نمود. اما من وی را به عنوان مؤلفی که به نظر می رسد خطری را که در این دیدگاه موجود است، دیده است جدا می سازم: «در این دورنماست که باید مفهوم استقلال دولتی از کلیه نیروهای درون جامعه مدنی - که مارکس و انگلس اینجا و آنجا به عنوان چیزی ممکن در «اوضاع و احوال استثنائی» (هیجدهم پرومرو غیره) به آن اشاره می کنند و ممکن است که در قالب سرمایه داری پیشرفته، بگوییم که فاشیسم نمونه بارزتری از آن را ارائه می دهد - را دریافت. در آن چارچوب، البته این مفهوم گنگ و مبهم است چه بیطرفی معینی از طرف قدرت دولتی را طرح می کند... که تجربه واقعی آنرا بزرگ می کند...» (دولت در جامعه سرمایه داری، لندن، ۱۹۶۹، ص. ۹۳).

خود می‌شد، برقرار می‌کند. (این فاشیسم را از بناپارتیسم منفک می‌کند، که عموماً يك حزب در مفهوم درست کلمه، تشکیل نمی‌دهد.) اما پیوندهای سیاسی با توده‌ها بسیار قوی باقی می‌ماند.

(ب) دوره ممتد از نقطه بی‌بازگشت تا به قدرت رسیدن فاشیسم. این از طریق خنثی ساختن موفقیت‌آمیز تضادهای بین جناحهای سرمایه‌انحصاری بزرگ و دیگر طبقات و جناحهای مسلط، از طریق امتیازاتی که فاشیسم به این آخری می‌دهد، دوران پیشین را تکمیل می‌کند. اما همزمان، این يك تغییر جهت کاملاً سریع برای توده‌هاست، که روابط روشنتر و آشکارتر بین حزب فاشیست و بلوک قدرت آنان را گسیخ ساخته است. این دوران برقراری اتحادی موثر بین جناح انحصاری و خرده‌بورژوازی است، و همان‌طور که اشاره کردم، این اتحاد توسط حزب فاشیست انجام می‌شود. اما این اتحادی بسیار مبهم است، و درون خود حامل جنین يك انفجار است.

(ج) دوره نخست فاشیسم در قدرت. این لحظه حقیقت است. اما حقیقت هنوز تنها نسبی است. فاشیسم خط‌مشی برقراری هژمونی سرمایه پولی بزرگ را تحکیم می‌بخشد، اما نسبت به دیگر طبقات و جناحهای طبقاتی در قدرت خیلی محتاطانه عمل می‌کند. در عین حال، خود را در اجبار می‌بیند که پاره‌ای امتیازات معین به توده‌ها، خلاف اراده بلوک قدرت، اعطاء کند. این جلوی حذف پیشروان توده‌ها و سازمانهای آنان را نمی‌گیرد کاملاً برعکس.

به علاوه، تغییراتی در صحنه سیاسی صورت می‌گیرد. از طریق حزب فاشیست، که هنوز شدیداً تحت تأثیر ریشه‌های طبقاتی است، و از طریق تجدید سازمان سیستم و دستگاه‌های دولتی، خرده‌بورژوازی در این دوران بدون اینکه هرگز به يك طبقه از نظر سیاسی مسلط بدل شود، طبقه حاکم می‌شود، و به عنوان طبقه‌ای عهده‌دار دولت، آغاز به کارش را اعلام می‌کند. این وضعیت انفجارآمیز با يك پالایش توده‌ای «جناح چپ» خود حزب فاشیست، و با پایان عصر سازش و امتیازدهی (چنین سیاست سازش مداومی، برعکس، خصالت بناپارتیسم است) کامل می‌شود.

(د) دوره تثبیت فاشیسم. جناح سرمایه انحصاری هژمونی خود را اعمال می‌کند، و نیز موقعیت طبقه حاکم را به دست آورده (این همانی جناحهای هژمونیک و حاکم نیز فاشیسم را از بناپارتیسم جدا می‌کند) خرده بورژوازی را از جای خود بیرون می‌کند. اما این دومی به در اختیار داشتن دولت ادامه می‌دهد. حتماً موقعیتش با تجدید سازمان کامل کادر سیاسی

در مجموع تقویت هم می‌شود.

عصر سازشها، به‌عنوان دورانی نمونه‌وار، دیگر پایان می‌یابد. اما فاشیسم «تثبیت‌یافته» پی‌درپی خود را مجبور می‌بیند که بر بلوک قدرت امتیازدهیهای معینی به‌توده‌ها را (که توسط کمیترین ناچیز شمرده شد) تحمیل کند، تا اینکه رابطه‌اش با توده‌ها هرگز کاملاً بریده نشود. در عین حال، برقراری هر مونی سرمایه بزرگ تضادهای درون اتحاد قدرت را تجدید می‌سازد. فاشیسم مجبور است که در این مورد طفره برود، و گاهی بین خود و جناح هر مونیك فاصله بیاندازد. اگرچه، خط‌مشی را دنبال می‌کند که، در تحلیل نهایی، منافع بلندمدت این جناح را به‌طور کامل تأمین می‌کند، اما ماموری تحت اختیار و فرمان آن نیست.

و بالاخره، این وضعیت در صحنه سیاسی (خرده‌بورژوازی به‌مثابه طبقه‌ای در تصدی) و در صحنه ایدئولوژیک (ایدئولوژی فاشیست)، به همراه عواملی که قبلاً مورد اشاره قرار گرفتند، نیز تأثیرات خود را دارند؛ و مشی فاشیست در پایان می‌آید تا به تعارض با سرمایه بزرگ پردازد.

## ۲. آلمان

### الف. تضادهای اقتصادی

احکام فوق با ظهور و استقرار فاشیسم در آلمان به محك آزمایش درمی آید. تا آنجا که به طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط مربوط می شود آنها تعیین اینکه پروسه کجا آغاز می شود و از چه گامهایی می گذرد، را ممکن می سازند. دیدگاه عموماً پذیرفته شده ای، که تنها بر حوادث در حوزه سیاسی تمرکز دارد، این است که پروسه در آخرین دوره دولت برونینگ آغاز شد، اما به نظر من در واقع حتا قبل از آخرین دولت سوسیال دموکراتیک (۱۹۲۸)، و دقیقتر زمانی در سال ۱۹۲۷، آغاز شد. سقوط دولت برونینگ نقطه بی بازگشت را نشان می دهد.

این دورانی است که شتاب مهمی در سلطه پیشرونده سرمایه انحصاری در فرماسیون اجتماعی آلمان، را شاهد بود. تمرکز، که زمان مشخصی داشت و حتا با بحران تورمی سال ۱۹۲۳ زمینه اش را از دست داده بود اکنون با نرخ بسیار سریعتری از گذشته، داشت به وقوع می پیوست: تعداد کارتلها از ۱۵۰۰ کارتل سال ۱۹۲۳-۴ که به ۲۵۰۰ در سال ۱۹۲۵ افزایش یافته بود، در سال ۱۹۳۰ به ۲۱۰۰ کارتل تنزل کرد. بین شرکتهای با مسئولیت محدود، در پایان این دوره ۱۶ درصد ادغام شده بودند - ۱۶ درصدی که چون ۶۵ درصد جمع سهام سرمایه را شامل می شدند، از مهمترین شرکتهای بودند. از سال ۱۹۲۶، تراست عظیم و

۱. ا. ج. بادیا، تاریخچه آلمان معاصر، پاریس، ۱۹۶۲، جلد ۱، ص. ۲۴۵.

قدرتمند آی. ج. فاربن عملیات داشت. و در سال ۷ - ۱۹۲۶، اتحادیه تولید فولاد ایجاد شد که بزرگترین چهار شرکت تولید فولاد را ادغام می کرد. از سپتامبر ۱۹۲۹، پس از ادغام دوچ بانک و شرکت مالی دیسکونتو، سه بانک بزرگ کلیه عملیات مالی مهم کشور را اداره می کردند. این پروسه، در اوضاع واحوال مشخص فرماسیون اجتماعی آلمان با حاد شدن تضادهای اقتصادی درونی بین طبقات و جناحهای طبقاتی در قدرت، همراه بود. این تضادها مشخصه گذار به سرمایه داری انحصاری بودند، اما با یک تأثیر نسبتاً بازدارنده بر چنین تحولی تا به قدرت رسیدن فاشیسم، و ادامه این تأثیر به اشکال مختلف هنگامی که فاشیسم در قدرت بود. این تضادها در دوره ممتد از شروع ظهور فاشیسم تا نقطه بی بازگشت حاد شده، و از نقطه بی بازگشت تا هنگامی که فاشیسم مستحکم در قدرت قرار گرفت، و از آن به بعد سترون شد، باز هم حادث شد.

نخست، تضاد بین بورژوازی و زمینداران در مقیاس بزرگ که در آلمان اهمیت سرمایه ای داشتند، و هنوز خصیصه های فئودالی مختلف داشتند وجود داشت. در واقع، اتحاد بین سرمایه انحصاری و زمینداران بزرگتر بدون کوچکترین وقفه ای در سرتاسر مدت ظهور و حکومت فاشیسم حفظ گردید. در عین حال، ما نباید نسبت به تضاد اقتصادی که در این اتحاد نهفته است، نابینا باشیم. مالکیت ارضی بزرگ، که تا این زمان دیگر اجاره بهای زمین را به سرمایه تبدیل ساخته، همان طور که کائوتسکی اشاره نمود<sup>۲</sup>، هنوز کاملاً مجزای از سرمایه صنعتی و مالی باقی ماند. سهم کشاورزی در کل تولید آلمان مداوماً کاهش یافت، و قدرت اقتصادی یونکرها هرچه بیشتر دستکم گرفته می شد: بین سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ سهم کشاورزی در کل تولید آلمان از ۲۲/۷ درصد به ۲۵/۹ درصد کاهش یافت. زمینداران بزرگ نیز از کاهش قابل ملاحظه قیمت محصولات آسیب دیدند؛ کاهش که چیزی را به وجود آورد که «قیچی» بین قیمت های محصولات کشاورزی و صنعتی نام گرفت، قیچی که در دوره ۱۹۲۴-۹ باز هم بازتر شد.<sup>۳</sup> کاهش نسبی قیمت های کشاورزی جهت سرمایه انحصاری

۲. ک. کائوتسکی، مسئله ارضی، پاریس، ۱۹۷۵ (چاپ مجدد)، ص. ۵۹، ۶۷

۱۲۹

۳. سی. بتلهایم، همانجا، ص. ۶؛ ج. بادیا، همانجا، ص. ۴۹. برای آنچه زیلا می آید، رجوع کنید به آثاری که قبلاً توسط ا. شویتر و ت. میسون نقل شده است ←

مناسب بود، چه سرمایه انحصاری بر این عقیده بود که هر نوع افزایشی در قیمت‌های کشاورزی بر هزینه‌های خودش، و از جمله بر دستمزدها به میزان قابل توجهی، بازتاب خواهد داشت.

فاکت مهم دیگر آن است که اقدامات دولت روی اجاره‌بهای زمین (یعنی یکی از اشکال توزیع سود کل)، که قبل از این دوره شروع شده بود، مستحکم شد. یکی از اثرات دخول گسترده سرمایه‌داری در کشاورزی کاهش در اجاره‌بهای مطلق زمین، یعنی بخشی از کل ارزش اضافی که متناسب با افزایش سرمایه است، می‌باشد. این به معنی تثبیت سطح اجاره‌بهای شهری و مزارع بود. بتل‌هایم به درستی اشاره می‌کند: «این مقررات ریشه در مسائل اجتماعی دارد، اما عمیقترین ریشه‌اش تصادم بین مالکیت ارضی و سرمایه صنعتی می‌باشد. پیروزی سرمایه صنعتی بر مالکیت زمین را مشخص می‌کند. پس تأثیر کنترل قانونی اجاره‌بها عبارت است از انتقال سود از مالکیت ارضی به سرمایه صنعتی.»<sup>۴</sup>

و بالاخره، طی درست همین دوره، زمینداران بزرگ گام قاطعی به سوی مکانیزاسیون برداشتند، که این آنان را تا حد زیادی مقروض بانک‌های بزرگ نمود. با تمرکز تولید ماشین‌آلات کشاورزی و کسودهای شیمیایی سرمایه بزرگ قیمت‌های انحصاری را تحمیل نمود. صنایع تبدیلی، که تا آن زمان «درمحل» ایجاد و توسط زمینداران بزرگ کنترل می‌شد به کنترل سرمایه مالی درآمد، و به علاوه نقش سرمایه مالی در سروکار با کل تولیدات کشاورزی اهمیت دائم‌الترایدی یافت. با ایجاد بنگاه‌های اقتصادی مصرفی بزرگ - فروشگاه‌های زنجیره‌ای و غیره - سهم زیادی از سود از مالکان ارضی بزرگ به سرمایه تجاری بزرگ انتقال یافت.

اما اگرچه من بر تضادهای «نوین» بین زمینداران بزرگ و سرمایه انحصاری بزرگ تاکید می‌کنم، ما نباید تداوم تضادهای «سنتی» بین زمینداران بزرگ و سرمایه صنعتی و تجاری متوسط را فراموش کنیم. دقیقاً همین تضادها بود که در طی مدت ظهور فاشیسم، در دورانی که از نقطه بی‌بازگشت آغاز و تا به قدرت رسیدن فاشیسم ادامه داشت، تشدید می‌گردید.

---

و نیز رجوع شود به اس.جی. ولف، «آیا سیستم اقتصادی فاشیست وجود خارجی دارد؟» در ماهیت فاشیسم، جمع‌آوری، اس.جی. ولف، لندن، ۱۹۶۶.

۴. همانجا، ص. ۱۹۲.

به علت تضادهای خودش با سرمایه بزرگ در این دوران، سرمایه متوسط حتا کوشید که تا حدی به دهقانان غنی و متوسط، علیه زمینداران بزرگ، نزدیک گردد. برونینگ، که منافع سرمایه متوسط را نمایندگی می کرد، برنامه‌ای جهت «اسکان» در پاره‌ای املاک بزرگ، که تماماً در رهن بوده، و کشت آنها بسیار غیراقتصادی بود، تهیه نمود، و یک پروژه رفورمیستی که به مالکیت روستایی متوسط در آلمان غربی کمک می کرد ارائه داد. حزب کاتولیک میانه، حزب برونینگ، توسط دهقانان ثروتمند و به ویژه متوسط مناطق جنوب غربی و خاور مرکزی حمایت می شد. شلیشر خود به ملاکان سهمیه‌های وارداتی را که در پی آن بودند، اعطا نکرد. به زودی دادوفغان علیه بلشویسم روستایی برخاست!

در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم، مقاومت زمینداران بزرگ آشکار بود. حامی اصلیشان در جریان این مقاومتها ارتش بود، و طی دوره دوم ظهور فاشیسم، مقاومتهايشان حول پرزیدنت هیندنبِرگ و مقامات اجرایی عالی‌رتبه تمرکز یافت. با به قدرت رسیدن و تحکیم ناسیونال سوسیالیسم بود که این مقاومت خنثا گردید.

در واقع، کل خط‌مشی ناسیونال سوسیالیسم در این زمینه بر محکم ساختن اتحاد بین سرمایه انحصاری و زمینداران بزرگ، البته با مزیت روشن جهت اولیها و به زیان توده‌های روستایی، استوار بود. یک رشته کامل از اقدامات، زمینداران بزرگ را قادر ساخت که به طور انبوهی میزان استثمار دهقانان کوچک و متوسط را افزایش دهند، لیک آنان هنوز نسبت به سرمایه بزرگ در وضعیت بدتری قرار گرفتند. خط‌مشی ناسیونال سوسیالیستی دایر بر تثبیت قیمت محصولات کشاورزی به نفع قیمت غلات بود و بنابراین برای کشت در مقیاس وسیع مطلوب بود؛ این تثبیت به زیان قیمت‌های محصولات دامی و کشت در مقیاس کوچک بود؛ اما در عین حال این خط‌مشی صرفاً دو سر قیچی بین قیمت‌های کشاورزی در مجموع و قیمت‌های صنعتی را بیشتر باز کرد. خط‌مشی کنترل اجاره‌بهای زمین همین هدف را تعقیب می کرد.

در اولین دوره تثبیت خود، خط‌مشی ناسیونال سوسیالیستی به تدریج و منظمأ سلطه سرمایه مالی را بر کل بخش کشاورزی افزایش داد. زمینداران بزرگ در صنایع تبدیلی (تبدیل مواد خام کشاورزی به محصولات ساخته شده) و در گردش سرمایه مشارکتشان را حفظ کردند، اما هنوز سرمایه بزرگ، به عنوان تولید کننده کودهای شیمیایی (آی. ج. فاربن)

و ماشین‌آلات کشاورزی، استفاده‌کننده اصلی از این خط‌مشی بود. سیاست ناسیونال سوسیالیستی در حوزه صادرات بیشتر و بیشتر به نفع محصولات صنعتی و به زیان محصولات کشاورزی، بود. اقتصاد جنگ به طور قاطعی مهر تأیید بر این سیاست زد، چه کوشید تا آلمان را خودکفا سازد.

اما تضادهای اقتصادی داخلی درون اتحاد قدرت مقدمتاً بین خود جناحهای مختلف بورژوازی، بین سرمایه انحصاری بزرگ و سرمایه متوسط بود. این تضادها هم مقاومت سرمایه متوسط در مقابل بلعیده شدن به توسط سرمایه بزرگ و هم مخالفتش را با یک پروسه اقتصادی که در آن سرمایه بزرگ می‌کوشید سهم بیشتری از سود را به خود اختصاص دهد، را شامل می‌شد.

این تضادها طی اولین دوره ظهور فاشیسم تشدید گردیدند. هنگامی که تمرکز سرمایه با شرایط مشخص فرماسیون اجتماعی آلمان، با تحمیل قیمت‌هایی جهت مواد خام ضروری و وسایل تولید بر سرمایه متوسط (قیمت‌هایی که توسط انحصارات بزرگ، کارتلها، و تراستها تثبیت می‌شد) با روندهای تورمی که به وضوح به نفع سرمایه بزرگ بود، و باید بدهکارهای افزاینده سرمایه متوسط به بانکهای بزرگ (که از نیازش به حفظ آهنگ سریع نوآوری و بهره‌وری کار تحمیلی سرمایه بزرگ و غیره ناشی می‌شد) سرعت می‌یافت.

این تضادها را بازهم روشنتر در پرتو این حقیقت که تمایز بین سرمایه بزرگ و متوسط هنوز در این مرحله بخشاً — و تأکید می‌کنیم بخشاً — عبارت بود از تمایز بین شاخه‌های مختلف صنعت، صنایع سنگین از یک سو و صنایع محصولات تمام‌شده یا کالاهای مصرفی (Fertigindustrie) از سوی دیگر، می‌توان دید.

به نکته‌ای در اینجا باید اشاره شود. دانیل گورین از این اعتبار برخوردار است که بر این تمایز تأکید نمود، هر چند صاحب‌نظران کمینترن قبلاً چنین تمایزی قائل شده بودند.<sup>۵</sup> اما گورین بدان ارزشی مطلق می‌دهد، و تنها تمایز اساسی، یعنی تمایز بین سرمایه انحصاری و سرمایه متوسط، را به مرتبه دوم تنزل می‌دهد. در حقیقت امر، سرمایه انحصاری بزرگ به قلمرو کالاهای مصرفی گسترش یافت، درست همان طور که سرمایه متوسط به قلمرو صنایع سنگین پا گذاشت. تمایز بین صنایع سنگین و سبک

۵. به ویژه، او. دزینس: «فاشیسم و تضادهای در ورودگاه بورژوازی آلمان»،

در درلوای مارکسیسم، ۱۹۳۳، ص. ۱۶۶.



در طی پروسه انتقالی، و تازه آن هم بخشاً، یعنی تا بدانجا که این تمایز بین سرمایه بزرگ و متوسط تقارن داشت، معنی داشت. تنها با اشاره به این تقسیمبندی آخری، تفاوت بین جناحهای سرمایه، است که تصادمات مشخص کننده ظهور فاشیسم را می توان توضیح داد: پافشاری بر تمایز بین شاخه های صنعت به عنوان تنها تمایز موجود، بر دلایل اساسی این تصادمات و برخوردها پرده می کشد.

با این همه، سرمایه متوسط سرمایه گذاری شده در صنایع سبک به طور دائم التزایدی رودررو با انحصارات بزرگ قرار گرفت، و این رودر روی سرمایه متوسط را مجبور ساخت که جهت ابزارآلات و مواد اولیه خود قیمت کارتلها را بپردازد. تورم و کوچک شدن بازار داخلی عمدتاً بر کالاهای مصرفی تأثیر گذاشت، و حمایت تعرفه ای تحمیلی توسط انحصارات بزرگ منافع صنایع سبک را، که بیشتر به صادرات رو آورده بودند، زیر فشار قرار داد.

اینها دلایلی بود که روشن می سازد چرا، در سرتاسر مدت ظهور فاشیسم، سرمایه متوسط سیاست سازش با طبقه کارگر را جهت مقابله با طرحهای سرمایه انحصاری دنبال نمود. ریشه طرحهای همکاری سرمایه — کار، که اول بار به توسط آخرین دولت سوسیال دموکراتیک مولر عرضه شد و برونینگ و شلایشر، البته به درجات بسیار محدودتری، آن را دنبال کردند (طرح «اجتماعی عامه») در اینجا نهفته بود. سرمایه بزرگ بیشتر و بیشتر با این سیاست به مخالفت پرداخت، چه طی بحران سال ۱۹۲۹، تضادهای بین سرمایه بزرگ و متوسط وارد یک فاز تشدید حاد گردید. بحران سال ۱۹۲۹ همانا بر سرمایه متوسط تأثیر داشت، اما از جنبه مالیش، عمدتاً بر بانکهای بزرگ و سرمایه صنعتی بزرگ، که ترکیب ارگانیک آنها سهم بالاتری از سرمایه ثابت «منجمد شده» ناشی از کاهش در تولید را در بر می گرفت، اثر گذاشت. سرمایه مالی بزرگ در پی آن بود که کمک مالی دولت را، که از طریق اعتبارات زیانهایش را اجتماعی می کرد، در انحصار درآورد. طرح ریاضت اقتصادی و اقدامات مالی متخذه، با کوچک نمودن بازار، به منافع سرمایه متوسط، که نمی توانست قیمتهای کارتلها را تحمل کند، آسیب رساندند.

این سیاست سازش با طبقه کارگر («همکاری طبقاتی») که سرمایه متوسط برگزید، کاملاً بارز و برجسته است، و با سیاست سرمایه بزرگ، که ما در نمونه ایتالیا بدان بازخواهیم گشت، مغایر و متعارض

است. در واقع، پس از جنگ جهانی دوم، این چنین سیاستی بیشتر به نظر می‌رسد که عموماً مشخصه سرمایه بزرگ باشد تا سرمایه متوسط. به دلایل «اقتصادی» (ترکیب ارگانیک بالاتر سرمایه، سودهای خارق‌العاده، امکان تشدید کار، وغیره) سرمایه بزرگ غالباً کمتر از سرمایه متوسط در برابر سازش با طبقه کارگر مقاومت می‌کند. در اینجا لازم است بیش از همه تصریح شود که سرمایه بزرگ در آن زمان تحت شرایط اقتصادی بسیار دشواری قرار داشت. اما دلایل نظرگاه‌های متفاوت سرمایه بزرگ و متوسط نسبت به طبقه کارگر اساساً سیاسی بود: با توجه به ماهیت آن دوره و اشکالی که تضاد بین سرمایه بزرگ و متوسط داشت، سرمایه متوسط عاجزانه می‌کوشید تا با جلب حمایت طبقه کارگر، سلطه خود را بر سرمایه بزرگ متقابلاً اعمال کند.<sup>۶</sup>

و بالاخره، درون آنچه من سرمایه بزرگ نامیده‌ام نیز تضادهایی بروز می‌کند. نباید فراموش شود که در اینجا مسئله انتقال به سرمایه مالی بزرگ است. در واقع، بحث «آمیزه» بین سرمایه بانکی تجاری و سرمایه انحصاری صنعتی غالباً گرایش بدین دارد که تضادهای بین آنها را در جریان این انتقال نادیده انگارد.

این انتقال يك امر تصادفی و خودبه‌خودی نیست: آمیزش سرمایه بانکی و سرمایه انحصاری صنعتی برای تشکیل سرمایه مالی بزرگ در آلمان به نفع سرمایه بانکی و از طریق سلطه بانکها بر صنعت به دست آمد. در کشور مورد بحث ما، هر چند گروه‌های صنعتی بزرگ، طی مرحله اول ظهور فاشیسم، کوشیدند تا بانکه‌های مختص به خود را ایجاد کنند اما خود همین بانکه‌ها در واقع بدون حمایت بانکه‌های بزرگ نمی‌توانستند پا برجا بمانند، و از این رو تابع آنها شدند. نتیجه عبارت بود از مقاومت شدید سرمایه انحصاری صنعتی؛ مقاومتی که پس از بحران سال ۱۹۲۹ رشد یافت، تا بدانجا که کمک‌های دولت عمدتاً نصیب بانکه‌های بزرگ شد. به علاوه، تضادهای معینی بین سرمایه بزرگ درگیر در امر تولید و سرمایه بزرگ درگیر در امر توزیع به ظهور پیوست: فروشگاه‌های بزرگ، از آنجا که به‌طور عمودی در تراست‌های صنعتی ادغام شده بودند، جهت رشد به رقابت پرداختند.

بحران اقتصادی ۱۹۲۹، که تأثیر خاصی بر تشدید تضادهای درون

۶. تفاوت‌های در خصلتی سرمایه بزرگ و متوسط به‌ویژه به‌ظهور فاشیسم در ایتالیا و آلمان مربوط می‌گردد.

بلوك قدرت داشت، در حول و حوش سال ۱۹۳۲ روبه تخفیف گذاشت. ۷. ليك اين تضادها در سرتاسر گام دوم ظهور فاشيسم به طور حاد باقی ماند. بحران تأثیر بلندمدتی در تسريع تراکم و آمیزش سرمایه داشت. پس با افزایش تضادهای آن، بحران در رشد سلطه سرمایه‌داری انحصاری دخالت نمود؛ و درست همین پروسه بود که، حتا قبل از به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، به عنوان عامل اصلی در تضادهای درونی بلوك قدرت به سرعت جلوه گر شد. ۸.

با به قدرت رسیدن سوسیالیسم ملی، و تثبیت بعدی آن، این تضادها حل شد: به ویژه تضاد بین سرمایه بزرگ و متوسط. اما این حل تضادها نتیجه سیاست اقتصادی به نفع سرمایه انحصاری بزرگ بود (یعنی به نفع سرمایه مالی)، و از این روبه نفع برقراری سلطه سرمایه‌داری انحصاری در فرماسیون اجتماعی آلمان. همه چیزها در خدمت این هدف بود: تشکیل اجباری کارتلها، تثبیت قیمتها، خصوصی ساختن بانکها و موسسات ملی شده خطمشی کنترل دستمزدها، سیاست کنترل مالی و بودجه‌ای، خدمات عمومی و مصادره‌های دولتی، و مافوق همه، اقتصاد جنگی. این سیاست مخصوصاً با اتخاذ نقش عمیقاً «دخالت‌گرای» دولت در ارتقاء سلطه سرمایه بانکی و دخالت در پروسه ادغام و آمیزش آن بازهم بیشتر رفت.

ب. سرمایه بزرگ و متوسط: آیا فاشيسم «اقتصاداً عقب‌گرا» است؟

ما اینجا باید اندکی توقف کرده، نشان دهیم که چگونه سیاست نازیها در حل این تضادها موفق بود.

۷. بر طبق آمارهای وقت، آلمان طی سال ۱۹۳۲ به آخر این خط رسید، و آن زمان بهبود وضعیت آغاز شد. نشانه نخست تثبیت مارک بود که تقریباً کل ارزش معادل طلای خود را یافت. پس بادیا درست می‌گفت که «نشانه‌های بهبود وضعیت ظاهر گردید» (همانجا، ص. ۳۱۷).

۸. اقدامات برونینگ علیه تمرکز سرمایه به نیابت از طرف سرمایه متوسط به ویژه حائز اهمیت است. طی چهار «فرمان فوق‌العاده» متوالی، وی یک رشته قوانین ضد تراست محدود کننده تمرکز، کارتلها، قیمتها، و غیره را به اجرا گذاشت. سرمایه بزرگ عکس‌العمل خشم‌آلودی نشان داد (ف. نیومن، جئه عظیم، ساختار ویراتیك ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۶۶، ص. ۲۶۱).

۹. نقش اقتصادی دولت نازی خیلی مهم و شاخص است، اما من غیر از اشاره به آن کاری نمی‌توانم بکنم. بتلهايم، همانجا، مطالعه کاملی از این موضوع را به دست می‌دهد.

اولاً، گرچه سیاست اقتصادی نازیها وسیعاً به نفع سرمایه بزرگ بود اما سرمایه متوسط در نتیجه قربانی نشد؛ کاملاً برعکس، سرمایه متوسط منافع اقتصادی بزرگی به چنگ آورد. غیر از توده‌ها، قربانیان اصلی اقدامات به نفع سرمایه بزرگ صاحبکاران اقتصادی کوچک بودند. سرمایه متوسط در آغاز از استثمار وسیعاً افزایش یافته طبقه کارگر مستقیماً برخوردار گردید؛ همچنین از بهبود شرایط اقتصادی عام آلمان نازی قبل از دوره اقتصاد جنگی بهره‌مند گردید؛ به‌ویژه به دلیل اینکه جذب مجدد بیکاران گسترش نسبی بازار آلمان را باعث گردید. خود ایجاد اجباری کارتلها که در بسیاری از اقدامات دولتی منعکس بود، از طریق خلع ید یعنی صرفاً از طریق خریداری موسسات با اندازه متوسط صورت نگرفت، بلکه از طریق تابع نمودن اقتصادی (سیاست دولتی ایجاد کارتلها و مقررات مربوط به ادغامها) واداری (در ارگانهای حقوقی) آنها به سرمایه بزرگ انجام گرفت. سرمایه متوسط سرمایه گذاری شده در صنایع کالاهای مصرفی از اقتصاد جنگی شدیداً آسیب دید، اما سرمایه متوسط سرمایه گذاری شده در صنایع سنگین از مصادره‌های دولتی، از طریق کنترات فرعی کارها به آنها، استفاده برد. وحتی سرمایه متوسط درگیر صنایع کالاهای مصرفی، که پس از کوچک شدن بازار داخلی با اقتصاد جنگی بهبود وضعیت یافت، نیز از سفارشات ارتش - چرم، منسوجات، و غیره - سود برد<sup>۱۰</sup>.

آخرین و مهمترین عامل آن بود که ناسیونال سوسیالیسم غالباً ناچار بود نوعی کنترل بر سلطه گسترش یابنده سرمایه انحصاری، از طریق دخالت وسیع دولتی، اعمال کند، تا این تضادها را سترون نگاه دارد؛ حتی گاهی دخالت می کرد تا جلوی جذب و بلعیدن بیرحمانه و «وحشیانه» سرمایه متوسط به توسط سرمایه بزرگ را بگیرد. این آن جنبه‌ای از سیاست اقتصادی نازیهاست که به پیدایش توهمات بی شماری پیرامون «تابعیت» تصویری سرمایه بزرگ از «بروکراسی» و «دولت» ناسیونال سوسیالیستی دامن زده است. گوشه‌ای از واقعیت این خط مشی در جریان برخورد ساخت-گورینگ در سال ۱۹۳۸ پیرامون صادرات بیرون می زند؛ در این قضیه سرمایه متوسط یک پای برخورد بود؛ برخوردی که به سازش کشید. اگر دقت کنیم که روزولت، در چارچوب کاملاً متفاوت ایالات متحده، نیز

۱۰. رجوع کنید به جی. کوزنیسکی، بررسی تاریخ امپریالیسم آلمان، جلد اول برلن، ۱۹۵۲، و د. ایش هولتر، «مسائل تاریخ اقتصادی فاشیسم در آلمان»، سائنامه تاریخ اقتصادی، ۱۹۶۳، بخش ۳، ص. ۱۰۳.

در این زمان سیاستی را اجراء می‌کرد که وسیعاً به انحصارات بزرگ کمک کرده، و همزمان امتیازات زیادی هم به سرمایه متوسط می‌داد، از این سیاست چندان هم در شگفت نخواهیم بود.

مشکل به مسئله عامتری بستگی دارد: در واقع، سلطه سرمایه‌داری انحصاری از خود تضاد اقتصادی از میان برداشتنی و یا حتا انفجار آمیز بین سرمایه بزرگ و متوسط تولید نمی‌کند. پس نکته مهم در مورد سیاست اقتصادی سوسیالیسم ملی آن است که در عین اینکه سخت و شدید منافع سرمایه بزرگ را تامین می‌کند، معهداً این سیاست تنظیم کننده است: نه در مفهوم افسانه‌ای یک سرمایه‌داری «نقشه‌مند» یا «سازمان یافته»، که گاهی بدان منتسب می‌شود، بلکه در مفهوم کوششی موفقیت آمیز جهت هموار ساختن راه، از طریق تسلط کنترل کننده‌ای بر این پروسه، که امکان بی‌اثر نمودن تضادها را می‌دهد.

این ما را به مسئله تعریف بین الملل سوم از فاشیسم می‌کشاند. به ویژه پس از اینکه کنگره هفتم به سوی سیاست «جبهه‌های توده‌ای» رفت، و به دلیل نظراتش پیرامون رابطه بین فاشیسم و منافع طبقاتی اقتصادی حوزه منافی که فاشیسم «منحصراً نمایندگی می‌کرد»، از نظر کمیت‌ترین بازهم محدودتر گردید. از دیکتاتوری سرمایه «در دوره افول آن» (کنگره پنجم)، فاشیسم به دیکتاتوری سرمایه بزرگ، به دیکتاتوری سرمایه مالی (کنگره ششم)، به دیکتاتوری «مرجعین، شوونیست‌ترین، و امپریالیست‌ترین عناصر سرمایه مالی» (این دیمیتروف است که سخن می‌گوید)، به دیکتاتوری «دویست فامیل» بدل گردید. الزامات چنین تحلیلهایی هم روشن است: سیاستهای جبهه توده‌ای بر اساس وسیعترین اتحاد ضد فاشیستی ممکن، که تمامی جناحهای سرمایه غیر از آن جناح مداوماً محدودتر شوند، راهی را، که فاشیسم تنها نماینده «انحصاری» آن تلقی می‌شد، در بر می‌گرفت. نتایج فعلی چنین سیاستی کاملاً واضح است: ابتدا جای تعجب نیست که چنین فرمولبندی در مورد فاشیسم به همان شکل در تحلیلهای از «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» به مثابه ابزار انحصاری «مشتی» انحصارگر دوباره یافت می‌شود. آنچه باید کاملاً روشن گردد این است که، علیرغم متن واقعی گزارش دیمیتروف، و علیرغم صحت فرمولوی جهت جبهه‌های متحده و توده‌ای در این نقطه چرخشی رخ می‌دهد. از این نقطه به بعد است که بین الملل قاطعانه به دنبال مفهوم محدود شدن مداوم منافع اقتصادی که دولت فرضاً نمایندگی می‌کند، رفت؛ و

این راه را پیش روی تمامی استراتژی بعدی اتحاد گشود.  
پس تصادفی نبود که این تعریف دیمیتروف نهایتاً به برداشت سوسیال  
دموکراتیک تدوین شده توسط اتو بوئر تقلیل می‌یابد: «در حالی که در  
دموکراسی بورژوازی کل بورژوازی در قدرت است، هر چند تحت رهبری  
و سلطه سرمایه بزرگ، تحت فاشیسم، سرمایه بزرگ و زمینداران بزرگ  
به تنهایی حکومت می‌کنند.»<sup>۱۱</sup>

در واقع درست است که فاشیسم یک تجدید سازمان موثر و یک  
توزیع مجدد تعادل قوا بین طبقات و جناحهای مسلط را نشان می‌دهد.  
تحکیم و تثبیت برتری اقتصادی سرمایه مالی بزرگ بر سایر طبقات و  
جناحهای طبقاتی مسلط را سریع می‌کند. اما این به هیچ وجه نمی‌تواند چنین  
تفسیر شود که فاشیسم منافع اقتصادی سرمایه بزرگ را «انحصاراً»  
نمایندگی می‌کند. فاشیسم، در مفهوم اقتصادی، بیشتر به مثابه عامل سترون  
کننده تضادهای بین طبقات و جناحها عمل می‌کند، اما تغییرات را  
به گونه‌ای تنظیم می‌کند که سلطه قاطع سرمایه بزرگ تضمین گردد.

وبالآخره، تذکری راجع به آن تعریفی از فاشیسم، متداول در  
بین‌الملل، که آن را همچون بیانگر «واپس‌گراترین» و «ارتجاعی‌ترین»  
عناصر می‌داند (رجوع کنید به دیمیتروف و بسیاری دیگر)، ضروری است.  
مجدداً ضروری است که دقیقاً به این توجه کنیم، چه آنجا که به رهبران  
کمینترن مربوط می‌شود، چنین صفاتی صرفاً لغزش قلم نیستند.

اگر این صفات صرفاً برای توصیف افزایش قابل ملاحظه‌ای در استثمار  
اقتصادی توده‌ها به کار می‌رفت، دلایل خوبی جهت استفاده از آنها وجود  
می‌داشت. اما این چیزی کاملاً متفاوت است: این تعریف از درک اکونومیستی  
کمینترن ریشه می‌گیرد که امپریالیسم و برتری سرمایه بزرگ، به منزله  
سکرات مرگ سرمایه‌داری «در حال زوال»، به‌طور خودکار توقیفی در  
تکامل نیروهای مولده معنی می‌داد. در این نظرگاه اکونومیستی و

---

۱۱. «فاشیسم» در فاشیسم و سرمایه‌داری، ص. ۱۵۸. جهت نشان دادن تحول  
کمینترن در این مورد، توجه کنید که ترهای لیون سال ۱۹۲۶ حزب کمونیست ایتالیا  
که تحت نظارت گرامشی تدوین گردید، به درستی تصریح نمود که «فاشیسم... در نظر  
دارد که اتحاد ارگانیک از کلیه نیروهای بورژوازی در یک ارگانیک سیاسی واحد  
به وجود آورد...» (سرچشمه فاشیسم، جمع‌آوری شده م. بارتولتی، ۱۹۶۹، ص. ۱۰۲).  
تحولات کمینترن در نوشته‌های پیاپی توگلیاتی راجع به فاشیسم بسیار روشن است.  
رجوع کنید به صفحات بعدی این کتاب.

تکنیسین مآب، «نیروهای مولده» مستقل از روابط تولیدی تلقی می‌شدند یعنی «پیشرفت» یا «توقف» محض این پروسه «فنی» ماهیت سرمایه‌درگیر - در این مورد «واپسگرا» - را تعیین می‌نمود.

چنین توهماتى تنها از طرح غلط مسئله‌می‌تواند ریشه‌گیرد. در واقع، فاشیسم حقیقتاً نمایشگر تکاملی در نیروهای مولده تولیدی، یعنی در حیطهٔ مرزهای مناسبات اجتماعی امپریالیستی بود. تکامل صنعتی، نوآوری تکنولوژیک، و افزایشی در بهره‌وری کار را نشان می‌داد اما در عین حال بازتولید گستردهٔ شرایط تولید سرمایه‌داری، یعنی تشدید دوبارهٔ استثمار و سلطهٔ طبقاتی، را ارتقاء می‌داد. تاریخ‌نویسان مارکسیست فاشیسم گرفتار در تلهٔ تکنیک‌زدگی، هنوز هم به‌مغزشان فشار می‌آورند تا خصالت «اقتصاداً واپسگرای» آن را نشان دهند؛ انگار که در نظر آنان، این خصالت از استثمار و سلطهٔ طبقاتی پراهمیت‌تر است.<sup>۱۲</sup>

برگردیم به‌فاکتهای معین، هرچند که تنها به‌چندتایی اشاره خواهیم داشت. بهبود صنعتی پس از بحران ۱۹۲۹ در آلمان بیش از هر جای دیگر دنیا قویتر بود. در سال ۱۹۳۹، تولید صنعتی که ۲۶ درصد بالاتر از حداکثر سطح سال ۱۹۲۹ بود، بیش از دو برابر سال ۱۹۳۳ شده بود. در سال ۱۹۳۸، آلمان ۲۲/۵ میلیون تن فولاد تولید نمود، در حالی که این رقم در سال ۱۹۲۹، ۱۶ میلیون تن بود؛ استخراج سنگ معدن آهن ۲/۵ برابر شده بود، و غیره. در مورد ایتالیا، بهبود صنعتی بین سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۹ در بین کشورهای سرمایه‌داری اروپا بهترین بود؛ شاخص تولید صنعتی ناخالص، اگر سال ۱۹۳۸ را پایهٔ ۱۰۰ بگیریم، در سال ۱۹۲۲ در سطح ۶۰ بود که در سال ۱۹۲۹ به ۹۰ رسید. همراه با بحران سال ۱۹۳۲، این شاخص به ۷۵ سقوط کرد. اما بهبود وضعیت پس از بحران کاملاً درخشان بود. البته به‌سرعت حرکت آلمان نبود، اما به‌وضوح از فرانسه سبقت گرفت: ۸۶ در سال ۱۹۳۵، ۱۰۰ در سال ۱۹۳۸، و ۱۰۹ در سال ۱۹۳۹. بین سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۳۹، تولید چدن باضرب ۶، فولاد ۲/۲

---

۱۲. درست عکس این نظر بین نویسندگانی که فاشیسم را با «مدرنیزه‌شدن تکنولوژیک» برابر می‌گیرند، یافت می‌شود: ا. اورگانسکی، مراحل تکامل سیاسی ۱۹۶۵؛ ر. دارندورف، جامعه و دموکراسی در آلمان، لندن ۱۹۶۷، ص. ۴۰۲. در حقیقت امر، همانا اشتباه در آن اصل مسئله است که بر هر دو دیدگاه «مخالف» حاکم می‌باشد.

وانرژی الکتریکی با ضریب ۵ افزایش یافت<sup>۱۲</sup>.  
 این البته در چارچوب مناسبات اجتماعی امپریالیستی به دست آمد:  
 طی جنگ بناوج خود رسید، مسئله نابودی حیرت آور نیروهای مولده.  
 به مسئله خودمان برگردیم. تا بدانجا که به تکامل نیروهای مولده  
 سرمایه داری مربوط می شود، فاشیسم اگر منافع زمینداران بزرگ را ارجح  
 شناخته بود، اگر منافع سرمایه متوسط در مقاومتش برابر سرمایه بزرگ  
 را مرجح دانسته بود، می توانست واقعاً يك جنبش «واپسگرا» به حساب  
 آید. زینوویف در کنگره چهارم کمینترن (۳-۱۹۲۲) به این اشاره کرده  
 است؛ وی به اشتباه می گوید «فاشیستها بیش از همه سلاح دست زمیندارانند.  
 تجربه این ارتجاع بورژوازی صنعتی و تجاری را به هر اس می افکند...»<sup>۱۴</sup>  
 اما به طوری که دیدیم، این درست نیست.

من بر این بیان تمثیلی از جنبش «پیشرو» یا «واپسگرا» از آن رو  
 تاکید می ورزم که توهمی، بس عمیق در جنبش کارگری، وجود دارد که  
 می گوید فاشیسم کوششی در جهت توقف یا برگرداندن مسیر تکامل  
 سرمایه داری است. در واقع از این دیدگاه، فاشیسم يك چرخش عقبگرا  
 نبوده، بلکه جهشی به جلوست. بوردیگا در ضمن حمله به نظریات زینوویف  
 در کنگره چهارم می گوید این را توضیح دهد: «اشتباه است که فاشیسم  
 را همچون سازمان عقب افتاده ترین عناصر بورژوازی بدانیم. فاشیسم  
 کورترین و تاریکترین نوع ارتجاع نبوده، بلکه ابزار پیشرفته ترین،  
 پرتجربه ترین، و آگاه ترین عناصر بورژوازی است...»<sup>۱۵</sup>

### ج. بحران و پروسه سیاسی - ایدئولوژیک

این تضادهای اقتصادی در مبارزه سیاسی درونی بین طبقات و جناحهای  
 مسلط در آلمان منعکس بود، که با گامهای رشد فاشیسم تطابق داشت<sup>۱۶</sup>.

۱۳. م. رونکایولو، جهان و تاریخش، جلد ۹، ص. ۳۳۸ و ۳۴۲. نیز رجوع کنید به  
 ۱. روزنبرگ، «فاشیسم به مثابه جنبشی توده ای»، در فاشیسم و سرمایه داری، ص. ۱۱۴؛  
 ر. رمئو، همانجا، ص. ۲۱۵.

۱۴. در نطق ذکر شده از پروتکل در فوق.

۱۵. همانجا.

۱۶. عمدتاً رجوع کنید به ۱. روزنبرگ، ولادت جمهوری آلمان، ۱۹۱۸-۱۸۷۱  
 لندن، ۱۹۳۱، و تاریخچه جمهوری آلمان، لندن، ۱۹۳۶؛ ک. براخر، دیکتاتوری  
 آلمان: ریشه ها، ساختار و نتایج ناسیونال سوسیالیسم، لندن، ۱۹۷۳.



اولین دوره این پروسه با ناپایداری هژمونی در داخل بلوک قدرت مشخص می‌شد. سرمایه بزرگ تا آن زمان در حال استقرار سلطه اقتصادی رشد یافته خود بود، اما از برقراری موفقیت‌آمیز هژمونی سیاسی خود بسیار دور بود. این عدم تطابق بین سلطه اقتصادی و هژمونی سیاسی غالباً مشخصه فازهای انتقالی بوده، و نقش «کندکننده» رشد سلطه اقتصادی را دارد.

متعاقب بحران تورمی سال ۱۹۲۳، وزارت کونو، هرچند تحت ابرت تشکیل شد، نتیجه بلاواسطه سرمایه بزرگ بود. اولین از سال ۱۹۱۸ به بعد. اما این وضعیت از امور ادامه نیافت. سالهای ۲۸-۱۹۲۴ زمان حکومت ائتلافات سیاسی بود که از احزابی چون دموکراتها (راته‌نو)، حزب کاتولیک میانه باواریا و حزب میانه (مارکس، ویرت، برونینگ) تشکیل شده بود؛ احزابی که هنوز نمایندگی سنتی منافع سرمایه متوسط و سرمایه درگیر در صنایع سبک را حفظ نموده بودند. در صحنه سیاسی، مبارزات بسیار تلخی علیه سرمایه بزرگ بسط یافت، هرچند که اینجا و آنجا از طریق احزاب ناسیونالیست آلمان و مردم (استرس‌مان، ساخت، تیسن)، سرمایه بزرگ هنوز در دولت مشارکت داشت<sup>۱۷</sup>. عدم ثبات دستگاه دولتی (هشت دولت دست راستی ظرف چهار سال)، رقابتهای حزبی، و جناحهای اوجگیرنده درون خود این احزاب اولین علائم عدم ثبات قریب الوقوع هژمونی بود. مالکیت ارضی بزرگ به نوبه خود نسبتاً خوب به توسط ناسیونالیستهای آلمان نمایندگی می‌شد، اما با حفظ جای خود در مقامات اجرایی به خصوص هنوز وزنه سیاسی مهمی بود: درجات بالای ارتش به ویژه هنوز در انحصار بلاواسطه این طبقه بود.

پس آنچه در حال وقوع بود، عبارت بود از تهاجم سرمایه بزرگ جهت کسب هژمونی سیاسی. در این سطح، تهاجم بخشاً به وسیله مشارکت مستقیم ناسیونالیستهای آلمان و حزب مردم در دولت، بخشاً با نفوذ در دیگر احزاب دولتی، توسط قلب آنچه را آنها نمایندگی می‌کردند و بالغزش خودشان به راست (که به ویژه در مورد حزب کاتولیک میانه صدق می‌کرد)، و بالاخره با نفوذ هرچه بیشتر در خود هیئت حاکمه انجام می‌شد. این به طور جدی هژمونی را که سرمایه متوسط با همکاری سوسیال دموکراسی با

---

۱۷. رجوع کنید به ر. هاسر و ر. کونل، آلمان بین دموکراسی و فاشیسم

۱۹۶۹، ص. ۳۲.

موفقیت حفظ کرده بود، تکان داد. اما مقاومت سرمایه متوسط و مالکیت ارضی بزرگ هنوز قابل ملاحظه بود، و تا حد زیادی در جلوگیری از این تهاجم سرمایه بزرگ موفق گردید. به علاوه، تضادهای بین عناصر بانکی و صنعتی سرمایه بزرگ، در شکل برخورد درونی بین نمایندگان سیاسی آنها و درون ماشین دولتی، در حال پدیدار شدن بود. این تغییر موازنه قدرت بین عناصر مختلف در بلوک قدرت مبین عدم انسجام واقعی است، که در چرخشهای عمده انعکاس خود را داشت، که بیشتر و بیشتر خصلت عام سیاستهای دولت بود، و طی مرحله نخست ظهور فاشیسم، که در طول آن هژمونی موثراً ناپایدار بود، این تغییر سیاست دولت تعیین کننده بود.<sup>۱۸</sup>

انتخابات سال ۱۹۲۸ پیروزی برای احزاب چپ بود، و سوسیال دموکراتها را قادر ساخت که در دولت مشارکت کنند. در سال ۱۹۲۹، بحران اقتصادی فرارسید. تحت برونینگ (۱۹۳۰-۳۲) دوره دوم ظهور فاشیسم آغاز شد، و در فاز آخر دولت برونینگ، به نقطه بی بازگشت رسید، و آغاز دوره ای فرارسید که طی آن هیچ عنصری قادر به اخذ هژمونی نبود. مبارزات سیاسی داخلی درون بلوک قدرت آن قدر حاد شد که هیچ عنصری درون آن، حتا برای يك دوره کوتاه، موفق نشد سیاستی را که هم منافع خاص خود و هم منافع سیاسی عام بلوک را نمایندگی می کرد، تحمیل نماید. همکاری با سوسیال دموکراسی، که توسط سرمایه متوسط حمایت شده و پس از اعطای امتیازاتی به سرمایه بزرگ و کشاورزی مورد تأیید آنها نیز قرار گرفت، به شکست انجامید. دوران برونینگ شاهد يك مبارزه سیاسی آشکار بین سرمایه متوسط، که مشی عمومی آن را برونینگ تعقیب می کرد، در حالی که بیشتر و بیشتر به سرمایه بزرگ رضا می داد (اما نه هنوز به قدر کافی)، و سرمایه بزرگ و زمینداران بزرگ بود. این تا قبل از به قدرت رسیدن هیتلر وضعیت موجود بود، و صرفاً به اشکال متفاوتی تداوم یافت.

اما این حوادث صحنه سیاسی، در مقایسه با آنچه در میدان رزم سیاسی واقعی مربوطه شکل می گرفت، کمتر اهمیت داشت. در واقع، شکاف نمایندگی بین احزاب سیاسی و طبقات و جناحهای طبقاتی

۱۸. وارگا به درستی اشاره می کند: «منافع متضاد لایه های مختلف طبقه حاکم شامل... سیاستی زیگراک می شد، که یکی از عواملی بود که به فاشیسم اجازه می داد تا بر مملکت تسلط یابد» (همانجا، ص. ۱۰۶). نیز رجوع کنید به تروتسکی، مبارزه علیه فاشیسم در آلمان، همانجا، ص. ۲۵۹.

که آنها نمایندگیشان را به عهده داشتند، در نخستین دوره ظهور فاشیسم آغاز گردید<sup>۱۹</sup>. بالاخص، این سرمایه بزرگ و زمینداران بزرگ بودند که از نمایندگی خود دور افتادند. به ویژه، زمینداران از احزاب دورتر و دورتر شدند، و چشم انداز سیاسی خود را در دیکتاتوری نظامی دیدند؛ ما در بررسی ظهور فاشیسم درون دستگاه‌های دولتی بدین بازخواهیم گشت. اما به علاوه، با تشکیل سازمانهای شبه نظامی، که این بار برخلاف سپاه آزاد گذشته («رایشور سپاه») به منزله هسته موثر سازمان طبقاتی کار می‌کرد، نمایندگی حزبی دیگر چیزی را پیش نمی‌برد. این عمدتاً در مورد اشتالهم، که مستقیماً توسط سرمایه بزرگ (به ویژه سرمایه صنعتی) تأمین مالی می‌شد، و از آن زمان به بعد قطب اصلی تبلیغات ناسیونالیستی بوده و حزب ناسیونالیست آلمان واقعی را پشت سر گذاشت، صادق بود.

این پروسه شکستن پیوندهای نمایندگی حزبی ظاهراً در نقطه بی بازگشت کامل شد. از آن زمان به بعد، شکاف بین قدرت رسمی و واقعی تمام و کمال بود. احزاب سیاسی بلوک قدرت به دستهای پارلمانی صرف بدل شدند، در حالی که پارلمان مدت‌ها بود که دیگر قدرت واقعی را اعمال نمی‌کرد. طی نخستین دوره ظهور فاشیسم، سرمایه بزرگ هنوز کوششهای موفقیت آمیزی جهت رسوخ در احزاب سیاسی نماینده دیگر جناحهای بورژوازی مصروف می‌کرد، اما حالا دیگر برخورد آشکار با آنها را آغاز کرده بود. در پاییز ۱۹۳۱، در «جبهه اپوزیسیون ملی»، که هدف اصلیش سقوط برونینگ نبوده، بیشتر تبدیل آن دیکتاتوری استتار شده مصوب پارلمان به یک دیکتاتوری مستقیم تحت حاکمیت منافع سرمایه بزرگ بود، به نقطه اوج خود رسید. و بالاخره، خود سرمایه متوسط مصلحانه از نمایندگی خود صرف نظر کرد، و از جمله برونینگ، که هنوز قدرت رسمی را در اختیار داشت، نیز همین رویه را برگزید: اکنون در چشم سرمایه متوسط، این موضع تنها ورقی بود که در بازی تحت فشار قرار دادن مقامات اجرایی، که از این به بعد تنها با صدور فرمان حکومت می‌کردند، به کار می‌آمد.

جایگزینی احزاب سیاسی توسط «گروه‌های فشار» اقتصادی وابسته به دولت، که در تمامی سطوح مستقیماً در مشاغل اجرایی عمل می‌کردند، در دوره‌های پیشین آغاز شده بود، اما اکنون با دوباره سازی توده‌ای

۱۹. رجوع کنید به ل. برگ اشتراسه، تاریخ احزاب سیاسی در آلمان، ۱۹۶۵،

«اتحادیه‌های کارمندی»، به سرکردگی اتحادیه صنایع آلمان‌ریش و اتحادیه‌های مجامع کارفرمایان، و توسط نقش سیاسی رشد یابنده‌ای که اینها به عنوان حاملین قدرت واقعی به دست آورده بودند، دنبال می‌شد. طی دومین دوره ظهور فاشیسم، بین برونینگ و شلایشر و این اتحادیه‌های مختلفی که دائماً قویتر می‌شدند، برخوردهای آشکار در گرفت: اما اینها تنها يك قصه از این جریان بزرگتر بود.

احزاب «دولتی» خود به تدریج به طرف طرح يك دیکتاتوری آشکار، به ویژه طی دوره دوم این پروسه، کشانیده شدند، هر چند که آنها همواره در عقب طبقات و جناحهایی که قرار بود نماینده‌شان باشند، حرکت می‌کردند: این در مورد تمامی این طبقات پس از دولت برونینگ صادق بود. دیکتاتوری می‌باید آشکار می‌بود، اما هنوز باید تحت رهبریشان عمل می‌کرد؛ غیر از ناسیونالیستهای آلمان، بقیه آنها همه با ایده دیکتاتوری نظامی تحت کنترل مستقیم دولت مخالفت کردند، راجع به حزب ناسیونال سوسیالیست ملی (NSDAP)، ناسیونالیستهای آلمان، بازداشته از طرح مختص به خود جهت يك دیکتاتوری نظامی، تقریباً در حمایت از اینکه این حزب باید قدرت را در دست بگیرد، تنها بودند. معهدا، آنها بیشتر و بیشتر این کار را آشکارا انجام دادند، هر چند که برخورد بین اشتالهلم، که از نزدیک باناسیونالیستهای آلمان رابطه داشت، و حزب ناسیونال سوسیالیست مداوم بود. نمایندگان سیاسی دیگر بورژوازی فکر می‌کردند که می‌توان جهت اعمال رهبری سیاسی خود، حزب نازی را به خدمت گرفته و تابع خود سازند. این در مورد برونینگ، و حتی بیشتر در مورد فون پاپن، و بالاخره در مورد شلایشر — که بیهوده کوشید تا در قضیه اشتراسر با شکاف انداختن در خود حزب نازی به این هدف برسد صادق بود.

این بحران نمایندگی حزبی در هر گام با بحران ایدئولوژیک موثر بر اتحاد قدرت همراه بود. گذار آلمان به سرمایه‌داری، از طریق انقلاب از بالای بیسمارک، تحت رهبری سیاسی زمینداران فئودال، نگذاشت که بورژوازی آلمان يك ایدئولوژی خاص مسلط بر فرماسیون اجتماعی آلمان بسازد. «لیبرالیسم»، جنبه مهمی از ایدئولوژی بورژوایی در پروسه استقرار بنیان سرمایه‌داری اروپایی، هرگز نتوانست در آلمان ریشه بگیرد. تا پایان جنگ جهانی اول، ایدئولوژی مسلط در واقع ایدئولوژی فئودالی بود، اما ایدئولوژی فئودالی که تغییر شکل داد تا منافع خود بورژوازی را شامل گردد: میلیتاریسم، آیین استبداد دولتی، و غیره مشخصه‌های

سلطه ایدئولوژیک این ایدئولوژی فئودالی «مبدل» بودند. پراهمیت است که بدانیم هیچ یک از نهضت‌های لیبرال ناسیونالیستی گسترده در سایر کشورهای اروپایی، در آلمان قبل از جنگ یافت نشد. ناسیونالیسم آلمانی بیان مستقیماً نظامی به خود گرفت: در آن گام، تحت سلطه ایدئولوژی فئودالی بود. در عادات، سنتها، و رسوم اخلاقی، این درایده‌آل «سازمان ناسیونالیست‌های کاتولیک پروس» که در کل فرماسیون اجتماعی آلمان نفوذ کرده بود، منعکس بود.

با پایان یافتن جنگ و تشکیل جمهوری وایمر، تقلایی برای یورش از طرف ایدئولوژی «لیبرالی»، که منافع سرمایه متوسط را نمایندگی می‌کرد، به عمل آمد؛ اما دیگر خیلی دیر شده بود؛ اولاً، از آن رو که ایدئولوژی مسلط در کل به میزان قابل ملاحظه‌ای تا قبل از پایان جنگ و شورش عمومی شکسته شده بود، ثانیاً، از آن رو که معاهده ورسای، که یک ضربه روحی ملی واقعی را سبب شد، لکه ننگی بر حیات جمهوری وایمر تلقی می‌شد؛ و بالاخره، از آن رو که انتقال به سرمایه‌داری انحصاری و ظهور سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ دیگر در حال به وقوع پیوستن بود.

در واقع، کاملاً برای ایدئولوژی امپریالیستی سرمایه بزرگ امکان دارد، که تا حد زیادی، در یک سیستم ایدئولوژیک تحت سلطه ایدئولوژی فئودالی «مبدل» رسوخ کند. در این رابطه، به نظر می‌رسد که ایدئولوژی امپریالیستی به ایدئولوژی فئودالی «مبدل» به مراتب بیش از ایدئولوژی «لیبرالی» مرحله سرمایه‌داری رقابتی نزدیک است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم، به ویژه کشورهای آمریکای لاتین، امروز این مسئله به وضوح صدق می‌کند. ناسیونالیسم توسعه‌گرا، میلیتاریسم، آیین استبداد و اتوریته دولتی، احترام برای «سلسله مراتب» و «نظم» در کلیه زمینه‌ها نکات مشترکی برای ایدئولوژی امپریالیستی و ایدئولوژی فئودالی «مبدل» هر دو می‌باشند.

ایدئولوژی بورژوازی لیبرال، در تضاد افزاینده نسبت به سرمایه بزرگ، علیه سازش بین دو دستگاه فرعی ایدئولوژیک، سازشی که قصد داشت آنها را درهم فشرده و به ایدئولوژی مسلط تبدیل کند، وارد نبرد شد. نمایندگی‌های سیاسی سرمایه متوسط (دموکرات‌های کاتولیک میانه) برآشفته علیه این ایدئولوژی به مقاومت برخاستند.

بعدها، طی اولین دوره ظهور فاشیسم، هر چند ایدئولوژی (فئودالی - امپریالیستی) حملات آشکار بیشتری را بر ایدئولوژی

«وایمر» وارد نمود، بین جنبه‌های اکیداً امپریالیستی و جنبه‌های اکیداً فئودالی آن شکاف افتاد. بخش تکنوکراتیک ایدئولوژی امپریالیستی هر چه بیشتر روشن گشت که بر «تکنیک» و «متخصصان»، بر دولت «فنی» بیطرف، بر «سرمایه‌داری متشکل» و غیره تاکید می‌ورزید. عکس‌العمل زمینداران بزرگ در تجدید حیات یک رمانتیسیم فئودالی و اسپگرا، با تاکید بر «اجتماع وابسته به زمین»، بر «پیوندهای وفاداری شخصی» مابین «کارگران وابسته به زمین»، و خلاصه با تکیه بر نوعی صنف‌گرایی قرون وسطایی، که از «دهقانان» تا کل «اجتماع ملی» دامن می‌گسترده، بیان می‌گردید. این صنف‌گرایی ایده‌آل‌قرار بود که در ایدئولوژی فاشیسم دوباره ظهور کند، اما بلافاصله باید گفت که سرمایه بزرگ از این نوع ارتجاع ایدئولوژیک کاملاً دور ایستاد.

در حقیقت امر، دوره نخستین ظهور فاشیسم شاهد حادثه مهمی در مبارزه ایدئولوژیک درون بلوک قدرت بود. در واقع، تضادهای ایدئولوژیک تنها در ایده‌ها نهفته نیست: ایدئولوژی در یک رشته کامل از نهادها یا دستگاه‌های ایدئولوژیک تجسم یافته است که من آنها را «دستگاه‌های دولتی ایدئولوژیک» می‌خوانم. وزن و اهمیت سیاسی این دستگاه‌ها به گام مبارزه ایدئولوژیک وابسته است. طی نخستین دوره ظهور فاشیسم، این دستگاه‌های ایدئولوژیک نقش سیاسی قاطعی ایفا نمودند.

به چند نمونه اشاره می‌کنیم: گروه‌های «ناسیونالیست» مختلف از قبیل «اتحادیه پان‌ژرمن» که قبل از جمهوری وایمر ظاهر شد، آغاز به گسترش نموده و اهمیت روزافزونی یافت. «این گروه بسیار زیاد و متنوع بودند، و در سراسر آلمان ریشه دواندند. در هر شهر کوچکی، بخشهایی از چندین گروه «میهن‌پرست» در کنار هم وجود داشتند. آنها در زندگی محلی بس‌پرنفوذ و موثر بودند: اشخاص سرشناس همواره از میان آنها برخاست، و بدین ترتیب زندگی سیاسی محلی غالباً برچنین گروه‌هایی وابسته بود.»<sup>۲۵</sup> دانشگاه‌ها، مرکز زندگی روشنفکری آلمان، نفرات نخستین این سپاهیان آزاد را ارائه نمود، و بدین ترتیب اهمیت ایدئولوژیک و سیاسی آنها رشد کرد. یک بار دیگر، تأثیر ایدئولوژیک و سیاسی کلیسا افزایش یافت، و این بعد از زوال موقت آن در طول مبارزه فرهنگی بیسمارک، هنگامی که انقلاب از بالا برای سرمایه‌داری انجام شد، بود. ماشین وسایل ارتباط جمعی بسط یافت - روزنامه‌ها و مجلات بیشتر،

۲۵. کلین، وایمر، ۱۹۶۸، ص ۶۵۰.

با تیراژ بزرگتر، شروع کار رادیو و سینما به‌مثابه وسایل ارتباط‌جمعی توده‌ای، و غیره. و بالاخره، محافل «روشنفکری» مختلف، کلوبها، گروه‌ها، و غیر از اینها شروع به ایفای نقش مهمی نمودند.

سپس رشد تازه‌ای در اهمیت سیاسی دستگاه‌های ایدئولوژیک، به عنوان یک نتیجه مبارزه ایدئولوژیک تشدید یافته، به وجود آمد؛ اما نکته مهم عبارت بود از آنچه در جریان خود این مبارزه به وقوع پیوست. غیر از اینکه تهاجمی علیه ایدئولوژی طبقه کارگر بود که توسط دانشگاه‌ها و نهضت دانشجویی رهبری می‌شد، این مبارزه خود نشانه‌ای از اغتشاش ایدئولوژیک درونی در داخل بلوک قدرت بود. هر چند این دستگاه‌های ایدئولوژیک به نظر می‌آمد که در حمله مشترک بر ایدئولوژی لیبرالی متحدند، تضادهای بین ایدئولوژی امپریالیستی و ارتجاع فئودالی معه‌ذا در درون آنها بالا گرفت.

در اینجا ضرورتی نیست که به جزئیات پردازیم. جالبترین پدیده آن بود که جنبه‌های معینی از این مبارزه ایدئولوژیک، از طریق اختلالات در پوساندن ایدئولوژی مسلط در مجموع موثر افتاد. اگر چه محافل حول و حوش نویسندگانی چون اسپنگر (کلوپ‌ژوئن) مبارزه آشکاری را علیه ایدئولوژی لیبرالی از سوی ایدئولوژی امپریالیستی فئودالی آغاز نمودند، اما در جاهای دیگر مسائل به مراتب پیچیده‌تر بودند. مبارزه علیه ایدئولوژی لیبرالی غالباً عنصری «ضد سرمایه‌داری» — هر چند بس بیگانه با عنصر سوسیالیستی — داشت؛ عنصری که از تأثیر ایدئولوژی خرده‌بورژوازی و ایدئولوژی طبقه کارگر در این بحران ایدئولوژیک تعمیم یافته نشئت می‌گرفت.<sup>۲۱</sup>

ما از زمان مانیفست کمونیست می‌دانسته‌ایم که ایدئولوژی مسلط همواره از زبانی استفاده می‌کند که بالاخص مناسب طبقات تحت سلطه تدارک شده باشد. چنین است که مارکس از سوسیالیسم بورژوازی (جهت تمایز با سوسیالیسم اتوپیایی) و حتا سوسیالیسم فئودالی سخن می‌گوید. اما این مورد چیزی بیشتر را شامل می‌شود. در حمله بر ایدئولوژی لیبرالی، عناصر معینی از یک نقد ایدئولوژیک «ضد سرمایه‌داری» و «ضد فئودالی» وجود دارد. این در مورد محافل بسیاری که حول و حوش پاره‌ای مجلات

---

۲۱. درباره مجموعه این جنبشها، رجوع کنید به ر. کونل، حلقه ناسیونال سوسیالیستی، ۱۹۶۶.

آنچه گرایش «بشویست ملی» یا چپهای راست ۲۲ نامیده می‌شد، تشکیل شده بود، صدق می‌کرد. اینها کوششهای ایدئولوژیک عمده‌ای بودند که سنتهای ناسیونالیستی را با عناصر ایدئولوژی طبقه کارگر مصالحه می‌دادند؛ و غالباً در حملاتی بر «توانگرسالاری» و «سرمایه‌بزرگ» نمود می‌یافتند، و «اهمیت تاریخی» طبقه کارگر را مورد تصریح قرار می‌دادند. این گرایشی بود که نویسندگانی چون ارنست یونگر و ارنست فون-سالومون، که گروه «ناسیونالیستهای انقلابی» را برپا نمود، رادورهم آورد. فعلاً ما باید اشاره کنیم که این حملات از جانب محافل کاملاً متفاوتی با محافل سازمان ناسیونال سوسیالیست وارد می‌شد.

همزمان بین سیاستمداران و «سخنگویان ایدئولوژیک» یا «سگهای نگهبان» بلوک قدرت شکافی در حال شکل گرفتن بود. حملات وارده بر ایدئولوژی «لیبرالی پارلمانی» بیشتر و بیشتر علیه «سیاستمداران»، علیه کم ظرفیتی، درماندگی و فساد «احزاب» سمت‌وسو می‌گرفت: حتا ناسیونالیستهای آلمان نیز از این حملات بیبهره نماندند. این جنبشهای ایدئولوژیک کاملاً از احزاب سیاسی جدا بودند. تنها استثناء در این مورد گروه مذهبی آلمانیهای جوان (که تقریباً ۴۰۰۰۰ عضو داشت) بود، که با اساس مذهبی افسانه‌ای خود به شدت با حملاتی بر «توانگرسالاری» پوشیده شده بود. پس از سال ۱۹۳۰، کوشید تا با حزب دموکراتیک جوش خورد - یادآوری می‌کنیم که این کوشش به نتیجه رسید تا با خطر رشد یابنده فاشیسم مقابله گردد.

در دوره دوم ظهور فاشیسم، وضعیت حادثتر شد، چه در این اثنا گلوله آخر شلیک شده بود. این آخرین اقدام جهت مقاومت ایدئولوژیک از جانب سرمایه متوسط، از طریق دولت سوسیال دموکراتیک، بود؛ در این تلاش ابتکار ایدئولوژیک عقیم مفهومی جدیدی از سازش طبقاتی ارائه شد: «پیوند کار - سرمایه»؛ مفهومی که به شدت مورد مخالفت ایدئولوژی فئودالی - امپریالیستی قرار گرفت. این ایدئولوژی فاشیستی بود که می‌باید بلوک قدرت را تحت هر مونی سرمایه بزرگ دوباره متحد می‌ساخت. ظهور فاشیسم نهایتاً نمایشگریک گام تهاجمی و یک استراتژی تهاجمی از جانب بلوک قدرت، و به خصوص سرمایه بزرگ، می‌باشد.

۲۲. جی. دروز، نیروهای سیاسی جمهوری وایمر، درسنامه‌های سوربن، ص. ۱۴۷؛ نیز رجوع کنید به ویژه به ای. ورمی، درسهای انقلاب آلمان (۱۹۳۸) - (۱۹۱۸)، پاریس، ۱۹۳۹.



در این رابطه، دورهٔ حول و حوش سال ۱۹۲۷ هنوز دورانی تعیین‌کننده به نظر می‌آید. پس از وضعیت فوق‌العادهٔ سال ۱۹۲۳ - که يك زنگ خطر صرف بود - و اطلاعیهٔ متنفذین بزرگ صنعتی دائر بر طولانی‌شدن ساعات کار، حذف بسیاری از مزایای اجتماعی، قطع کمک هزینه‌نان، خصوصی شدن مجدد راه‌آهن، و غیره، دولت‌ها هرچه بیشتر هم خود را مصروف بر آوردن تقاضاهای این رجال نمودند. هشت ساعت کار روزانه به تدریج به حداقل نه ساعت، اغلب ده ساعت و گاهی دوازده ساعت کار افزایش یافت؛ وضعیتی که رسماً در سال ۱۹۲۷ مورد تصویب اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکراتیک قرار گرفت.<sup>۲۲</sup> تعطیل کارخانه به تائیک عمومی کارفرمایان بدل شد؛ این موضوع اهمیت دارد که بدانیم از سال ۱۹۲۷ به جلو، تعداد روزهای کار که به علت تعطیل کارخانه از دست رفت، از روزهای کار مربوط به اعتصابات بیشتر بود.<sup>۲۳</sup> در همین زمان، زمینداران بزرگ می‌کوشیدند تا امتیازات مکتسبه توسط دهقانان متوسط و کوچک را، از طریق مثلاً تعرفه‌های حمایتی غلات به زیان محصولات کشاورزی زمینهای کوچک و متوسط، و با پایان دادن به پروژه‌های «اسکان» که در سال ۱۹۱۹ علیه منافع مالکیت ارضی بزرگ برقرار شده بود، ملغاً نمایند. این تحولات بالاخره با تبعیت قطعی سوسیال دموکراسی به اوامر سرمایه بزرگ شتاب گرفت. مشی سوسیال دموکراتیک اعلام شدهٔ «پیوند کار - سرمایه» راه را باز کرد، و به برنامهٔ ریاضت برونینگ و سازش بلاواسطهٔ اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکراتیک با برونینگ انجامید، در ضمنی که زمینداران بزرگ، که دور هیندنبزرگ حلقه زده بودند، بر شدت حملات خود افزودند.

اما در پهنهٔ سیاسی بود که عمده برد و باختها انجام شد. در وهلهٔ اول، بورژوازی آلمان کوشید تا تضادهایش را با بورژوازی غربی حل و یا حداقل موقتاً مسکوت گذارد.<sup>۲۵</sup> که این تلاش آزادی عمل معینی در عرصهٔ تهاجم داخلی بدان داد. این در سیاست خارجی استرس‌مان منعکس

۲۳. ج. بادیا، همانجا، ص. ۲۱۵.

۲۴. ج. کستلا، آلمان وایمر، پاریس، ۱۹۶۹، ص. ۷۶.

۲۵. دوباره به این نکته باید اشاره شود که بورژوازی غربی مسئولیت عظیمی جهت ظهور فاشیسم در عهدنامهٔ دهشناک ورسای به عهده گرفت؛ البته نه چندان به دلیل جنبه‌های اقتصادی این عهدنامه بلکه به دلیل اثرات سیاسی وایدنولورثیک آن.

بود؛ سیاستی که، غیر از سایر کارها، به آلمان امکان نظامی شدن مجدد را اعطا نمود.

تا آنجا که به مبارزه طبقاتی «داخلی» مربوط می‌شد، من تا به حال به خطوط کلی تهاجم اشاره کرده‌ام. مهمترین عنصر عبارت بود از تشکیل گروه‌هایی که، برخلاف سپاهیان آزاد، به عنوان هسته‌های سازمانی موثر عمل می‌کردند، و دیگر جایگزین احزاب سیاسی پوسیده گشته بودند: اشتالهم، جبهه سبز جهت زمینداران بزرگ، و غیره. همزمان، گروه‌ها و اتحادیه‌های بیشماری بایک مشخصه عمدتاً ایدئولوژیک تشکیل شدند، تا تهاجم مستقیمی علیه توده‌ها را سازمان دهند.

د. حزب نازی، نازیسم و طبقات و جناحهای طبقاتی مسلط؛

### هژمونی و طبقه حاکم

آخرین مسئله‌ای که ما در اینجا بدان می‌پردازیم عبارت است از رابطه حزب ناسیونال سوسیالیست (NSDAP) و ناسیونال سوسیالیسم در کل با بلوک قدرت و بالاخص با سرمایه بزرگ. در واقع، آغاز ظهور فاشیسم گستی رادر این رابطه مشخص می‌کند، چه این رابطه رانمی‌توان به مسئله «ریشه‌های» فاشیسم تقلیل داد. طی دوران گذشته، تنها باندهای مسلح و سپاهیان آزاد وجود داشتند، که مستقیماً تحت فرمان زمینداران بزرگ و سرمایه بزرگ بودند، و هر زمان که نقش نظامی بلاواسطه باندهای مسلح دیگر ضرورتی نداشت، آنها توسط اربابانشان به کنار گذاشته می‌شدند. آغاز ظهور فاشیسم وضعیت کاملاً جدیدی به همراه آورد. همزمان با گام تهاجمی به توسط بلوک قدرت، حزب ناسیونال سوسیالیست به یک جنبش توده‌ای واقعی بدل شد، و مناسبات سازمانی موثر بین آن و بلوک قدرت بیشتر برقرار شد. من در اینجا عمداً از یک همزمانی صحبت کرده‌ام، تا روشن باشد که نه از یک تسلسل تاریخی سخن می‌گویم و نه از روابط علت و معلولی. به عبارت دیگر، برقراری رابطه با بلوک قدرت (و به ویژه با سرمایه بزرگ) شرط «مقدم» چرخش فوری حزب ناسیونال سوسیالیست به یک جنبش توده‌ای نبود. بلکه بیشتر به نظر می‌آید که این دو عنصر از طریق یک رشته حوادث بهم مربوط شده‌اند: ما می‌توانستیم متساویاً به راحتی عوامل داده شده را جابجا کرده بگوییم که دقیقاً چون ناسیونال سوسیالیسم یک جنبش توده‌ای شد، و تا بد آنجا که چنین بود، بلوک قدرت هر چه بیشتر به سمت آن چرخش

یافت. چه برخلاف آنچه اغلب ایدئولوگهای «تک‌حزبیگری» می‌گویند<sup>۲۶</sup> درست نیست که بگوییم حزب ناسیونال سوسیالیست ابتدا یک جنبش توده‌ای شد، و تنها آنگاه حمایت سرمایه بزرگ را کسب کرد.

حزب نازی که به‌نظر می‌رسید پس از کودتای ناموفق سال ۱۹۲۳ خود در باواریا، از هم پاشیده است، به‌سرعت تجدید سازمان شد<sup>۲۷</sup>: از ۲۷۰۰۰۰ عضو در سال ۱۹۲۵ به ۷۲۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۷، یعنی تا هنگام کنگره نورنبرگ خود، رشد کرد، که از این عده ۳۵۰۰۰۰ نفر در اس.ا. بودند. این رقم به‌سرعت به ۱۰۸۰۰۰۰ در سال ۱۹۲۸ و ۱۷۸۰۰۰۰ در سال ۱۹۲۹ افزایش یافت. در سال ۱۹۲۶، بالدور فون شیراخ اتحادیه مشهور دانشجویان ناسیونال سوسیالیست را، که اهمیتی فراوان در محیطهای دانشگاهی یافته و در انتخابات دانشجویی موفقیت‌هایی کسب نموده بود، پایه‌گذاری نمود. درست است که حزب تا قبل از سال ۱۹۳۰ موفقیت انتخاباتی محسوسی کسب ننمود، و همین بود که باعث شد کمینترن اهمیت آن را برای یک مدت زمانی طولانی کم بها دهد؛ اما از نخستین دوره ظهور فاشیسم، به یک حزب توده‌ای بدل شد. مسائل حتا بازم واضحتر خواهند شد، اگر ما اهمیت روزافزون ایدئولوژی فاشیستی را در جنبشهای ناسیونالیست مختلف در نظر بگیریم: به‌عنوان نمونه، پایه‌گذاری روزنامه فاشیستی در سال ۱۹۲۷ با عنوان حمله، که به‌سرعت تیراژ زیادی پیدا کرد.

طی این دوره، پیوندهای سیاسی بین حزب نازی و محافل سرمایه‌داری بزرگ ایجاد گردید؛ پیوندهایی که در نقطه بی‌بازگشت حزب را به‌حمایت از این تنها جناح کشاند. با اهمیت است بدانیم که اوتو اشتراسر، که عقاید «جناح چپ» وی با این عناصر ناسازگار بود، در سال ۱۹۲۷ برکنار شده، و به‌جای وی گوبلز در رأس ناحیه برلین - براندونبورگ حزب قرار گرفت. سال ۱۹۲۷ همچنین شاهد نخستین تغییر شکل بنیادی برنامه ناسیونال سوسیالیست بود، که طی آن بسیاری از تقاضاهای قبلی، و نسبتاً خیلی «ضد سرمایه‌داری»، در نطفه خفه شد.

---

۲۶. این نظر که هیتلر «سردسته» سرمایه بزرگ بود را می‌توان به‌عنوان مثال در آثار ذیل یافت: دبلیو. کورن‌هوزر، سیاست جامعه توده‌ای، ۱۹۶۵، ص. ۱۹۸؛ ج. آلموند، «سیاست بازرگانی آلمان» در رهبری و سیاست خارجی آلمان غربی، جمع‌آوری اچ. اسپیر، ۱۹۵۷، ص. ۱۹۵ و آثار مال‌گارتن، هایدن، و دیگران. ۲۷. ا. روزنبرگ، تاریخچه جمهوری آلمان، ص. ۲۹۴.

درست مقارن همین اوقات بود که محافل زمیندار و سرمایه‌داران بزرگ بیشتر و بیشتر به حمایت از حزب رو آوردند. زمینداران، از جمله اعضاء معینی از خاندان امپراطوری، همه با هم به حزب پیوستند. دائماً زمینداران در مجموع، و حتا عناصر سرمایه‌دار بزرگ، به حمایت از ناسیونال سوسیالیستها برخاستند، و پیوندها به وضوح بعدی سازمانی می‌یافت. در سال ۱۹۲۷ ویا در همان حدود ما شاهد آغاز پروسه‌ای هستیم که طی آن حزب ناسیونالیست آلمان و دیگر سازمانهای دست راستی از نظر سیاسی از حزب ناسیونال سوسیالیست تبعیت می‌کردند. هوگنبرگ، که در سال ۱۹۲۸ به ریاست حزب ناسیونالیست آلمان انتخاب شده بود، آشکارا در سال ۱۹۲۹ با هیتلر در نبرد بزرگی علیه طرح یونگ متحد شد. جبهه متحد ملی تشکیل شد، و بدین ترتیب ناسیونالیستهای آلمان، اشتالهلم، حزب نازی، و اتحادیه پان ژرمن گردهم آمدند. در سال ۱۹۳۰، تحت دولت برونینگ، «اپوزیسیون ملی» مداوماً تحت سلطه بیشتر حزب ناسیونال سوسیالیست در می‌آمد. حمایت و وجوهات سران بر شد. در سال ۱۹۳۰ نیز هیتلر خود به نفع اخذ قدرت از طرق قانونی و منطبق با قانون اساسی جبهه‌گیری کرد؛ این تنها شاخصی از پیوندهای سیاسی بود که او با سرمایه بزرگ برقرار ساخته بود.<sup>۲۸</sup>

طی دومین مرحله ظهور فاشیسم، حزب ناسیونال سوسیالیست در حل تضادهای سیاسی که سایر جناحهای بلوک قدرت را از زمینداران و سرمایه بزرگ جدا می‌کرد، و در آرامش بخشیدن به راهسهایی که پیرامون اخذ قدرت وجود داشت، وسیعاً موفق بود. در حالی که تضادهای اقتصادی درون بلوک قدرت داشت رشد می‌کرد، حزب ناسیونال سوسیالیست به نظر می‌رسید که تنها منجر مشترک سیاسی واقعی بلوک قدرت در فاز تهاجمی آن می‌باشد. تجلیات عمده این عبارت بود از حمایت آشکار ماشین دولت از حزب نازی؛ طرز تلقی مشکوک و بسیار مبهم نمایندگان سیاسی سرمایه متوسط نسبت به ناسیونال سوسیالیسم (به عنوان مثال داستان ممنوعیت موقت اس.ا. توسط برونینگ)؛ و بالاخره انفعال کامل سرمایه متوسط نسبت به مرتفع شدن آخرین موانع به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، انفعالی که با جانشینی برونینگ توسط هیندنببرگ نشان داده شد.

۲۸. جهت عوامل سیاسی عام در این آخرین مرحله، رجوع کنید به ک. براخر، انقراض جمهوری وایمر، ۱۹۶۴ و دیکتاتوری آلمان، همانجا؛ ر. هبرل، از دموکراسی تا نازیسم، ۱۹۴۵؛ د. شون باوم. انقلاب اجتماعی هیتلر، ۱۹۶۶.

اماطی همین گام، پیوندهای سیاسی بین حزب ناسیونال سوسیالیست و توده‌ها بسیار محکم باقی ماند؛ تا بدانجا که حتا سرمایه بزرگ با سیاستهای حزب غالباً احساس راحتی کامل نمی‌کرد. سرمایه بزرگ نیز، هرچند دیگر به طریقی دفاعی، آخرین ورق خود یعنی دیکتاتوری نظامی هیندبرگ را بازی کرد: مثلاً در سال ۱۹۳۲، حمایت مشابهی از کاندیداتوری هیندبرگ علیه هیتلر به عمل آورد.

با به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیسم، هژمونی سیاسی سرمایه بزرگ تضمین شد، عدم تطابق بین هژمونی سیاسی و سلطه اقتصادی برطرف شد، و رشد سلطه اقتصادی آن شتاب گرفت. در این پروسه، که طی گامهایی پیش می‌رفت و نه با چندین حرکت انحرافی، سرمایه بزرگ حزب فاشیست، دولت فاشیست وایدنولوژی فاشیست را به کار گرفت تا با موفقیت یک سیاست عام را تحمیل نماید؛ سیاستی که بلوک قدرت را تحت حمایت خود متحد می‌ساخت، و بر تضادهای اقتصادی فراوان درون خود از طریق سیاسی فائق آمد.

طی نخستین گام حکومت خود، ناسیونال سوسیالیسم با منحل ساختن کلیه سازمانهای سیاسی متعلق به بلوک قدرت به پیش رفت؛ یعنی نمایندگان سنتی بلوک قدرت را از صحنه سیاسی خارج نمود. یک سال پس از به قدرت رسیدن حزب نازی، این حزب به حزب واحد آلمان بدل شد. ۲۹ آخرین سیاستمداران (فون پاپن، هوگنبرگ، وفون نویرات) از دولت اخراج شدند، و اقدامات خشنتر و شدیدتری علیه آنان به عمل آمد، و حتا کار به نابودی فیزیکی آنان کشید. همزمان، تصفیه «جناح چپ» با «شامگاه چاقوهای دسته بلند» مشهور آن ادامه یافت؛ دومیلیون اس.ا. که برای «انقلاب (ضد سرمایه داری) دوم» فریاد می‌کشیدند پراکنده شده، و رهبران اس.ا.، روم و اشتراسر، نابود شدند. با حذف بقیه مقاومت سیاسی درون دستگاه دولتی، پروسه دنبال شد.

اما این پروسه مسیر بسیار خاصی را برگزید. با افزایش اهمیت سیاسی ماشین دولتی، با تغییر مهره‌های درون ماشین دولتی از ارتش به پلیس و مقامات اداری و جایگزینی بسیار وسیع اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست در سطوح بالای ماشین دولتی، نخستین دوره ناسیونال سوسیالیسم در قدرت پیوندهای خاص بین خرده بورژوازی و حزب نازی را روشن

۲۹. رجوع کنید به ای. ماتیاس و ر. موری (ویراستاران)، پایان احزاب:

۱۹۳۳، ۱۹۶۵.

ساخت، و خرده‌بورژوازی را طبقه حاکم ساخت. از این طبقه بود که کادر سیاسی جهت مناصب عالی‌رتبه دستگاه دولتی، انتخاب می‌شد؛ افرادی که هنوز با خرده‌بورژوازی پیوندهای نمایندگی خود را قطع نکرده بودند. پس طی نخستین دوره در قدرت بودن ناسیونال سوسیالیسم، خرده‌بورژوازی منافع معینی از این وضعیت به دست آورد.

در همان هنگام که حزب نازی به اشغال کل دستگاه دولتی (که به ابعاد خارق‌العاده‌ای رسیده بود) با افرادی از تبار خرده‌بورژوازی، با ایدئولوژی خرده‌بورژوایی کاملاً مختص به خودشان، مشغول بود، ماشین دولتی که سابقاً به دیگر طبقات، به ویژه ارتش، متصل بود، تحت سلطه دستگاه دولتی اکیداً «خرده‌بورژوایی» درآمد. خرده‌بورژوازی همچنین «طبقه عهده‌دار» دولت شد - و چنین بود پروسه جابجایی و مسئله «بروکراسی فاشیستی».

بعداً، همراه با دوره تثبیت، این به تبعیت حزب ناسیونال سوسیالیست از دستگاه دولتی نازی به بیان دقیق کلمه انجامید<sup>۳۰</sup>. چه همراه با دوره تثبیت رده‌های فوقانی خرده‌بورژوازی دستگاه دولتی و رهبری حزب پیوند نمایندگی خود را با خرده‌بورژوازی گسستند؛ طبقه‌ای که جایگاه خود را به عنوان طبقه حکمران از دست داد، اما طبقه حامی دولت ناسیونال سوسیالیست باقی ماند. علیرغم موانع عمده‌ای که به دلیل خطمشی ناسیونال سوسیالیستی فراراه منافعش قرار گرفت، طبقه عهده‌دار دولت باقی ماند. این تبعیت حزب از دولت، هر چند به نقطه تلاشی و تحلیل در آن نرسید، نشان می‌دهد که خرده‌بورژوازی ابزار سیاسی (یعنی حزب) را که از آن طریق قادر شده بود برای مدت کوتاهی به عنوان طبقه حکمفرما عمل نماید، در حال از دست دادن بود؛ اما از طریق رابطه‌اش با دستگاه‌های دولتی در مجموع به عنوان یک نیروی اجتماعی ادامه فعالیت داد. در عین حال، تصفیه‌های پی‌درپی درون حزب ناسیونال سوسیالیست ادامه می‌یافت، که مطمئناً تنها به رهبران چپ‌گرای آن محدود نمی‌شد؛ قبل از پایان گرفتن سال ۱۹۳۴، ۲۰ درصد سازماندهان سیاسی قبل از ۱۹۳۳ حزب اخراج شدند. از این تاریخ، در حدود ۸۰ درصد سازماندهان سیاسی و رهبران حزبی از اعضای جدیدی که پس از ۱۹۳۳ پذیرفته شده بودند، انتخاب گردیدند.<sup>۳۱</sup>

این وضعیت خود حاصل مجموعه توازن نیروهایی بود که به

۳۰. رجوع کنید به تحلیل کلیه این مسائل در صفحات ذیل.

۳۱. ك. براخر، همانجا، ص. ۲۹۵.

برقراری و تضمین قدرت ناسیونال سوسیالیست انجامید؛ وضعیتی بود که در آن سرمایه بزرگ و خرده بورژوازی مرحله به مرحله بهم نزدیک شده، و کار از اتحاد به حمایت کشید. این وضعیت، که در کل ماشین دولتی انعکاس داشت، همزمان عاملی در استقلال نسبی دولت نازی از سرمایه بزرگ بود.

دقیقتر به مسئله بنگریم: صاحبان صنایع و رجل مالی مطمئناً به طور اکید از ماشین دولتی جدا نبودند. برعکس، آنان قدرتمند وجود داشتند؛ به ویژه حضور خود را از طریق سازمانهای جمعی، از طریق مشارکت در حزب نازی، و نیز از طریق یک آمیزش تدریجی خاص بخشی از رهبریت حزب (گورینگ و غیره) با سرمایه بزرگ جهت تشکیل یک بورژوازی دولتی جنینی، تحمیل می کردند. این یکی از ادله علیه نظریه تالهایمر است؛ نظریه‌ای که فاشیسم را بر حسب مدل بناپارتی توضیح می دهد: بر طبق نظر وی، «استقلال نسبی» بر پایه یک عدم تطابق اساسی بین سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ و هژمونی سیاسی آن استوار بود، و برای پاسداری از سلطه اقتصادی، سرمایه بزرگ را وامی داشت که این هژمونی را به یک «ارباب» (لوئی بناپارت - هیتلر) تفویض کند. دلیل اصلی اشتباه تالهایمر در این نهفته بود که وی تفاوت مقدماتی بین فاشیسم و بناپارتیسم، یعنی وجود حزب فاشیست و نقش عینی آن در رابطه با سرمایه بزرگ، را نادیده گرفت. حزب فاشیست در واقع بیشتر و بیشتر به عنوان نماینده سیاسی سرمایه بزرگ عمل می کرد، و این کار را از طریق تضمین هژمونی سیاسی خود و مشارکت مستقیم خود در مواضع کلیدی دستگاه‌های دولتی پیش می برد.<sup>۳۲</sup>

با این همه، صحیح است بگوییم که وجود حزب ناسیونال سوسیالیست در عین حال عاملی بود جهت استقلال نسبی دولت از سرمایه بزرگ. کل این حزب، و به ویژه قشر تحتانی و پایین آن، هنوز با خرده بورژوازی پیوند‌های مستحکمی داشت؛ خرده بورژوازی که ضمناً دستگاه‌های دولتی در هر سطح را اشغال کرده بود. حتا در سازمانهای با شخصیت حقوقی، جایی که سرمایه بزرگ مشارکت مستقیم داشت، این هنوز حزب بود که همه چیز را تحت سلطه داشت.

۳۲. رجوع کنید به د. لرنر (ویراستار)، *نخبگان نازی*، ۱۹۵۱، ص. ۶؛ د. شون باوم، همانجا، ص. ۲۳۹؛ اچ. گرت، «حزب نازی، رهبری و ترکیب آن»، در *مروری بر بروکراسی، ویراستاری ر. مرتون، نیویورک، ۱۹۵۲*، ص. ۱۰۰.

یهوده است که به جزئیات تضادهای مداوم بین سرمایه بزرگ و حزب دولت نازی پردازیم. آنها بخشی از «بازی» بودند که ناسیونال سوسیالیسم در کار آن بود. یعنی جازدن سرمایه بزرگ به جای دیگر طبقات و جناحهای بلوک قدرت. و جازدن بلوک قدرت به جای توددها. این تضادها از هنگام برنامه چهارساله آشکار گردید (و برخوردهای بین گورینگ و ساخت در سال ۱۹۳۶، و با سازمان اقتصاد جنگی و بی آبرویی مارشال بلومبرگ و فریچ در سال ۱۹۳۸). این به آن خاطر نبود که جنگ با منافع سرمایه بزرگ آلمان ناسازگار بود. در این مورد، مسئله عمدتاً عبارت بود از کوششهای دولت ناسیونال سوسیالیست جهت «کنترل» گسترش سلطه سرمایه بزرگ بر دیگر عناصر بلوک قدرت.



## ۴. ایتالیا

### الف. تضادهای اقتصادی

قبل از شروع بررسی فاشیسم و ظهورش در ایتالیا، من باید اشاره کنم که، علیرغم ریشه‌های نسبتاً متفاوت آن، مورد ایتالیا با آلمان نکات مشترک معینی دارد. من بر این نکات تاکید نخواهم کرد، چه هدف من در چارچوب این بررسی آن است که موارد مشخص را به‌عنوان نمونه بگیرم. پس من بیشتر بر تفاوت‌های بین موارد آلمان و ایتالیا تاکید خواهم کرد.

در ایتالیا، به‌دلایل فوق‌الذکر، ما در بلوک قدرت دوباره بحران و تضادهای بسیار می‌یابیم. از یک طرف، این تضادها از مورد آلمان عمیق‌ترند؛ از طرف دیگر، منتج از این، فاشیسم به‌منزله یک وسیله کسب هژمونی سرمایه بزرگ با مقاومت شدیدتری از جانب دیگر اعضای بلوک قدرت روبرو می‌گردد. بنابراین هرچند ظهور فاشیسم سریعتر از مورد آلمان است، و بین ۱۹۲۰ و آغاز ۱۹۲۱ شروع می‌شود، طی ۱۹۲۱ به نقطه بی‌بازگشت می‌رسد و در سال ۱۹۲۲ قدرت را اخذ می‌کند، اما پروسه تثبیت فاشیسم در قدرت به‌مراتب کندتر است. تنها در سال ۱۹۲۵، یعنی سه سال پس از به‌قدرت رسیدن خود، بود که فاشیسم ایتالیا، با قوانین ماوراء فاشیستی خود، تثبیت شده، وارد دومین فاز در قدرت گردید.

اولاً تضاد بین سرمایه بزرگ و زمینداران بزرگ به‌مراتب عمیقتر از آلمان بود؛ مسئله جنوب را شامل می‌شد که بخشاً از تضاد بین بورژوازی

شمالی و زمینداران جنوبی نشئت می‌گرفت. عقب‌ماندگی کشاورزی نسبت به صنعت به مراتب جدیتر بود، چه وجود شکل نیمه فئودالی تولید کشاورزی تمرکز سرمایه را پیش‌س و مصنوعی ساخته بود. هرچند طی نیمه دوم قرن نوزدهم، بورژوازی نوپا و زمینداران بزرگ جهت سیاستهای حمایتی زمینه‌های موافقت‌یافته بودند، اما با سرعت گرفتن تمرکز سرمایه در کنار تداوم ساختارهای فئودالی در کشاورزی، این تضادها شدت تازه‌ای گرفتند. بعد از بحرانی که متعاقب جنگ جهانی اول فرا رسید، شکاف بین کشاورزی و صنعت به‌طور فاجعه‌آمیزی عریض و عریضتر می‌شد. غیر از سایر موارد، عدم وجود انباشت سرمایه در کشاورزی زمینداران را کاملاً خارج پروسه صنعتی‌شدن قرار داد؛ پاسخ آنان بدین وضعیت سفته‌بازی در زمین بود. طی نخستین دوره ظهور فاشیسم، دوره‌ای که با تسریعی قاطع در آهنگ تمرکز سرمایه و با کاهش محصولات و قیمت‌های کشاورزی مشخص می‌شد، این تضاد حادث‌تر شد. این را در رقابت بین دو اتحادیه‌ای که توسط صاحبان صنایع بزرگ (کنفدراسیون عمومی صنعت) و زمینداران (کنفدراسیون عمومی کشاورزی) در سال ۱۹۲۵ پایه‌گذاری گردید، آشکارا می‌توان دید. کنفدراسیون عمومی کشاورزی با سیاست مالی دولت، که برای چارچوب توسعه تصنیعی سرمایه‌داری ایتالیا حائز اهمیت فراوان بود، به مخالفت پرداخت، چه فی‌المجموع به نفع صنعت بود، و این منافع را به قیمت کسری بودجه تأمین می‌کرد. در واقع، ایجاد حزب خلق - حزب «دهقانان» - در سال ۱۹۱۹ جنبه‌ای از این برخورد بود. در نمونه ایتالیا، برخلاف آلمان، با پروسه تمرکز سرمایه و ایجاد سرمایه بزرگ، اتحاد سنتی بین بورژوازی شمالی و زمینداران جنوبی شدیداً به خطر افتاد. هرچند از نظر سیاسی آنها متصل نگاه داشته شدند اما ماده محترقه‌ای که در سطح اقتصادی حامل آن بود، سرانجام اثر خود را آشکارا نشان داد.

هرچه تضادهای رشدیابنده بین سرمایه بزرگ و متوسط، تضادهای نهفته در پروسه تکامل سرمایه، آشکارتر می‌شد، این به خطر افتادن اتحاد جدیتر می‌گشت. اینجا نیز بخشاً تضاد بین سرمایه بزرگ و متوسط با تضاد بین رشته‌های صنعت، یعنی از یک طرف صنایع سنگین و از طرف دیگر صنایع کالاهای مصرفی، تطابق داشت. تا سال ۱۹۱۹، اتحادیه ملی

۱. ر. پاریس، ریشه‌های فاشیسم (از این به بعد پاریس ۱)، ص. ۵۴.

متالورژی مکانیک در میلان تشکیل شد، و موسسات با حجم متوسطی را که از تمرکز بهراس آمده بودند، گردهم آورد. ۲. به علاوه، بین سرمایه متوسط و زمینداران اتحادی علیه سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ صورت گرفت. این به دلیل ضعف اقتصادی سرمایه بزرگ در ایتالیا، و نیز به علت تکامل خصوصاً ناموزون سرمایه داری، که همگرایی ادواری منافع اقتصادی این دو طبقه را اجازه می داد، ممکن گردید. این اتحاد جنینی، هم در سیاست حزب خلق وهم در نمایندگی سرمایه متوسط که طی ظهور فاشیسم قدرت را در ایتالیا در اختیار داشت (جیولیتی، نیتی، بونومی و فاکتا)، بیشتر و بیشتر شکل خاصی یافت.

علاوه بر این تضادهای اقتصادی درون بلوک قدرت، در این مورد نیز تضادهایی درون خود سرمایه بزرگ، بین سرمایه بانکی و مالی، وجود داشت. پروسه تمرکز سرمایه در ایتالیا به اندازه آلمان پیشرفته نبود، و تا حدی پیشرس بود؛ تضادهای بین بانکها و صنعت نیز به ویژه حاد بودند. به دلیل سودهای کلانی که صاحبان صنایع بزرگ طی جنگ برده بودند، جهت کسب کنترل بر بانکها یورش واقعی نمودند، و این در حالی بود که سرمایه بانکی (نامتشابه با مورد آلمان) ماهیت سفته بازی خود را حفظ نموده، و در ورود به حوزه صنعتی شدن تعلل ورزید. سرمایه بانکی کوشید تا علیه این حمله صنعت بزرگ از خود دفاع کند: در سال ۱۹۱۸، چهار بانک عمده ایتالیا در کارتلی گرد هم آمدند.

این حمله - هر چند می توان گفت با شکست همراه بود - معهذاً به یک تشنج شدید انجامید. ۳ در چارچوب بحران پس از جنگ، آنسالدو، داینوسر صنعتی که کنترل بانک تنزیل ایتالیا را به دست آورده بود، در سال ۱۹۲۱ فروافتاد؛ ایلوا، که لویدز مدیترانه را کنترل می کرد، به دنبال آن رفت. دولت بین دو متخاصم آشتی ناپذیر تقسیم شد: بونومی از کمک دولتی به صنایع سنگین سرباز زد، و این به سقوطش انجامید. متفاوت با آلمان، تنها با ظهور فاشیسم بود که سرمایه انحصاری صنعتی خود را بر سرمایه بانکی درون سرمایه بزرگ در مجموع مستقر نمود. ۴

۲. ر. پاریس، تاریخچه فاشیسم ایتالیا (از این به بعد پاریس ۲)، ص. ۱۳۲؛  
۱. تاسکا، تولد فاشیسم، ۱۹۶۹، ص. ۱۱۱؛ ر. رمو، تاریخ مختصر صنعت بزرگ در ایتالیا، ۱۹۶۷.

۳. در مورد این تضاد، رجوع کنید به ر. رمو، همانجا، ص. ۱۲۸؛ اس. ب. کلاف، همانجا.

۴. پ. آلاتری، «بحران طبقه حاکمه»، فاشیسم و ضدفاشیسم، ۱۹۶۳، ص. ۶۶.

طی دومین دوره ظهور فاشیسم، این سه تضاد هر سه تشدید شد، در حالی که «بحران اقتصادی» پس از جنگ در اواخر ۱۹۲۱ شروع به حل خود نمود. سهم صنعت در تولید ملی، که از ۳۵/۶ درصد در سال ۱۹۱۸ به ۲۵/۳ درصد در سال ۱۹۲۱ کاهش یافته بود، در سال ۱۹۲۲ به ۲۹ درصد افزایش یافت؛ شاخصهای تولید در کلیه صنایع افزایش یافت، کسری بودجه به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت، قیمت‌ها تقلیل یافت، و بیکاران به کار جذب شدند. اما تضادهای ناشی از پروسه تمرکز سرمایه و خیمتر شدند: در سال ۱۹۲۱، بین دو گروه بانکی پشت نیتی و جیولیتی، یکی بانک تنزیلی و دیگری بانک تجاری، رقابت شدید در گرفت. تضاد بین سرمایه متوسط و بزرگ، که شکل مخالفت دائمی سرمایه بزرگ با سیاستهای «پیوند سرمایه - کار» و حمایت از دستمزدهای سرمایه متوسط (که توسط جیولیتی نمایندگی می‌شد) را به خود گرفت، حاد و حادث‌تر می‌شد. همین مسئله بین سرمایه بزرگ و زمینداران در جریان بود، که طی آن سرمایه بزرگ با سیاست تثبیت قیمت‌های محصولات کشاورزی که از طریق یک نظام مالی، نهایتاً به نفع زمینداران عمل می‌کرد، به مخالفت پرداخت. این موضوع «قیمت سیاسی نان» بود که به سقوط دولت نیتی در ۱۹۲۱ انجامید.

و اما در مورد فاشیسم در قدرت، دو مشخصه ذیل آن را از ناسیونال سوسیالیسم آلمان جدا می‌ساخت:

(الف) از طریق یک رشته کامل اقدامات اقتصادی خاص، فاشیسم ایتالیا حتی پس‌شدیدتر از ناسیونال سوسیالیسم آلمان وارد عمل شد تا سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ بر مالکیت ارضی بزرگ تأمین شود. در آلمان، سرمایه‌وری کشاورزی قبل از ظهور ناسیونال سوسیالیسم آغاز شده بود، و آنگاه تنها تداوم یافته و تقویت شد؛ در ایتالیا، این فاشیسم بود که این پروسه را به پیش برد. همان‌طور که امروز بزرگ نوشت: «موسولینی زمینداران جنوبی را در بردشان علیه انقلاب ارضی مورد حمایت قرار داد، اما وی به هیچ وجه قصد آن نداشت که در دوران «لیبرالی» به این اربابان نیمه فئودال دوباره نقش قاطعی را که قبلاً در دولت به عهده داشتند اعطا نماید. حزب فاشیست حزب شمال مدرن باقی ماند. فاشیسم نفوذ مسلط نواحی فئودالی عقب‌مانده مرکز و جنوب ایتالیا را درهم شکست. برای زمینداران و فرمانروایان محلی جنوب، مسئله تنها مسئله بلای کوچکتر بود: آنها آشکارا از انقلاب سرخ به عنوان بلای بزرگتر می‌ترسیدند، و از

این رو بود که به حمایت از فاشیسم برخاستند. اما در عین حال می دانستند که با ظهور فاشیسم برتری گذشته خود را از دست خواهند داد.<sup>۵</sup> این بلاشک یکی از دلایل مخالفت طولانی حزب خلق با فاشیسم بود. اما بیشتر زمینداران «سرمایه دار» و کشاورزان بزرگ شمال و مرکز بودند که از فاشیسم حمایت می کردند، و نه زمینداران «نیمه فئودال» جنوبی: «فاشیسم روستایی» حول وحوش دره پو، در امیلیا، و توسکانی متمرکز شده بود.<sup>۶</sup>

(ب) سیاست اقتصادی فاشیست نیز وسیعاً در تأثیر گذاشتن بر تمرکز سرمایه و سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ بر متوسط دخالت نمود، اما این یک پروسه طولانیتری بود. با در نظر گرفتن ضعف اقتصادی سرمایه بزرگ ایتالیا، فاشیسم ناچار بود که مدت زمانی طولانی توجه بیشتری از نازیسم به منافع اقتصادی سرمایه متوسط (دوره آغازین «لیبرالیسم اقتصادی») بنماید، و ثانیاً به منافع صنایع کالاهای مصرفی.

### ب . سرمایه بزرگ و مالکین زمین

مسئله رابطه بین سرمایه بزرگ و مالکیت زمین در فاشیسم ایتالیا نیز مسئله‌ای در درجه اول با اهمیت نظری و سیاسی است: روابط بین دو شیوه تولید «همزیست» در یک شکل ترکیب شده، در این فرماسیون، یعنی روابط بین شیوه سرمایه‌داری تولید، که قبلاً وارد فاز انتقالی به سمت سلطه سرمایه‌داری انحصاری شده است، و شیوه تولید فئودالی که هنوز در روستا مسلط است. این مسئله در حال حاضر به طور بسیار گسترده‌ای در جهان سوم، به ویژه در آمریکای لاتین، مورد بحث است.

در واقع، رابطه سرمایه‌داری انحصاری به مالکیت ارضی بزرگ از سرمایه‌داری ماقبل انحصاری (رقابتی) کاملاً متمایز است. در مورد دوم، در شرایط معینی، می‌توان از یک «همزیستی» مرکب و ادغام شده شیوه

---

۵. ا. روزنبرگ، «فاشیسم به مثابه جنبشی توده‌ای»، در فاشیسم و سرمایه‌داری همانجا، ص. ۱۲-۱۱۱.

۶. این تضادهای بین زمینداران «نیمه فئودال» جنوبی و زمینداران سرمایه‌دار بزرگ در جریان ظهور فاشیسم در مسئله حمایت تعرفه‌ای برای غلات خود را ظاهر ساخت. زمینداران «نیمه فئودال» عمدتاً به حفظ قیمت‌های غلات از طریق حمایت تعرفه‌ای علاقمند بودند، در حالی که زمینداران سرمایه‌دار عمدتاً نسبت به اجاره‌بهای زمین حساسیت داشتند.

تولید سرمایه‌داری (مسلط بر صنعت)، و شیوه تولید فئودالی (هنوز مسلط در روستا) صحبت نمود. ۷ اما واژه «همزیستی» نمی‌تواند به قدر کفایت روابطشان را، جایی که سرمایه‌داری انحصاری در يك فرماسیون اجتماعی مسلط است، توضیح دهد.

این سلطه بر تقویت شرایط بازتولید گسترده خود شیوه تولید سرمایه‌داری دلالت دارد. برقراری سلطه سرمایه‌داری انحصاری بدین ترتیب نه فقط صرفاً بر سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری بر شیوه تولید فئودالی در روستا دلالت می‌کند، بلکه حاکی از انحلال نهایی شیوه فئودالی است. این شیوه اکنون تنها در شکل «عناصر» مشمول و تابع شیوه تولید سرمایه‌داری در يك فرماسیون اجتماعی که در آن همه آنچه «همزیستی دارند»، در بیان دقیق کلمه، اشکال شیوه تولید سرمایه‌داری (رقابتی، انحصاری، وغيره) می‌باشند، وجود دارد.<sup>۸</sup>

ایتالیا نمونه‌ای شاخص برای این موضوع است. با تشکیل پیش‌سرمایه مالی بزرگ، در واقع قبل از به قدرت رسیدن فاشیسم، انتقالی به سلطه سرمایه‌داری انحصاری صورت گرفت، و این در حالی بود که

---

۷ این بدان معنی نیست که دو شیوه تولید نفوذناپذیرند، بلکه می‌گوید که این «همزیستی» مشترک می‌تواند در موارد معینی (همچون در ایتالیا) به نفوذ سرمایه‌داری در روستا، جایی که شیوه تولید فئودالی مسلط است، بیانجامد. من بر این تأکید می‌ورزم، زیرا که واژه‌های «همزیستی» و «ادغام» - که هنوز اساساً توصیفی هستند - ابهام‌آمیزند، و اینکه آنها دقیقاً رابطه بین دو شیوه تولید را نمی‌توانند تعریف کنند.

۸. ما می‌توانیم به راحتی بپرسیم که آیا واژه «همزیستی» (در مفهوم قوی آن) دو شیوه تولید در يك فرماسیون اجتماعی نباید تنها به دوره‌های انتقال از يك شیوه تولید به دیگری محدود گردد (البته همواره من با این فرض حرکت می‌کنم که «شیوه تولید» در مفهومی که در قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، ص. ۱۱، به عنوان مجموعه‌ای از نمونه‌ها، تعریف کرده‌ام به کار گرفته می‌شود). «همزیستی» شیوه تولید فئودالی در نمونه‌های خاصی از سرمایه‌داری رقابتی بنابراین منتج از این حقیقت است که این دوره هنوز وسیعاً با انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری مشخص می‌شود. تلاشی تدریجی شیوه تولید فئودالی طی فاز انتقال به مرحله سرمایه‌داری انحصاری به هر حال به این حقیقت برمی‌گردد که این مرحله بر تحکیم و تقویت شرایط بازتولید گسترده شیوه تولید سرمایه‌داری دلالت دارد. چنین تلاشی به این معنی نیست که شیوه فئودالی تولید به سادگی از فرماسیون اجتماعی محو می‌شود، بلکه بدین معناست که تنها به مثابه يك شیوه تولید صرف، همچون «عناصر» وجود دارد - و این همچنین در مورد روبنا نیز صادق است.

شیوه تولید فئودالی، نامتشابه با مورد آلمان، هنوز بر مناسبات تولید در روستاها مسلط بود. نقش فاشیسم — با نبرد حبوبات، «تکامل جامع»، مکانیزاسیون، تبدیل قوانین گرایشی، تبدیل زارعین کوچک به کارگران کشاورزی، و غیره — دقیقاً آن بود که سلطه سرمایه‌داری انحصاری را در کشاورزی، از طریق حذف شیوه تولید فئودالی آنچنانی، حذف نماید.<sup>۹</sup>

به دلیل تضادهایی در این پروسه، رابطه فاشیسم ایتالیا با مالکیت بزرگ زمین با رابطه نازیسم در آن بخشهایی از آلمان که هنوز خصصتهای فئودالی داشتند، مغایر بود. فاشیسم چرخش به سرمایه‌داری را تحمیل کرد. در این حوادث، فاشیسم تضاد بین زمینداران و سرمایه بزرگ را به مراتب بیش از مورد آلمان حاد نمود؛ به یاد داریم که در آلمان زمینداران خیلی پیش از نازیسم به سرمایه‌وری رو آورده بودند.

از یک سو، تخریب انبوه سرمایه‌داری در کشاورزی به وضوح پاره‌ای نتایج درخشان در ایتالیا به همراه آورد؛ از جمله بازده تولیدات غلات که در گذشته ناکافی بود، از ۱۰/۵ کنتال در هر هکتار در سالهای ۱۹۰۹ الی ۱۹۱۵ به ۱۵/۲ در سال ۱۹۳۲ افزایش یافت؛ کل برداشت از رقم ۴/۸۵ میلیون تن در فاصله زمانی ۱۳-۱۹۰۹ به ۷/۵۹ در طی سالهای ۳۹-۱۹۳۵ افزایش یافت، که جهت مصرف داخلی کافی بود؛ نیز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در تولیدات میوه و سبزیجات به دست آمد.

از سوی دیگر، البته سلطه اقتصادی سرمایه بزرگ بر مالکیت زمین بزرگ به وضوح تشدید شد. نسبت صنعت در تولید ملی از ۲۵/۳ درصد در سال ۱۹۲۱ به ۳۱/۸ درصد در سال ۱۹۲۹ و ۳۴/۱ درصد در سال ۱۹۴۰ افزایش یافت، در حالی که نسبت کشاورزی به کل تولید ملی طی همان دوره از ۴۶/۳ درصد به ۳۸/۴ درصد و ۲۹/۴ درصد تقلیل یافت.<sup>۱۰</sup>

---

۹. این اساساً وظیفه مناسبات تولید است. من ذیلاً در فصل مربوط به «فاشیسم و مناطق روستایی» به این نکته اشاره خواهم داشت. از آنجا که مسئله به مناسبات تولید مربوط می‌شود، به اشکال قضایی بستگی ندارد. همان طور که لنین نشان داد، تخریب سرمایه‌داری به روستا لزوماً مسیر تاریخی تقسیم زمین را دنبال نمی‌کند (مشابه با مدل انقلاب فرانسه): ممکن است متساویاً مسیر بسیار کارای پروسه را تعقیب کند، و در قالب قضایی مالکیت بزرگ ارضی به دست آید. به دلایل سیاسی این یکی از مسیرهایی بود که توسط فاشیسم ایتالیا انتخاب شد.

۱۰. ر. رمثو. همانجا، ص. ۱۳۶ و ۱۹۱؛ اس. جی. ولف، در ماهیت فاشیسم جمع‌آوری، ولف، ۱۹۶۶، ص. ۱۱۹.

استفاده از کودهای شیمیایی، که تقریباً طی سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱ دو برابر شد، سودهای کلانی را به طرف سرمایه بزرگ (به ویژه به مونتکاتینی) سرازیر نمود؛ همین مسئله در مورد مکانیزاسیون صادق بود (۶۰۰۰ تراکتور در سال ۱۹۲۴، ۴۱۰۰۰ در سال ۱۹۴۰)، که از تمرکز بسیار زیاد در این رشته از صنعت ناشی می شد. ۱۱ نرخ توسعه سرمایه بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۹ عبارت بود از ۱/۵۰ در کشاورزی (۱/۳۵ طی دوره ۱۹۱۳-۱۸۹۴)، اما در صنعت این نرخ ۲/۵۸ بود (۱/۶۵ طی دوره ۱۹۱۳-۱۸۹۴) ۱۲، که کاهش نسبی اجاره بها در توزیع کل ارزش اضافی را نشان می دهد. دوله قیچی بین قیمتهای محصولات صنعتی و کشاورزی باز هم بازتر شد.

در این تضاد بین زمینداران بزرگ و سرمایه بزرگ، که به ویژه در ایتالیا حاد شد، فاشیسم کماکان بیش از نازیسم به سرمایه بزرگ نزدیک بود؛ به یاد داریم که نازیسم در مقابل این تضاد به همین شکل نایستاد. این پدیده نه به توسط کمینترن و نه به توسط حزب کمونیست ایتالیا به درستی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفت. کمینترن تحت راهنمایی رئیس آن، زینوویف (به گزارش وی به کنگره چهارم رجوع کنید)، نخست فاشیسم ایتالیا را عمدتاً به عنوان تجلی نه سرمایه بزرگ، بلکه مالکیت زمین «فئودالی» یا «نیمه فئودالی» بزرگ می دید: «فاشیستها برتر از همه اسلحه دست زمیندارانند. تجربه این ارتجاع بورژوازی تجاری و صنعتی را به وحشت می اندازد، و آنها آن را به عنوان بلشویسم سیاه می بینند» ۱۳ چنین بود اصل وریشه کلیه تفاسیر اشتباه آمیز از فاشیسم به منزله یک پدیده سیاسی مختص به جامعه ای که در آن بخش کشاورزی غالب است: مفهومی که همچون سایر مفاهیم از تعریف فاشیسم به عنوان یک پدیده «عقبگرا» و «واپسگرا» منتج می شود.

تفسیر حزب کمونیست ایتالیا از زمان کنگره لیون (۱۹۲۶) آن تا حداقل سال ۱۹۲۸ از لحاظ سیاسی بسیار تفسیر جالبتری بود. به طور خلاصه، حزب کمونیست ایتالیا معتقد بود که فاشیسم منافع سرمایه

۱۱. ا. جیاکومو، در اقتصاد ایتالیا از ۱۸۶۱ تا ۱۹۶۱، ۱۹۶۱، ص. ۱۴۶.

۱۲. باربری، همانجا، ص. ۶۷۶.

۱۳. در سخنرانی زینوویف که قبلاً نقل قول شد (نیز رجوع کنید به د. دساتی، انترناسیونال کمونیست، ۱۹۲۰، ص. ۱۱۳). این نقطه نظر مجدداً با تاکید در نهمین پلنوم کمینترن در سال ۱۹۲۹ بیان گردید.



بزرگ وزمینداران بزرگ هر دو را متساویاً نمایندگی می‌کند، بدون اینکه هرگز بتواند نیروی هژمونیک درون این اتحاد (سرمایه بزرگ) یا دلایل هژمونی آن، و اشکالی را که می‌گیرد، مشخص نماید.

ترهای لیون (۱۹۲۶) این را خیلی روشن ساخت. آنها يك قدم جلوتر از موضع زینوویف رفتند، اما هنوز اعلام می‌کردند که فاشیسم «هدف کسب اتحاد ارگانیک» طبقات مسلط را دنبال می‌کند، بدون اینکه هیچ نوع توضیحی در مورد نیروی هژمونیک که تحت آن این اتحاد کسب خواهد شد، داده شود. پس فاشیسم به مثابه تجلی تعدیل مهمی در مناسبات بین سرمایه بزرگ وزمینداران دیده نمی‌شد: «در جوهر خود، فاشیسم تنها با برنامه محافظه‌گری و ارتجاع، که همواره بر سیاست ایتالیا مسلط بوده است، در برداشت از یکپارچه‌کردن نیروهای ارتجاعی به شکل دیگر، با آنها مغایر است.» در همان زمان، توگلیاتی با این نظرگاه موافق بود: «فاشیسم... مرکز تعیین‌کننده اتحاد سیاسی تمامی طبقات حاکم، سرمایه مالی، صنعت بزرگ، وزمینداران، می‌گردد.»<sup>۱۴</sup>

۱۴. توگلیاتی، «ظهور فاشیسم»، ۱۹۲۸، انتشار مجدد در سوسیتا، ۱۹۵۲، شماره ۴ (و نیز رجوع کنید به صفحات بعد زیرنویس شماره ۱۷). من باید با حفظ شمای کلی به بحث ادامه دهم، اما خطوط عام نظریه حزب کمونیست ایتالیا از فاشیسم تا سال ۱۹۲۸ را می‌توان به شرح ذیل خلاصه نمود: در گام نخست، تحلیلها بر رابطه بین فاشیسم و طبقات مسلط در مجموع تاکید دارند؛ اما در حالی که بوردیگا فاشیسم را به مثابه نماینده مرجح «پیشرفته‌ترین» عناصر بورژوازی می‌بیند، گرامشی به موضع زینوویف نزدیکتر بود و فاشیسم را به عنوان تجلی ارتجاع وزمینداران (و خرده‌بورژوازی) می‌دید. در نسبت‌دادن این نظریه به بوردیگا که فاشیسم منافع ارضی را نمایندگی می‌کرد، توگلیاتی کاملاً اشتباه می‌کرد. به دلیل دخالت بوردیگا بود که در کنگره چهارم درک زینوویف در «خطابیه» کمیترن به پرولتاریای ایتالیا به تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲، در مصوبات کنگره چهارم قرار نگرفت. بوردیگا در گزارش خود پیرامون فاشیسم به کنگره پنجم به این دیدگاه خود رجعت نمود (در پروتکل، همانجا، ص. ۷۱۵). به حزب کمونیست ایتالیا بازگردیم: در ترهای لیون، که از گرامشی الهام گرفته شده بود، موضعش تغییر کرد، همان طور که موضع خود گرامشی نیز عوض شد. فاشیسم دیگر به مثابه نماینده ارجح وزمینداران دیده نمی‌شد، بلکه آنها دیگر در همان سطح، به عنوان جناحهای بورژوازی، قرار گرفتند. هر چند تکیه بر ماهیت سرمایه‌داری فرماسیون اجتماعی ایتالیا گذاشته شد، اما ترها در واقع بر «عدم‌تجانس دو بخش» در ایتالیا تاکید داشتند؛ هیچ‌جا اثری از نقش دیگر هژمونیک سرمایه انحصاری بزرگ به چشم نمی‌خورد. («ترهایی در باره» ←

برداشت نهفته در وراء این تعریف آن بود که فاشیسم اتحادی بین سرمایه انحصاری و مالکیت ارضی بزرگ با يك خصلت فئودالی پایدار بوده، تا بدآنجا که تحت فاشیسم ایتالیا، سرمایه‌داری انحصاری «در همزیستی» با ساختارهای فئودالی در کشاورزی تکامل می‌یافت. همان طور که ای. سرانی آن را حتا همین اواخر بیان نمود: «انقلاب سوسیالیستی... ناچار به تغییر این ساختارهای مبتنی بر سرمایه‌داری است که در کشور ما، جایی که اشکال نوین سرمایه انحصاری با درخت کهنه فئودالی پیوند خورده‌اند و در سرنگونی دیکتاتوری فاشیستی از بین نرفته‌اند، تکامل یافته است.»<sup>۱۵</sup>

این تفسیر در واقع به جداسازی و تفکیک انقلاب دموکراتیک (که می‌باید هنوز به وقوع پیوندد) از انقلاب سوسیالیستی طی «گامهایی» انجامید. الزام سیاسی این تفکیک آن بود که متحدینی از جمله بورژوازی متوسط جهت عبور به سوسیالیسم ضروری بودند، که همه آنها هدف مشترک برکناری شیوه فئودالی را که هنوز در روستاها وجود داشت، تعقیب می‌کردند. در قالب متفاوتی، این تئوری مشهور «همزیستی» سرمایه‌داری انحصاری مسلط با شیوه تولید فئودالی امروزه مشخصه تحلیلهای احزاب کمونیست آمریکای لاتین است. این تئوریها از مبارزه‌ای علیه دیکتاتوری از طریق اتحاد با سرمایه متوسط (که برای مطابقت با شرایط، دوباره غسل تمعید داده و نام «بورژوازی ملی» بررویش گذاشته‌اند) جهت برچیدن «فئودالیسم» حمایت می‌کنند يك «انقلاب دموکراتیک ملی» که به دنبالش انقلاب سوسیالیستی می‌آید.

در مورد فاشیسم، برنامه اتحاد به توسط حزب کمونیست ایتالیا با «جبهه ضدفاشیست» به عمل گذاشته شد. تئور فئودالیسم ادامه‌یابنده در اینجا به کار گرفته شد تا خط دیمیتروف پیرامون اتحادها تأیید شود. شخصیت گرامشی نیز برای اثبات این تئور به میان کشیده شد، و به موضوع وی روی تجدید حیات (Risorgimento) به عنوان يك «انقلابی که شکست

وضعیت ایتالیا» در سی سال زندگی و مبارزات حزب کمونیست ایتالیا، ۱۹۵۲. پ. اسپرینو، تاریخچه حزب کمونیست ایتالیا، ۱۹۶۷، جلد ۱، ص. ۴۹۳، به نظر من خطا می‌گوید که تحلیل گرامشی و تئورهای لیون مانی تعریف دیمیتروف از فاشیسم را شامل می‌گردد.

۱۵. «ضدفاشیسم، دموکراسی، سوسیالیسم در انقلاب ایتالیا»، نقد مارکسیستی، سپتامبر - دسامبر ۱۹۶۶، ص. ۲۸.

خورد» چون برخلاف انقلاب فرانسه به مالکیت ارضی بزرگ، و بنابراین به فئودالیسم، اجازه ادامه حیات داد، استناد می‌شد: گرامشی دخول سرمایه‌داری در کشاورزی را از روی مدل فرانسوی، یعنی به عنوان تقسیم مجدد قلمروهای بزرگ فئودالی، می‌فهمید.<sup>۱۶</sup> پس به نوعی از این نتیجه‌گیری می‌شد که ادامه حیات مالکیت ارضی بزرگ به طور اتوماتیک به معنی ادامه حیات فئودالیسم بوده، و بنابراین هنوز وظیفه ضروری بود که انقلاب و «اتحاد ملی» را که تجدید حیات (Risorgimento) نتوانسته بود جامعه عمل بپوشاند، به پایان برد.

اما اشتباه بزرگی در مورد گرامشی در اینجا و جاهای دیگر مرتکب شده‌اند. درست است که گرامشی به نظر می‌رسد اثرات سرمایه‌داری انحصاری بر کشاورزی را نادیده انگاشته است، و نیز درست است که گرامشی خود از تر فاشیسم ایتالیا به مثابه نماینده «بلوک» صاحب زمین سرمایه‌دار دفاع می‌نمود، بدون اینکه به وضوح نیروی هر مونیك در این بلوک را برشمارد؛ اما با کمال صداقت باید گفت که وی هرگز از خط اتحاد پرولتاریای شمال با دهقانان فقیر جنوب، علیه زمینداران و کل بورژوازی، جدا نشد، و همواره کل بورژوازی را در بلوک فوق‌الذکر داخل نمود.<sup>۱۷</sup>

---

۱۶. در واقع، هر چند خصایص فئودالی تا دوره سرمایه‌داری انحصاری بر کشاورزی ایتالیا مسلط بود، این به خاطر عدم وجود تقسیم ارضی (آن‌طور که گرامشی می‌پنداشت) نبود، بلکه به دلیل مناسبات واقعی تولید در روستا بود.

۱۷. تضادهای مبین و منعکس کننده این سوء تفاهم در نوشته‌های توگلیاتی پیرامون فاشیسم آشکار است. آنچه وی در سال ۱۹۲۸ نوشت، کماکان نظر گرامشی و ترهای لیون را عنوان می‌نمود که بر طبق آن فاشیسم يك «جبهه متحد» و «اتحاد ارگانیک» بورژوازی و زمینداران بود. این نظر از درك هر مونی سرمایه بزرگ عاجز است، اما حداقل این ویژگی را دارد که بر رابطه بین فاشیسم و کل بورژوازی (از جمله سرمایه متوسط) تاکید می‌کند. در خطابه‌هایی پیرامون فاشیسم، ۱۹۳۵، توگلیاتی از خود انتقاد نموده، و تعریف پنوم سیزدهم کمیترون (۱۹۳۳) را که مورد تأیید دیمیترف بود، پذیرفت. بدین ترتیب، توگلیاتی به طور ضمنی سرمایه متوسط («بورژوازی لیبرال») را از بلوک فاشیست منفک نمود، اما ظاهراً به برداشت گرامشی از زمینداران معتقد ماند. در واقع، در حالی که توگلیاتی حالا بر ماهیت پیشرفته و متمرکز سرمایه‌داری ایتالیا و نقش هر مونیك سرمایه انحصاری آن تصریح داشت، کاری که قبلاً نکرده بود، اما هنوز بین «دو بخش» تحت فاشیسم ایتالیا (يك بخش سرمایه‌داری انحصاری و يك بخش کشاورزی بسیار

←

### ج. بحران وپروسه سیاسی - ایدئولوژیک

تا به آنجا که به بعد سیاسی ظهور فاشیسم در ایتالیا مربوط می شود پاره ای نکات مشترک با ظهور فاشیسم در آلمان داشت، اما تفاوت هایی هم بود. علیرغم ضعف های اقتصادی آن و تفاوت با مورد آلمان، که انقلاب از بالا داشت، بورژوازی ایتالیا قادر بود که به انقلاب بورژوا دموکراتیک - تجدید حیات (Risorgimento) - رهبری سیاسی اعطا کند. اما این کار را به قیمت امتیازات سیاسی و اقتصادی عمده ای به زمینداران بزرگ انجام داد. به طور کلی، هر چند دولت بیسمارک با حکمرانی ملاکین تطوریافت، اما زمینداران آلمانی کمتر از زمینداران ایتالیایی، که از شکست اعلام شده اتحاد ملی و از تقسیم سیاسی واداری شمال و جنوب برخوردار شدند قدرت سیاسی داشتند. معهدا، به دلیل این پروسه رهبری سیاسی و اتحاد بین بورژوازی و زمینداران، سرمایه متوسط از طریق سازمان های سیاسی (به ویژه حزب لیبرال) ترتیبی داد تا مواضع مستحکم درون دولت را کسب نماید؛ مواضعی که بس مهمتر از مواضع در اختیار سرمایه متوسط در آلمان بود.

از سال ۱۹۲۵، ایتالیا نیز تهاجمی از طرف سرمایه بزرگ جهت کسب هژمونی سیاسی درون بلوک قدرت را تجربه نمود. این تهاجم به طور جدی هژمونی سرمایه بزرگ را، که پس از جنگ دوباره مستقر شده بود، تکان داد، و راه را برای یک دوره ناپایداری هژمونی گشود. اما هر چند این حمله با تحریک نمایندگان سرمایه بزرگ (به ویژه گروه اورلاندو - سونینو - سالاندرا) ۱۸ بود، عمدتاً به دلیل مواضع مستحکم سیاسی سرمایه



عقب افتاده و بنابراین فتودالی) تمایزی قائل بود، و نفوذ سرمایه داری انحصاری در کشاورزی را نمی دید. اما تئوری «بقایای فتودالی»، که ظاهراً ادامه تحلیلهای گذشته وی بود، هدف کاملاً متفاوتی را دنبال می کرد: تنها استراتژی اتحاد مورد نظر دیمیتروف را تقویت می کرد. تا به آنجا که به گرامشی مربوط می شود، وی البته به نیاز بر مبارزه علیه فاشیسم از طریق یک «انقلاب ضد فاشیستی خلقی» تاکید داشت، اما نه در آن مفهوم که بخواهد بنیاد یک جمهوری شورایی را به عنوان هدف فوری مبارزه علیه فاشیسم طلب کند؛ بلکه بیشتر به یک رشته اهداف انتقالی نیاز می بیند. گرامشی به هیچ وجه از مریدان دیمیتروف نبود.

۱۸. ل. سالواتورلی و ج. میرا، تاریخ ایتالیا طی دوران فاشیسم، ۱۹۶۴، ص.

۱۵۵؛ ای. ساتارلی، تاریخ نهفت رژیم فاشیست، ۱۹۶۷، جلد ۱، ص. ۱۶۷ و ۲۴۵.

متوسط، به توسط نمایندگان سیاسی این آخریها به اجراء درآمد. گسل  
مشکل این بود که این نمایندگان به دو گروه عمده تقسیم شده بودند:  
پیروان نیتی، که بیشتر و بیشتر به طرف سرمایه بزرگ کشیده می شد، و  
پیروان جیولیتی. مورد شخص اخیر، اگرچه سیاست «همکاری طبقاتی»  
با طبقه کارگر وی از منافع سرمایه متوسط الهام می گرفت، اما او نیز  
به تدریج به طرف سرمایه بزرگ جلب می شد.<sup>۱۹</sup>

تهاجم سرمایه بزرگ نیز به دلیل مقاومت نسبی سرمایه متوسط و  
زمینداران شکست نسبی بود. این دومیها مواضع سیاسی خود را تحت  
فرمان سرمایه متوسط، از طریق وجود يك دولت واقعی درون دولت  
جنوب، حفظ کردند. آنها نگران تجدید روابط ناسیونالیستها و سرمایه  
بزرگ، و نیز نگران رسوخ سرمایه بزرگ به داخل اردوگاه «لیبرالها»  
بودند.<sup>۲۰</sup> یکی از طرق مقاومت آنها نقش سیاسی بود که حزب خلق،  
حزبی کاتولیک که اساساً منافع مالکیت ارضی بزرگ را نمایندگی می کرد،  
ایفاء می کرد؛ ناگفته نماند که حزب ترکیب متفاوتی داشته و حتا دهقانان  
فقیر را نیز شامل می شد. این حزب به طور بنیادی مقاومت زمینداران  
بزرگ در قبال نفوذ سرمایه بزرگ در نمایندگان سرمایه متوسط را شکل  
می داد: هر مونی سرمایه متوسط قدرت سیاسی آنها را در جنوب دست  
نخورده باقی گذاشته بود. به خاطر این دو گونگی بود که حزب خلق دون  
استوروزو پاره ای اوقات می توانست «مترقی» به نظر آید.<sup>۲۱</sup>

۱۹. ا. تاسکا، همانجا، ص. ۷۹.

۲۰. یو. ترانچینی، «وضعیت ایتالیاییها» در اینپریکور، چاپ آلمان، شماره

۲۱۶، نوامبر ۱۹۲۲.

۲۱. طی جریان ظهور فاشیسم، حزب عامه دوش به دوش نمایندگان سرمایه  
متوسط غالباً در دولت بود، که این نشانه ای از تجدید روابط بین زمینداران و  
سرمایه متوسط علیه سرمایه بزرگ است. اما حزب خلق هیچ تردیدی در رای دادن  
علیه دولت همراه با سوسیالیستها به خود راه نمی داد (مثلاً طی اولین دولت فاکتا  
در ژوئیه ۱۹۲۲) که واکنشی علیه این «رسوخ و نفوذ» بود (ا. رمپاچی، در  
فاشیسم و ضد فاشیسم، ص. ۱۲۸، و بالاخص ج. سالومینی، ریشه فاشیسم در ایتالیا  
۱۹۶۶، ص. ۱۴۰). سالومینی به وضوح نشان داد که حزب خلق، به دلیل پایگاه  
«توده ایش» در روستا (در ۱۹۲۰، ۹۴۵۰۰۰ نفر از ۱۸۹۰۰۰۰ عضو اتحادیه های  
کارگری کاتولیک به طبقات روستایی تعلق داشتند) در طول بحران ایتالیا از درخواستهای  
توده ای حمایت می کرد، و بدین ترتیب از سازمانهای کاتولیک قبل از جنگ تفکیک  
می شد. البته از طرف دیگر، «حزب از محافظه کارانی که جنبش سیاسی را قبل از  
←

این تضادها از سال ۱۹۲۱، سال نقطه بدون بازگشت که دوران ناتوانی هژمونی تحت آخرین وزارت جیولیتی را گشود، شدت یافت. ۲۲ جیولیتی طرحهای اصلاحات خود را، که بهزیان زمینداران جنوبی بوده و به سرمایه بزرگ کمک می نمود، رها ساخت. او به سرمایه بزرگ حتا نزدیکتر شد، در حالی که همزمان می کوشید تا پیوندهای نمایندگی خود با سرمایه متوسط را حفظ کند؛ به عنوان مثال، اقداماتی جهت ثبت داراییها انجام داد که مستقیماً علیه منافع واتیکان و بانک رم بود؛ کمیسیونی جهت تحقیق در سودهای دوران جنگ درست کرد؛ و موارد دیگر. این وضعیت تحت بونمی وفاکتا تداوم یافت.

مقاومت در مقابل این تهاجم سرمایه داری بزرگ جهت کسب هژمونی در ایتالیا استوارتر از آلمان بود. این مشخصات ویژه ظهور فاشیسم در ایتالیا را تعیین نمود:

(الف) صحنه سیاسی، در این مورد پارلمان، جایی که بر آن نمایندگان سرمایه متوسط حاکم بودند، ماشین دولتی به آنها داد که مطابق نیازهایشان بود و تا پایان ظهور فاشیسم و حتا پس از استقرارش در قدرت مهمتر از مورد آلمان در خدمت آنها قرار گرفت. تمایز بین دستگاه های دولتی مبین نیروهای سیاسی مختلف در مقایسه با آلمان کمتر بارز بود، که در این مورد دولت جنوبی درون دولت استثناء بوده و مسئله متفاوتی را طرح می ساخت. ۲۲ البته اینجا هم بین قدرت واقعی و قدرت رسمی مغایرتی بود؛ اما صحنه سیاسی پارلمانی هویت مختص به خود را حفظ کرد. تهاجم سرمایه داری بزرگ و مقاومت در قبال آن تأثیر بزرگ خود را بر این صحنه ادامه داد، و فاشیسم ایتالیایی ناچار بود که در اینجا بیش از نازیسم يك سیاست سازش را دنبال کند.

جنگ کنترل می کردند سنگین بود... و از حمایت واتیکان برخوردار بود. اینها آریستوکرات، زمینداران بزرگ، و دیگر عناصر مهم بودند.» (ص. ۱۴۶). زمینداران شی کلی حزب را تعیین می کردند: این همان پدیده خصی «سوسیالیسم فئودالی» بود که مارکس و انگلس در هالیفت کمونیست تعریف کردند؛ ایدئولوژی که زمینداران جهت کسب حمایت تودما علیه سرمایه به کار می گرفتند. «مخالفت» حزب خلق با فاشیسم اساساً بدلیل تضاد بین زمینداران و سرمایه بزرگ بود.

۲۲. گرامشی، نظم نوین، ص. ۳۳۳.

۲۳. رجوع کنید به ا. روزنبرگ، تاریخچه جمهوری آلمان، ص. ۹۱، ۱۳۶، و

۹۱-۱۹۵.

(ب) گسیختگی پیوند نمایندگی بین سرمایه متوسط و نمایندگانش آهسته‌تر عملی شد، چه مواضع سرمایه متوسط در دولت قوی و مستحکم بود. تنها پس از به قدرت رسیدن فاشیسم این گسست کامل شد، و یکی از دلایل نخستین دوران طولانی فاشیسم در قدرت و سیاست محتاطانه آن نسبت به این نمایندگان همین بود.

طی نخستین دوره ظهور فاشیسم، دوباره بین قدرت واقعی و قدرت رسمی تمایزی بود، و حداقل برای زمینداران و سرمایه بزرگ، گسیختگی در پیوندهای نمایندگی وجود داشت. ۲۴ از سال ۱۹۲۵، ارگانهای صنفی اقتصادی (کنفدراسیون صنعت، کنفدراسیون کشاورزی) نقش هرچه مهمتری عهده‌دار شد، و نقش احزاب سیاسی را تحت الشعاع قرار دادند؛ سازمانهای شبه‌نظامی به‌عنوان هسته‌های سازمان طبقاتی به وجود آمدند، به‌عنوان مثال سپاهیان مسلح دانونسو را می‌توان نام برد. دسته‌های شبه نظامی خارج سازمانهای مربوط به فاشیسم نیز تشکیل یافتند، هرچند که اکثر فاشیستها در آنها عضویت داشتند. ۲۵ سرمایه بزرگ به دنبال کودتا بود و راه حل دیکتاتوری نظامی تحت دوک اوستا را هدف قرار داد؛ نقش سیاسی ارتش داشت رشد می‌کرد، و این تحت رهبری ژنرال دیاز و ژنرال بادولیو بود.

وقتی نقطه بی‌بازگشت فرا رسید، این تحول تشدید گردید و تجدید روابط سرمایه بزرگ و زمینداران تقویت شده و این هم از طرف نمایندگان سیاسی مختص به خودشان و هم از طرف نمایندگان سرمایه متوسط، که هنوز در آن به رسوخ ادامه می‌دادند، صورت می‌گرفت. در سال ۱۹۲۱، فدراسیونی از کلیه اتحادیه‌های ضد بلشویک ایتالیا و سازمانهای دولتی تشکیل شد که در تقابل آشکار با نمایندگان سرمایه متوسط بود؛ کمیته مشترک ناسیونالیست-فاشیستی تشکیل شد تا بلوک ناسیونال-فاشیست را بسازد؛ گروه‌های پارلمانی در سرتاسر روستاها تشکیل شد، که در مخالفت اعلام شده علیه حزب خلق بودند؛ خود حزب لیبرال در یک وضعیت هرچه بیشتر روبه‌تلاشی بود، و حالا دیگر جناح راست سالاندرای مسلط بوده و در سازمان شبه‌نظامی مختص به خود - «اسکوادریستی» - لیبرالی - شکل داشت. ۲۶

۲۴. گرامشی، نظم نوین، ص. ۱۵۹.

۲۵. م. گالو، ایتالیای موسولینی، ۱۹۶، ص. ۹۸.

۲۶. ل. سالواتوری و ج. میرا، همانجا، ص. ۱۹۳.

در این اثنا بین نمایندگان سیاسی سرمایه متوسط چه چیزی در جریان بود؟ در واقع، در حالی که در آلمان این نمایندگان به جانب طرح‌هایی جهت دیکتاتوری نظامی چرخش پیدا کردند، شدیداً به حزب ناسیونال سوسیالیست بی‌اعتماد بودند، و مصمم بودند که از آن تنها در آخرین وهله استفاده کنند، نمایندگان سرمایه متوسط ایتالیا، «لیبرال‌های چپ» به مراتب خیلی به حزب فاشیست تردیدتر شدند. ۲۷ تحت رهبری جیولیتی، و با نیتی نیز، آنان در یک «لیست کاندیداتوری ملی» در انتخابات ۱۹۲۱ شرکت کردند، و این انتخاباتی بود که بیشتر احزاب ایتالیا از لیبرال‌ها گرفته تا فاشیست‌ها — را متحد ساخت. این کاندیداتوریهای مشترک به انتخاب سی‌وپنج نماینده فاشیست انجامید. برنامه جیولیتی تشکیل مجلس موسسان بود تا از آن طریق با تقویت نقش پارلمانی که در آن وی حمایت فاشیسم «پارلمانی شده» را خواهد داشت، «سخت‌شدن» دولت را باعث شود. ۲۸. پس مخالفت سرمایه متوسط به‌رود فاشیسم در این مورد عمدتاً به‌توسط نمایندگان سیاسی خودش خنثا گردید، چه نقش نمایندگان در سرتاسر ظهور فاشیسم حفظ گردید، هر چند که این نقش تضعیف‌شده بود. فاشیسم ایتالیا تنها از طریق یک «بازی» سازش‌های سیاسی با این نمایندگان توانست این کار را انجام دهد. ۲۹.

در ایتالیا نیز بحران‌نماینده‌گی حزبی دوشادوش یک بحران عمیق در ایدئولوژی مسلط حرکت نمود. ۳۰ اما پاره‌ای ویژگی‌های معین آن را

۲۷. ۱. تاسکا، همانجا، ص. ۲۵۵.

۲۸. این اساساً ناشی از سیاست «همکاری طبقاتی» سرمایه متوسط بود که توسط جیولیتی پایه‌گذاری شد، و بر اساس تجدید رابطه بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر به‌زیان دهاقین جنوبی (گرامشی، «مسئله جنوب») قرار داشت، و به‌دلیل همین و به‌دلیل ضعف بورژوازی ایتالیا، به‌یک شکل دولتی با یک پایگاه بسیار محدود انتخاباتی وابسته بود. پس از پایان جنگ، و اصلاحات انتخاباتی که توده‌ها به‌چنگ آوردند، و نیز با چرخش «افراطی طلبانه» سوسیال دموکراسی (که هم «همکاری طبقاتی» رسمی را رد می‌کرد و هم قیام توده عمدتاً سوسیالیست روستایی را)، نمایندگان لیبرال سرمایه متوسط، یعنی جیولیتی، بونمی، و فاکتا هیچ راه — حلی جز شکستن سوسیال دموکراسی «به‌طریق پارلمانی» به‌کمک حزب فاشیست، پیش روی نیافتند (پ. آلاتری، ریشه فاشیسم، ۱۹۶۳، ص. ۳۳).

۲۹. ل. باسو، «ریشه فاشیسم» در فاشیسم و ضدفاشیسم، ص. ۱۹.

۳۰. پ. آلاتری، همانجا، ص. ۵، و. ای. ساتارلی، همانجا، ص. ۸۵، اطلاعات

مهمی پیرامون آنچه به‌دنبال می‌آید، به‌دست می‌دهند.



از بحران در آلمان متمایز می‌کند.

پروسه انتقال به سرمایه‌داری تحت رهبری سیاسی بورژوازی شمال کسب‌شده بود، و با يك ایدئولوژی خاص بورژوازی که در نظام ایدئو-لوژیک مسلط بر ایتالیا مهمتر بود. این عبارت بود از ایدئولوژی ناسیونالیستی لیبرالی در جریان در جنبش متسینی. درست است که بگویم جنبه لیبرالی این ایدئولوژی طی تکامل سرمایه‌داری در ایتالیا، به وسیله دخالت مداوم و شدید دولت ناچیز شمرده شد (مثلا در پدیده کریسپی). معه‌ذا، ایدئولوژی ناسیونالیستی لیبرال، شاخص انقلابات بورژوا - دموکراتیک، به وضوح حضور مداوم داشت.

این ایدئولوژی ناسیونالیست لیبرالی پس از جنگ جهانی اول بحرانی عمیق را تجربه نمود. اولاً، دیگر با منافع سرمایه بزرگ ایتالیا، که به طرف تهاجم ایدئولوژیک حرکت می‌کرد، سازگاری نداشت. اما در حالی که در آلمان این تهاجم با ادغام ایدئولوژی امپریالیستی و یک ایدئولوژی فتودالی «تغییر شکل یافته» به پیش برده شد، در ایتالیا، به خاطر تضاد بین سرمایه بزرگ و زمینداران، و به خاطر سلطه این ایدئولوژی بورژوایی خاص، با کوششی جهت نوعی استحاله ایدئولوژی «ناسیونالیستی لیبرالی» به ایدئولوژی «امپریالیستی-فاشیستی» به اجراء درآمد. ۲۱

به بیان دیگر، هر چند سرمایه بزرگ جنبه لیبرالی این ایدئولوژی را ناچیز می‌شمرد، اما به نظر می‌رسد که نسبت به سنت ناسیونالیست لیبرالی موضع صحیحی اتخاذ نمود. جنبه ناسیونالیستی این ایدئولوژی را متکامل ساخته و تغییر داد، و به ویژه از این احساس که قدرتهای بزرگ ثمرات دخالت ایتالیا در جنگ را برده‌اند، بهره‌برداری نمود. با سیاست گسترش و انضمام خود، سیاست دوران جنگ «دخالت‌گرایی دست‌راستی»، جنبش دانونسو (اشغال فیومه)، و غیره‌اش، به نظر می‌رسید که ایدئولوژی «ناسیونالیستی-امپریالیستی» ادامه جنبش تجدید حیات (Risorgimento)

---

۳۱. گرامشی، نظم نوین، ص. ۳۵۱. در آلمان بین سیستمهای فرعی ایدئولوژیک بسیار متفاوت برخورد بود، اما اینجا رابطه بین ایدئولوژی «لیبرالی ناسیونالیستی» ستی بورژوازی و ایدئولوژی فاشیستی بس روشنتر است. «هنر فاشیسم» را می‌توان در ایدئولوژی «لیبرالی» دید. از آنجا که تئوریهای بورژوایی فاشیسم، که بر بفرنجی مورد آلمان متکی می‌باشند، بین «ایدئولوژی لیبرالی» و «ایدئولوژی فاشیستی» تضاد آشتی‌ناپذیری قائلند بحث ما اهمیت بسیار زیادی می‌یابد.

اتحاد ملی گاریالدی می‌باشد. ۲۲ این در مورد بسیاری از جنبشهای ناسیونالیستی ایدئولوژیکی که در ایتالیا همچون آلمان برخاست، بالاخص در مورد انجمن ناسیونالیستی ایتالیا (ANI)، صادق بود.

سرمایه متوسط به شدت با این تهاجم ایدئولوژیک سرمایه بزرگ بمخالفت پرداخت: عنصر ایدئولوژیکی مخالفت با جنگ (عدم دخالتگرایی) و ایدئولوژی لیبرالی جیولیتینی «پیوند کار- سرمایه» در حالی که امپریالیسم ناسیونالیستی بیشتر و بیشتر با آنچه که آن را «پادشاهی سوسیالیستی» جیولیتی می‌نامید، مخالفت می‌کرد. اما این تهاجم ایدئولوژیک تهاجمی در خفا بود، چه نقاب اخذ امتیاز انحصاری جنبه‌های خاصی از ایدئولوژی لیبرالی - ناسیونالیستی، یعنی ایدئولوژی سرمایه متوسط ایتالیا، را به چهره داشت.

فاشیسم ایتالیا با این تهاجم ایدئولوژیک خود را پیوند زد: به هیچ وجه اصالت ایدئولوژیک ناسیونال سوسیالیسم آلمان را نداشت. همان‌طور که روزنبرگ اشاره نمود، پیراهن قهوه‌ای موسولینی به نظر می‌آمد که از پیراهن سرخ گاریالدی به ارث رسیده باشد، و درحقیقت این فاکت که سرمایه بزرگ ایتالیا و فاشیسم پشت ماسک سنت ناسیونالیستی سرمایه متوسط تهاجم ایدئولوژیک نمود، یکی از عواملی بود که مخالفت سرمایه متوسط در جریان به قدرت رسیدن فاشیسم را خنثا نمود، و در واقع برای آن از جانب نمایندگان «لیبرال» سرمایه متوسط حمایت کاملاً منحصر به فردی به همراه آورد.

تهاجم سرمایه بزرگ تحت پوشش احیاء تجدیدحیات (Risorgimento) به زودی با مخالفت ایدئولوژی فئودالی روبرو شد. اگر بعد «گسترش- طلبی» ایدئولوژی امپریالیستی برای زمینداران جنوبی مناسب بود، علت در اینجا، مشابه آلمان، آمیزش ایدئولوژی امپریالیستی با ایدئولوژی فئودالی «تغییر شکل یافته» طبقه‌ای که مدتها بود به سرمایه‌داری رو آورده بود، نبود. گسترش طلبی و دخالتگری معهداً با منافع کشاورزی فئودالی ایتالیا مطابقت نداشت، و تنها با پاره‌ای منافع سیاسی ادواری سازگار بود. همان‌طور که در جنگ لیبی دیده می‌شد، مسئله تطمیع دهقانان فقیر با فتح سرزمینهای خارجی پیش آمد، تا از جدایی خودشان اجتناب شود. و بالاخره، فئودالیسم کشاورزی جنوبی از ظهور تم «اتحاد («سنتی») ایتالیا» در

ایدئولوژی امپریالیستی گسترش طلب برآشت، چه ازتهاجم سرمایه بزرگ روشن بود که هژمونی کسب می شود، و این خطر وجود داشت که امتیازات سیاسی زمینداران ازین خواهد رفت.

پس، برخلاف مورد آلمان، تقابل بلاواسطه ای بین ایدئولوژی «کلاسیک» فتودالی و ایدئولوژی امپریالیستی وجود داشت. این در احیاء پراهمیت سوسیالیسم فتودالی به بیان می آمد، که رنگ و بوی شدید کاتولیکی داشت. این در ایدئولوژی حزب خلق، که مستقیماً با ایدئولوژی امپریالیستی و توسعه طلبانه سرمایه بزرگ مخالف بوده و خواهان دخالت و اتحاد ایتالیا بود، به وضوح به چشم می خورد.

در ایتالیا نیز جنبشهایی خرده گیر بر ایدئولوژی مسلط وجود داشتند، که به محافل وابسته به بلوک قدرت مربوط می شدند. در شکل «ضد سرمایه - داریشان»، در چارچوب این بحران ایدئولوژیک تعمیم یافته، آنها مبین تأثیر ایدئولوژیهای خرده بورژوازی و طبقه کارگر بودند. یکی از این جنبشها، گروه حول و حوش مجله لاووس بود، که ناسیونالیستهای هم چون پاپینی و سوسیالیستهای همچون سالو مینی را متحد می کرد؛ دیگری جنبش ایدئولوژیک گسترده ای بود که بر پایه آثار اوریانی استوار بود، و ناسیونالیستها را بایک «پوپولیسیم» مشخص آشتی می داد؛ گروه ضدامور اداری روستایی، که بعدها به حزب آینده گرا بدل شد، سوسیالیزه شدن زمین، دولت جمعی، و غیره را طلب می کردند. اما این به ظاهر حملات «ضد سرمایه داری» بر تارک ایدئولوژی مسلط تحت پوشش «سنتی» ایدئولوژی ناسیونالیستی کلاسیک انجام می شد. تم تجدید حیات (Risorgimento) به مثابه «انقلابی که شکست خورد» دوباره ظاهر گشت؛ یک تجدید حیات (Risorgimento) جدید برای حصول کار اولی مطالبه می شد<sup>۳۳</sup>، و به بیان اوریانی، تجدید حیاتی که پاسخگوی ایتالیای بورژوایی تصنعی که از تجدید حیات (Risorgimento) ناتمام خروج کرده است باشد، و به ایتالیایی که در یک رنسانس توده ای گسترده خود را نو می کند بیانجامد<sup>۳۴</sup>. در این شکل کج و تحت استتار، جنبشهای ایدئولوژیک دانونسو، آینده گرایان، و غیره ناچار می باید در نقطه بی بازگشت با فاشیسم درهم می آمیختند.

۳۳. این به ویژه درباره ج. ژانتیل «فاشیست لیبرال» بدنام صدق می کرد (ریشه آیین فاشیسم).

۳۴. پاریس ۱، ص. ۴۵.

بعلاوه، در ایتالیا، با آغاز ظهور فاشیسم، و متعاقب گامهای تکاملی آن، دستگاه‌های ایدئولوژیک هرچه بیشتر تعیین‌کننده شدند، و ایتالیا به میدان نبرد سیاسی تضادهای ایدئولوژیک مورد اشاره و تهاجم ایدئولوژیک سرمایه بزرگ بدل گردید. در دانشگاه‌ها، این تهاجم به‌ویژه بر بعد ناسیونالیستی گاریبالدی ایدئولوژی امپریالیستی، بلاشک به‌خاطر نهضت دانونسو، تاکید نمود؛ کلیسای تهاجم ایدئولوژیک سرمایه بزرگ و هم واکنش فئودالی به این تهاجم را تجربه نمود.

و بالاخره در اینجا نیز ما شاهد يك گسست مترقیانه هستیم که با شروع ظهور فاشیسم بین نمایندگان سیاسی بلوک قدرت و «سخنگویان ایدئولوژیک»، یعنی سگهای مراقب آن، قاطعانه چهره نشان می‌دهد. اما این گسست به‌شکل خاصی به‌وقوع پیوست: چندان به‌شکل نمونه آلمان یعنی از طریق حملات مستقیم بر لیبرالیسم پارلمانی نبود، بلکه از ابتدا تا به‌اتتها زیر ماسک ناسیونالیسم «سنتی»، خواهان «تغییر نخبگان» شد. در ایتالیا نیز ظهور فاشیسم يك گام استراتژی تهاجمی از طرف بلوک قدرت و بالاخص سرمایه بزرگ بود. در ۷ مارس ۱۹۲۵ به‌توسط اولین کنفرانس ملی صاحبان صنایع ایتالیا طرحی تهیه شده بود که دیگر برتری کنفدراسیون بر کل اقتصاد را تأیید می‌کرد. جیولیتی برای اجراء آن طرف اعتماد واقع شد. در واقع، این طرح تنها پس از چرخشی در مناسبات نیروها که پایان تثبیت را مشخص می‌کرد، یعنی پس از جنبش اشغال کارخانه‌های سال ۱۹۲۵، می‌توانست به‌کار گرفته شود. شکست این جنبش راه را برای حمله سرمایه بزرگ باز کرد. تعطیل کارخانه‌ها تعمیم یافت، و جنبش اعتصابی به‌وضوح در مسیر کاهش بود ۲۵٪ در نقطه بدون بازگشت، پس از اینکه نهضت فاشیست خود را به‌شکل يك حزب شکل داده بود و معاهده صلح سوسیالیستی - فاشیستی تحت دولت بونمی (پاییز ۱۹۲۱) تهیه شد، این تهاجم شدیدتر شد: پرداخت سود سهام به‌توسط بانک رم تحت بونمی معلق شد، تحت فاکتا کمکهای مالی هرچه بیشتری به گروه‌های صنعتی و مالی داده شد. دستاوردهای جنبش اشغال کارخانه‌ها، یعنی افزایش دستمزدها و حق «کنترل» اتحادیه در کارخانه، بخشاً به‌دلیل تورم تقلیل یافت. براساس شاخص ۱۰۰ سال ۱۹۱۳، سطح متوسط دستمزدهای واقعی از ۱۲۷ در سال ۱۹۲۱ به ۱۲۳ در سال ۱۹۲۲ تنزل یافت.

تمامی اینها برای سرمایه بزرگ کافی نبود: نمایندگان سرمایه متوسط هنوز هم بر سیاستهای «همکاری طبقاتی» اصرار می‌ورزیدند. حالا دیگر با آخرین دولت جیولیتی، که گفته می‌شد نسبت به مطالبات اعتصابات ۱۹۲۵ خیلی به اغماض برخورد کرده است، سرمایه بزرگ با نمایندگان سرمایه متوسط یکسره بریده بود. این پروسه با بونمی و فاکتا تشدید شد، چه سرمایه بزرگ هنوز آنان را هم خیلی مسالمت‌جو نسبت به توده‌ها می‌دید.

اما در صحنه سیاسی بود که تهاجم بالاترین اثرات را داشت. من قبلاً خطوط عمده آن را نشان دادم؛ در ارزیابی از ظهور فاشیسم درون دستگاه‌های دولتی، به این موضوع برخواهم گشت.

#### د. حزب فاشیست، فاشیسم و طبقات و جناح‌های طبقاتی مسلط؛ هژمونی و طبقه حاکم

آخرین مسئله به رابطه فاشیسم و حزب فاشیسم با بلوک قدرت، و به ویژه با سرمایه بزرگ، مربوط می‌شود. در اینجا نیز، در حالی که جنبش فاشیست از دوره جنگ شروع گشت (در شکل جنبشی جهت دخالت) به نظر می‌رسد که پس از جنگ درهم فرو ریخت<sup>۲۶</sup>. در حالی که از سال ۱۹۱۹ در شکل فاشو، اساساً باندهای مسلح و سپاهیان آزاد، تجدیدسازمان یافته بود، بازحمت تا تابستان ۱۹۲۵ به حیات خود ادامه داد. تنها پس از چرخش بورژوازی به مواضع تهاجمی بود که نهضت فاشیست خصلت يك جنبش توده‌ای سیاسی را به خود گرفت. در آغاز سال ۱۹۲۵ در ایتالیا ۳۱ فاشو وجود داشت که مجموعاً ۸۷۵ عضو داشتند. تا دسامبر همان سال، جنبش فاشیست به ۲۵۰۰۰۰ عضو رشد کرد، و يك سال بعد، ۲۰۰۰۰۰ نفر را شامل می‌شد<sup>۲۷</sup>.

در آغاز ظهور فاشیسم در سال ۱۹۲۵ بود که سرمایه بزرگ شروع به حمایت از فاشیسم نمود، و این حمایت در شکل بخشش و کمک مالی بدان بود؛ در ابتدا این حمایت هنوز محتاطانه بود. حتا از نمونه آلمان نیز احتیاط‌آمیزتر بود، چه فاشیسم ایتالیا بدو می‌باید وضع رابطه خود با زمینداران را روشن کند<sup>۲۸</sup>؛ این به ویژه به دلیل شکل حاد تضاد بین

۳۶. ج. سالومینی، نوشته‌هایی درباره فاشیسم ۱۹۶۱، ص. ۳۸۵.

۳۷. ای. تولت. سه‌چهره فاشیسم، لندن، ۱۹۶۵، ص. ۱۲۵.

۳۸. ا. تاسکا، همانجا، ص. ۱۷۵؛ ل. سالواتوری و ج. میرا، همانجا، ص. ۲۵۵.

سرمایه بزرگ و زمینداران در ایتالیا، اهمیت پیدا می‌کرد. در حالی که موسولینی قالب شهری را به‌عنوان مرکز فعالیت فاشیست ایتالیا پیش‌بینی نموده بود، از سال ۱۹۲۰ به بعد در واقع این فاشیسم روستایی بود که، تحت رهبری گراندی و ایتالو بالبو، و در چارچوب تهاجمی از سوی سرمایه بزرگ، بیشترین توسعه را یافت. فاشیسم روستایی، به‌ویژه در شکل سپاهیان آزاد، به‌مجامع دهقانی، مرکب از کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر تحت رهبری کمونیستی یا سوسیالیستی (مجامع سرخ) و یا حتا تحت رهبری کاتولیکی (مجامع سفید)، حمله‌ور شدند. در ژوئیه ۱۹۲۱، موسولینی تصمیم گرفت که با نمایندگان سیاسی سرمایه متوسط دست به یک سازش تاکتیکی بزند، و در ضمن به سرمایه بزرگ نیز نزدیک شود. برای انتخابات تحت «لیست کاندیداتوری ملی» کاندید شد، و در اوت ۱۹۲۱، به‌تشویق بونمی، کوشید تا با سوسیالیست‌ها که نمایندگان سرمایه متوسط جهت تعقیب سیاست همکاری طبقاتشان هنوز روی آنان حساب می‌کردند - معاهده صلح امضاء کند. با این کار، موسولینی می‌کوشید تا فاشیسم روستایی را خفه کند. معاهده صلح و پارلمانی‌شدن نهضت فاشیست به‌خاطر آنچه که آنها واقعاً بودند مورد تنفر واقع شد: یعنی از یک جنبه مانوری علیه فاشیسم روستایی بودند، که در روستا برترور سفید مداوم متکی بودند.

این بحرانی جدی درون جنبش فاشیستی به‌وجود آورد و به مبارزه‌ای واقعی برای قدرت بین موسولینی و ریشه‌های گیاهی، یعنی آنانی که عهده‌دار فاشیسم روستایی بودند، بالاخص فاشوی امیلیا و رومانا تحت حمایت گراندی، انجامید. در کنگره رم نوامبر ۱۹۲۱، موسولینی، با پیشنهاد تبدیل جنبش فاشیستی به‌حزب، بر فاشیسم روستایی تفوق یافت. همزمان نوبت اولین گسست با جناح سندیکایی «چپ»، که توسط فاریناچی نمایندگی می‌شد، و اولین چرخش به‌سوی ترک مواضع سندیکایی «چپ» حزب فاشیست، فرارسید. حزب فاشیست جدید اکنون دیگر مناسبات موثر سازمان سیاسی را با سرمایه بزرگ تشکیل داد. از این زمان بود که از جانب آن حمایت مالی بیدریغ دریافت می‌کرد.

در این اثنا، حزب فاشیست به‌خشنا نمودن مخالفت سرمایه متوسط و نمایندگان همت نمود. این تحت تأثیر چرخش «لیبرالی» آن نیز که قبلا طی انتخابات ژوئیه ۱۹۲۱ آغاز شده بود، قرار گرفت. موسولینی حالا اعلام نمود: «دولت باید به‌وظایف صرفاً قضایی و سیاسی محدود

شود. بگذارید دولت به ما پلیس بدهد تا مردم محترم از شر اشرار در امان باشند، یک نظام به خوبی سازمان یافته جهت برقراری عدالت بدهد، ارتشی آماده برای مقابله با حوادث احتمالی بدهد، و سیاستی خارجی که منافع ملی ما را تأمین نماید. بقیه، و من حتا دبیرستانها را هم مستثنا نمی کنم، باید به ابتکار افراد خصوصی واگذار شود. اگر می خواهید مملکت را نجات دهید، باید نوع دولت جمعیتی را که به زور حوادث و جنگ به ما تحمیل شده است ملغاً نموده، و به نوع دولت منچستری بازگردید. این اعلام مواضع طوری طراحی شده بود که نقش دخالتگرایی را که دولت فاشیست جهت کمک به سرمایه بزرگ ناچار به ایفا بود، مخفی کند، و به ویژه مخالفت سرمایه متوسط را خنثا سازد.

از آن به بعد، راه مشخص بود: در فوریه ۱۹۲۲، با انتخاب پاپ جدید، پیوس یازدهم، کاردینال سابق میلان و یک طرفدار فاشیست شهیر، حمایت واتیکان از فاشیسم به دست آمد؛ واتیکان خط مشی مخالفت با فاشیسم حزب خلق تحت رهبری دون استوروزو را به کنار گذاشت.<sup>۳۹</sup> در اوت ۱۹۲۲، موسولینی طرحهای «جمهوریخواهی» خود را به دور انداخته، و بقای سلطنت را پذیرفت؛ سلطنتی که مغایر با آلمان، که در آنجا عمده پیوندهایش با زمینداران بزرگ بود، در ایتالیا با سرمایه، و به ویژه سرمایه متوسط «سنتی» پیوند خورده بود. و بالاخره در سپتامبر ۱۹۲۲، حزب فاشیست با تشکیل حزب فاشیست ملی نهضت ناسیونالیستی دانونسو را تابع خود ساخت.

اما پیوندهای سیاسی حزب فاشیست با توده ها طی این آخرین مرحله بسیار استوار باقی ماند. به علاوه، سرمایه بزرگ سازشهای سیاسی بین فاشیسم و نمایندگان سرمایه متوسط را مورد سرزنش قرار داد. یک بار دیگر سرمایه بزرگ مجدداً دومین ورق دیکتاتوری نظامی خود را، با حمایت نهضت ناسیونالیستی دانونسو، بازی کرد.

وقتی فاشیسم به قدرت رسید، هر مونی سیاسی سرمایه بزرگ به تدریج داشت تضمین می شد. و سرانجام مشابه همان نوع آلمانی خود بود، هر چند که با آهنگ کندتر و در اشکال نسبتاً متفاوتی تکامل یافت. از مارش بر فراز رم تا اعلام قوانین ماوراء فاشیستی، فاشیسم راه سازش با سرمایه متوسط را برگزید، تا گسست خود از نمایندگان سیاسی آن را نهایی سازد.

۳۹. ج. سالومینی، ریشه فاشیسم ایتالیا، ص. ۳۵۱.

از سال ۱۹۲۵، کلیه سازمانهای سیاسی متعلق به بلوک قدرت متلاشی شدند؛ حزب فاشیست اکنون بر صحنه سیاسی بلامنازع فرمان می‌راند. در عین حال، درون مدارج فاشیست، تصفیه «جناح چپ»، که در تاریخی به قدمت ۱۹۲۳ درخواست «دومین انقلاب (ضد سرمایه‌داری)» را می‌کرد، انجام گردید. ۲۰ پارتیزانهای موسولینی و پارتیزانهای «انقلاب دومینها» گاه‌وبیگاه در نبردهای با سلاح گرم به جان هم افتادند. از این رو در ۱۹۲۳ نخستین تصفیه فرارسید، که شامل ۱۵۰۰۰۰ فاشیست می‌شد که اکثر آنان در مارش برفراز رم شرکت داشتند. طی سالهای ۱۹۲۵، طی چرخش به طرف دومین گام فاشیسم در قدرت، یعنی گام تثبیت آن، دومین تصفیه صورت گرفت، و عضویت به حزب فاشیست تا سال ۱۹۳۱ متوقف شد. بالاخره، آخرین مانده‌های مقاومت زمینداران و سرمایه‌متموسط درون ماشین دولتی حذف گردید: ارتش و درجات فوقانی تشکیلات اداری قاطعانه مورد تصفیه قرار گرفتند، و سلطنت آخرین امتیازات خود را از دست داد.

دوبار همچون آلمان، خرده‌بورژوازی طی نخستین دوره فاشیسم در قدرت به عنوان طبقه حاکم عمل نمود، و بعدها صرفاً به عنوان طبقه عهده‌دار دولت انجام وظیفه کرد؛ البته این پروسه آهنگ تکاملی متفاوتی داشت. این پروسه از مارش برفراز رم، و با ایجاد آن «بروکراسی فاشیستی» توده‌ایی که گرامشی به‌خصوص بر آن تاکید داشت، آغاز شد. اما فاشیسم ایتالیا پرسنل سیاسی بورژوازی را به کار گرفت و تنها از سال ۱۹۲۵ به بعد بود که خرده‌بورژوازی قاطعانه درجات بالای دستگاه دولتی را اشغال کرد. گسست پیوندهای نمایندگی بین رهبری حزب و خرده‌بورژوازی - که از آن اکثر اعضای حزب عضو گرفته شده بودند - گذار خرده‌بورژوازی از موقعیت طبقه فرمانروا به موقعیت طبقه عهده‌دار دولت، و طبقه صرفاً حامی، را مشخص می‌کرد؛ اما نهایتاً تا سال ۱۹۲۸ حاصل نشد. قانون دسامبر ۱۹۲۸ تشکیل «دولت مطلقه» را به گونه‌ای که خود موسولینی بدان اشاره کرد، کامل نمود.

سال ۱۹۲۸ در واقع شاهد تصفیه‌ای جدید بود: کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری فاشیست منحل شد، و دبیرکل آن، رسونی، همراه با عناصر «سندیکالیست جمعیتی» که وی در پستهای مختلف سازمان گذاشته



بود، برکنار شدند. تابعیت حزب فاشیست به‌ماشین دولتی فاشیست (در مفهوم دقیق کلمه) اکنون دیگر کامل شده بود. خرده‌بورژوازی که فاقد يك سازمان سیاسی مستقل جهت حفظ موضع خود به‌عنوان طبقهٔ حکمفرما بود، به موضع طبقهٔ عهده‌دار دولت سقوط کرد. رهبری خرده‌بورژوازی دولت سرانجام از خود خرده‌بورژوازی برید. همزمان، عناصر سرمایه‌داری بزرگ همچون آلمان مستقیماً به‌پستهای حاکم درون دولت از طریق عضویتشان در حزب فاشیست، دست یافتند.<sup>۴۱</sup>

این رابطهٔ بین فاشیسم و خرده‌بورژوازی عاملی در استقلال نسبی دولت فاشیست از سرمایهٔ بزرگ نیز بود. اما فاشیسم، در برقراری هژمونی سیاسی سرمایهٔ بزرگ، يك سیاست با هدف دربرگرفتن تضادهای اقتصادی بلوک قدرت را همچنین تحمیل نمود. کوشید تا گسترش سلطهٔ سرمایهٔ انحصاری بر سرمایهٔ متوسط و مالکیت ارضی را تنظیم و کنترل نماید، و در عین حال آنرا سرعت بخشد. این به‌تضادهای عمده‌ای بین سرمایهٔ بزرگ و حزب - دولت فاشیست انجامید. در تاریخی به قدمت ۱۹۳۴، کنفدراسیون و رئیس آن، پرلی، به‌شدت علیه «دخالت» افزایش‌یابندهٔ دولت در اقتصاد از سال ۱۹۲۶ به‌بعد اعتراض نمود. این دخالت در جهت منافع سرمایهٔ بزرگ اعمال شد، اما اشکالی از کنترل بر تکامل سلطهٔ آن را نیز تحمیل نمود، که به‌عنوان «موانع بروکراتیک» مورد سرزنش بودند. سیاست اتوکراسی و اقتصاد جنگی این تضادها را تشدید کرد. بادولپو، ردهٔ بالای ارتش و دستگاه سلطنت، با سیاست اقتصادی فاشیسم عدم توافق افزایش‌دهنده‌ای داشتند: چنین بود بحران ۱۹۴۳-۴۲.

۴۱. ج. سالومینی، همانجا، ص. ۳۴۴؛ ا. اکوارونه، سازمان دولت مطلقه، ۱۹۶۵، جلد ۳؛ ا.ج. لاسول و ر. سرنو، «فاشیستها: نخبگان در حال تغییر ایتالیا» مجلهٔ علوم سیاسی آمریکا (۱۹۳۷)، ص. ۹۱۴.

۴۲. و. فوا، «ساختار اقتصادی و اقتصاد سیاسی رژیم فاشیست»، در فاشیسم و ضدفاشیسم، همانجا، ص. ۲۷۸. فوا ملاحظه می‌کند که: «خطایی سخت خواهد بود اگر فکر کنیم که دولت فاشیست عروسکی در دست صاحبان صنایع بزرگ بود، و یا بانوی مکابیکی آنان... دولت استقلال مختص به‌خود را داراست.»

